هو

الواثق علی القادر

والمطلع علی السرائر وصلی الله علی
محمد المبعوث علی الاوائل والاواخر وعلی آله الاخیار
المصطفین الابرار وبعد چون نوبت سبحانی و تائید ربانی
شامل حال جناب مستطاب فخامت نصاب مقرب الحضرة الرضیة آقا
میرزا محمد حسین کشیکچی نویس اسلامبول دیر باحضرت امام الائمه علیه
وعلی آبائه وابنائه الاف الثناء والتحیة گردید لذا وقف موبد
وحبس مخلد شرعی نمود این نسخه شریفه را که مشتمل بر ادعیه وزیارات
ماثوره است با شش صد و نود و نه جلد دیگر بر روضه مقدسه
ائمه طاهرین و اولاد هم المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که در نزد اهل آن استفاده شود
منتفع گردند شرط آنکه ... مطهر ... نبرند ... لسید
جمادی الاخری
۱۳۲۹

التماس
دعا کمیل مجید
من تالیف محمد مهدی
فی جمیع الاماکن والاوقات وهی
سمی بهذا الکتاب للمستطیع جواهر ... کتاب الدعوات

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهم انی اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیء و
بقوتک التی قهرت بها کل شیء وخضع لها کل شیء وذل
لها کل شیء وبجبروتک التی غلبت بها کل شیء وبعزتک التی
لا یقوم لها شیء وبعظمتک التی ملأت کل شیء وبسلطانک
الذی علا کل شیء وبوجهک الباقی بعد فناء کل شیء وباسمائک
التی ملأت ارکان کل شیء وبعلمک الذی احاط بکل شیء
وبنور وجهک الذی اضاء له کل شیء یا نور یا قدوس یا اول
الاولین ویا آخر الاخرین اللّهم اغفر لی الذنوب التی

بهتک

۱۱۹

تاریخ وفات نواحی ... [illegible]

هو

الواقف علی الضمائر

والمطلع علی السرائر وصلی الله علی

محمد المبعوث علی الأوائل والأواخر وعلی آله الأخیار

المصطفین الأبرار وبعد چون توفیق سبحانی وتائید ربانی

شامل حال جناب مستطاب فخامت نصاب مقرب الحضرة الرضیة الاقا

میرزا محمد حسین کشیک نویس اشتمال یافته با حضرت ائمة الأطهار علیهم

وعلی ابائه وابنائهم آلاف الثناء والتحیة گردید لذا وقف مؤبد

وحبس مخلد شرعی نمود این نسخه شریفه را که مشتمل بر جلد ... بود

... استشفاء نموده ... بر روضه مقدسه

ائمه طاهرین واولادهم المعصومین صلوات الله علیهم

اجمعین که ... از ... انتفاع نمایند

منتفع گردند بشرط ... ...

جمادی الاولی ۱۳۲۰

٢

البلد
الحجیج محمد
من تألیف محمد مهدی

فی جمیع الاماکن والاوقات وهی

سمی هذا الکتاب للسلطان ابواب الجنان ... الدعوات

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیء و

بقوتک التی قهرت بها کل شیء وخضع لها کل شیء وذل

لها کل شیء وبجبروتک التی غلبت بها کل شیء وبعزتک التی

لا یقوم لها شیء وبعظمتک التی ملأت کل شیء وبسلطانک

الذی علا کل شیء وبوجهک الباقی بعد فناء کل شیء وباسمائک

التی ملأت ارکان کل شیء وبعلمک الذی احاط بکل شیء

وبنور وجهک الذی اضاء له کل شیء یا نور یا قدوس یا اول

الاولین ویا آخر الآخرین اللهم اغفر لی الذنوب التی

هو

الواقف علی الضمائر

والمطلع علی السرائر وصلی الله علی

محمد المبعوث علی الاوائل والاواخر وعلی آله الاخیار

المصطفین الابرار وبعد چون نوبت سبحانی وتائید ربانی

شامل حال جناب مستطاب فخامت نصاب مقرب الحضرة الرضویة آقا

میرزا محمد حسین کشیکچی نویس اشیک ... باشی ... [illegible] علیه

وعلی آبائه وابنائه الاف الثناء والتحیة گردید لذا وقف مؤبد

وحبس مخلد شرعی نمود این نسخه شریفه را که مشتمل بر ادعیه و زیارات

ماثوره است ... ششصد ... نود ... جلد ... [illegible] بر روضه مقدسه

ائمه طاهرین واولادهم المعصومین صلوات الله علیهم

اجمعین که ... [illegible]

... [illegible]

جمادی الاولی
۱۳۳۹

التماس دعا

... [illegible]

من تألیف محمد مهدی

فی جمیع الاماکن والاوقات وهو

سمی هذا الکتاب للسلطان ... [illegible] الدعوات

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیء و

بقوتک التی قهرت بها کل شیء وخضع لها کل شیء وذل

لها کل شیء وبجبروتک التی غلبت بها کل شیء وبعزتک التی

لا یقوم لها شیء وبعظمتک التی ملأت کل شیء وبسلطانک

الذی علا کل شیء وبوجهک الباقی بعد فناء کل شیء وباسمائک

التی ملأت ارکان کل شیء وبعلمک الذی احاط بکل شیء

وبنور وجهک الذی اضاء له کل شیء یا نور یا قدوس یا اول

الاولین ویا آخر الآخرین اللهم اغفر لی الذنوب التی

تهتک

کتاب ابواب الجنان تیسیر ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشادابی کلماتش تیغ زبان سیاه را آبگیری توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهربند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید و مایوس است و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید طایر تیز پرواز ادراک در فضای انقضا بقایش هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید دست اندوباش قدمش کربکوش حدوث رسید روز و شب چون بادام دو مغز بهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیارات چون ذرات خورشید بهم پریدندی خاکی که اگر قدح خورشید را به پیمودن آب دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر را واپس کشیدی امتناع خلاشیشهٔ فلک را در هم شکستی مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات انتظام نه پذیرند مدبری که اگر شیرازهٔ تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش گیرند کریمی که تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زر افشان فلک را از قربان نیستی بر آورد خاک تودهٔ زمین با ماجیش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش یک قطرهٔ خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که مبارزان ارادهٔ اش بدمهٔ صبح صادق سپاه زنگ ظلمت را منهزم کرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصد خراش چهرهٔ کلبهٔ بنیاد هستی خانه برکند داوری که شحنهٔ کافاتش سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری در هم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان دوانده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که نور اثر توفیقش ضعیفان را نقد قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند دعای ضعیفان الان کردن تواند دیدن مقصودی که در صومعه بندگیش شب انی تیره که زاهد کاسته پلاس پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز روشن از صبح صادق عابد است ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده شاهد بازی نموده خبیری که پیک خیال را در خانه در بستهٔ دماغ سبز نشین جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش بی طاقت طبع بجهت تبلیغ مختلف را چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر میاورند مولفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنهٔ آمیزش یکدیگر نموده که بی هم دست بکاسهٔ دای تکالیف نبرند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور بامر بر افروخت صانعی که عنکبوت مردمک دیده را در زوایای ما را تنبیل تاد

راه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان بر افروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن بین روزن خانهٔ در بستهٔ دماغ نمود که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای نادانی بر آورد رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع رو نیز را با بارش احسانی در پی فرو مینشاند مهربانی که دست رحمتش بیماران نباتات را با پنبهٔ ابر آب در گلو میچکاند در کنج خانهٔ کن فکان مهر خشتی است بر سر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسی است خاک شب تیره افتاده در محفل آثارش روز روشن چراغی است بر افروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صد از کوهر در تسبیح ساز است و در نمود تصور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آئینه پردازی و در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابی آب است و در صحرای انتهای کمالش تو الی شهور و سنین موج سرابی شان از جستجویش نفسی است سوخته و شفق از ساغر مهر شی چهره بر افروخته خرمن نوالش را هر صحرا امنیست و طوق عبودیتش را هر سر خار گردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است و از بادهٔ محبتش هر لاله سینه مستی کان لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده مد صبح از مداد حکمتش رقمیست کشیده و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه تعالی الله چه شان و جلال است این تقدس چه قدر و کمال است این روان بر فلک شوکت و عزتش کشان بر زمین دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نثار داده درگاه خود را به آه بآئینهٔ دل چنان داده رو که آغوش وا کرده بر یاد او عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش نفس در میان شد چنان بیسکون که یکپا درون است و یکپا برون ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب کدوی فلک نرگس آفتاب ز بس هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ بخست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنان ست از او چشمهٔ آفتاب کز آن سنگ آتش برد لعل آب ز پستان خورشید تابان زدود لبان نو مه که شیر نخورد شد از صنع او در ریاض جهان زمین خوردهٔ غنچهٔ آسمان از او در سفرهم گیتی فروز شفق آتش کاروان گاه روز چنان در قرار اند سوی بدن که بر شکر تنگ است راه دهن ز شوق لب در زق خواران ز خاک دود دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمود دانه کر سر کشی ز باران کند ابر لشکر کشی چو بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر چو از هم جدا بدلجوی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کسی از خدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان در دهانها غنچه نکر اوست سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن را از آن دل همچو آب روان فرو ریز دار آبشار زبان کند از نفس غنچه دیگ از دهن کشد از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظاره ها ز دریاچه دیده فواره ها زند داده فکر هوس را نوال زند داده مرغ سخن را دو بال سخن را بیک تار نفسها کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر بلند کیش اوج ز بحر جلالش روگیتی دو موج زمان جوی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی و آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شور وش چه نام و چه در کف بر ها سوی بحرش دراز سر قطره ها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جز و چه کل چمن زندهٔ او چه خار و چه گل

بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبادات از اعتراف بعجز و هیچ مدانی است نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید عطیهٔ تهدیه ایست که بقافله سالاریش کاروان دعوا قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بروضهٔ فیض ساس آسمان اگر پاس سروی که گلشن امید و ارد عاصیان با بروی شخرم سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل بحر خود را بچار موج عنا در از افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از نخیل انبیا از آن بعد دنبال افتاد که وامانده کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمر عزیز او در تنگنای عالم سفلی سر کرد و از شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایهٔ قدر شان آن رفیعتر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش برسد

در نعت مصطفی صلی الله علیه و آله

پروازهای همتش از آن بالاتر که رشتهٔ طول آمال و آمانی دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین بباز کشتن اودل
کرم سوی کاز رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروج آسمان ذخیرهٔ سعادات ابدی نداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه
ننمودی و اگر سبک روحیش کاو زمین را بغبار بادی نرسید از کرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر کرانی قدرش بر تخت وان عالم بالا
لنکر توقف افکندی کردون فلک را از کردش انداختی کره کشایی که هلال سر انکشت اعجازش کره از ابروی ماه رابیک اشاره کشود را
نمایی که صیقل ابروی ایمایش زنک کفر از آئینهٔ دلها زدود پادشاهی که خدنگ دعای ضعیفا به پر عزتش از نه سپر آسمان
میکذرد و پشت پناهی که زنک خجلت عاصیان در فضای محشر ببال محبتش پر در آسمان کردی که پرکار صفتی در مرکز خاک
سیر دایرهٔ افلاک کردی چرخ نودی که چوسر بکریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی بر دستوی کالشمس و پارهٔ قمر کواه
دو کواهند و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نکاه چرخ برین اکر طفیلی او نمیکردید بهم از نشر وجودش نمیدادند
و تماشای یوسف جمالش کر شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان برهم نمیافتاد ند ذ تبهٔ کمالات علیه اش آنچنان دامن از
خارستان مشاغل خجسته دنیا برچیل بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید اشعهٔ مهر انور در زمین سایه اش
بسکه از هر طرف از دحام مینمود سایهٔ بیچاره را شرف پابوسیش میسر نکردید و از رشک تسبیح سنک ریزه در کف همایون اش
لعل از رک خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش آب ز مینا انکشتان مبارکش آئینهٔ چشمهٔ حیوان در زنک ظلمت
نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید کز و پشت بر کوه دارد امید شفیعی که کرد اکر عذرخواه زند غوطه
در بحر بخشش کناه کی افتاد کی را پسند ما که بر سایهٔ خود ندارد روا شوق خامه کی باشد او راه هنر که ساد بانکشت شق
قمر ز بس حسرت دست آن ارجمند قلمها به سینه الف میکشند ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفهٔ جز درود
بعد از کذارش نعت پیغمبر و نکارش بعضی از فضایل آنسرور سخن که بی واسطهٔ جملهٔ معترضه بران توان پیوست و گفتکوی
کاز روی استحقاق بر مسند جانشینی تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق فعتش قاف تا قاف هستی
کشید است و صکاصیت فضایلش در نه کنبد سپهر پیچیده دین پروری که دست تربیت اهتمامش کلشن شریعت محمدی را
از سبزهٔ بیکانه بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار
انداخت سر انکشت شعلهٔ رمحش در کرفتن دل خواب مرا بیتاب دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف
بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنکر و در صید کاه مصاف و انکشت خیبر کشایش شهباز نصرت را در شهپر
شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بخون رنکینش دشمن کداز و قوت سر پنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیران تماشاییان از رستاز دماغ خرد
بی استشمام روایح کلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون کره شبنم منحل از حسن لیلی
کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنونی است و از فیض تعلیم حکمتش هرجا آگاه در خم بدن فلاطونی سر انکشت تاثیر
دعایش تا آفتاب عالمتاب را بباز کشتن اشاره نمود از خط شعاعی انکشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش
تا در خلوت خانهٔ شب تجارهٔ بندهٔ کی افکند پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میکذارد عالمی که فلاطون منشیان
خم نیلکون سپهر بسیم شاکردی غاشیهٔ دعانش بر دوش میکشیدند محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات
خاطرش از هفت پردهٔ نو بر توی بطون قرآنی تا پیشکاه ظهور میدویدند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آئینهٔ
میدان را از زنک وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حملهاش تیغ کشیدن را در کف دشمن انکشت در نهار ساختی
وصکاصیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید ارقام مناقبش
نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنک فضا نموده که بکران خامه سراسر تک تواند دوید لمؤلفه چراغ شبستان دل هدی علی
کز و ظلمت کفر شد منجلی امامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والا کهر جدا شد
حق و باطل از یکدیکر نه قهرش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعهٔ دل کشود نبی علی هر دو نسبت

بهم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لکن از جان یکی ز بانشان دوتا و سخنشان یکی قلم وار
بردند از آن سر بسر که مو در میان شان نکنجد مکر خط شرع کرد بین تا خوان از آن که کنجیدی غیر پیچ و خم
درمیان صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او
که نقش بندان کارکاه شرع و آئین اند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح خند و لجهٔ طوفان
هلاک را مانند سفینهٔ نوح محبان خاندان او را در عمکدهٔ روزکار سرمایهٔ سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت
نور علی نور روشنکران آئینهٔ بینشند و فرمان روایان کشور آفرینش قطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک کوهر ان
معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبان کلشن دینند و میرابان جویبار یقین
نخل بندان آیین ملتند و مشاطه کان نو عروس شریعت طبیبان جکر هاپر خونند که خالان دیدهای دردمندند و دلیلان جادهٔ آکاهی
و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم ان هولاء ائمتی و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء اللهم صل و سلم علیهم و احشرنا
فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و بعد بر مرات ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن و در
نزد ارباب لباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که
مزرعهٔ آخرت است از آن افشانده اند که بار عمل بست بجهت خرمنکاه عرض اکبر را نه بیجا حاصلی نفیند و در دو نهال هستی بنده کان او را در بوستان
سرای جهان از آن نشانده اند که ثمر سعادات ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برکی کو نجالت بیفروشند تا جران شهرستان امکان را
دیدهٔ آکاهی کشاده اند تا در چارسوی عناصر بعد متاع عمر کران مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق
لیل و نهار را چوکان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندکی کوی سعادت بندکی توانند ربود و عصا انکرت بدست دیده
بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنک آه پشیمانی در جعبهٔ دل انکار از آن نهاده اند که از دنبال غزال امید فرصتی توانند
انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر کمراه نشوند و در بیابان جهان
خرد خورده دانرا دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دو چار نکردند لکن باقتضای طبیعت بشری و
ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفس کشته زاد راه لذت بندکی وا میماند و بهم چشمی امثال و اقران
که بی غیرتان شغل خدا پرستی آنرا غیرت نام کرده اند عمر عزیز خود را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در حق خود بر کرسی می نشانند چیزی که از این طریقهٔ پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از
خواب کران غفلت دیدهٔ بصیرت همکنان را تواند کشود در شبهات مواعظ بالغه است که کلها پژمردهٔ دلها را نازل لغزانهٔ بار از بهار
و چاه دیوار اقتضای طبع را چار بی بحر اسیل کوه هستی است باده غفلت را نسیم سحر است و مرد کان کورستان بیخبری را صور محشر
بیماران مرض حرص را طبیب حاذق و هوا زد کان هوس را شربتی است موافق سرکشتکان تیه عصیان را طریق مبین است
و افتادکان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح خاکها باهست و روشنکر آئینهٔ دلهاست دامن زن آتش دل زندکیست و دود
چراغ بندکی پس آدمی خطا پیشه را نا چار است از مذکوری که نصایح دلپسند شرابیم قبول کوش کند یا از کتاب و عظی کند زهر
تلخی پندش را بی رو ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر از منه و اعصار استماع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد بازار و
بوده و کوی ادراک زدای امثال این نسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزکار آشنا میکردید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع
ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی نوشته اند و همه اشعار امر وعظ که از
جملهٔ طبیبان بیمارستان روزکار اند در این باب نسخهٔ کاملی نبسته اند و در این چند زمان که دور زمان سلطنت جم انبای بوجود
اشرف نواب صاحبقران رفعت افزای رتبهٔ تخت و نکین زنک زدای آئینهٔ شرع و دین فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ اساس
خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض احوال کوش بر زبان سوال مشتد
احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش ناله داد خواهان سجل فرمای جبههٔ صاحب کلاهان نمونه اکر رایت بلند نامی

بمحمدعلیه عنه بیابانی

۶

خاقان قیصر سرهنده آوازه طبل شهرت اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذوالجلال المؤلفة
خدیو جهانبان رحمت گستر کردگار که آسوده در سایه اش روزگار نبرد عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف
ز دیوان عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان ز دست سیاست چنان ذو قوی که جرات کند ناله در شب
روی که کینه کوه شکوه عدو چه مشت درفش است با رمح او برو تیر او دم زده است از شکوه از آن تیغ بر گردن
افکند کوه نه موج سراب است در بحر و بر بجود لرزد از نام او جوشن تر بهر کشوری صیت آن سرفراز بود سجده فرما
چو بانگ نماز سرشتش ز آثار پاک عنا است عیان از جبینش که فرزند کیست زمین چون نشاید بگردد بر کلا
در او شاه عباس ثانیست شاه لا زال لدین الحق ظهیراً و محامیاً و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواتراً و متوالیاً
مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار ع روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع
اکثر مردمان بشنیدن اینسخنان مایل و راغب بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابراین بنده وضیع بی مقدار
محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تایید
سنجاعقبات این مرحله مردآزمای را بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بوشته تالیف گلدسته بست که استشمام
دماغ ایمان را تقویت نماید از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار ع که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزه گردن عروس
دین را شاید و از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن نماید و از فولاد ناب ادله
محکمه مصقلی پرداخت که آئینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداز دو از تندکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده
افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار بشارت دلنواز غفار بهشتی آراست که دیده التفات را از
تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طبله بست که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز
خواند و از نکات معنای صفیری ساز کرد که هما همت ها را از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برماند و از تاثیر آثار سلف نشتری
ساخت که رگ گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم کرد که بیماران مرض
عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید کویی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه
فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که درد سوء شاغل خاطر طلبه را تسکین بخشد از پختگی مطالب ضمادی آماده کرد که ورم ماده
نخوت را بتحلیل برد و از صبر تلخی سخنان حق یارج سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح
روغن کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای یقینا را
تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان بساحل رساند و سوزن حروفش مقیدان زنجیر نا
مقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقطه از ناکنار خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست و هر نکته
حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را ناله درایی هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر
بلندش برخفتگان فراش بیخبری صیحه هر ورقش زمام نصیحت را کانچرا لیست هر صفحه اش بجد بان دبستان تکلیف را لها نجیه
هر کلمه ذوطرفینش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشته آرزوها دور و دراز و شور نمک
نکاتش نمک پاش دیده خواب آلودگان بیخبری و حلاوت و فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پرور امید که این
گنجینه که از نقود مسکوک دارالضرب بتحقیق فراهم آمده بازار روزگار رواج گردد و این معجون که از ادویه مجربه
سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوص مؤلف بیچاره سودمند افتد این کتاب دلکشا و این
روضه نزهت افزا که بر ارائک کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظش حوران معانی
سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از آب معین حقانیت سرشار و در ریاض سلسبیل فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا
مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه بابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر

ارباب

ارباب جهانش از باب تسمیه سبب باسم مسبب بواب جنانش خطاب هشت نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن
سه مطلب مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ایها الطالب سرمنزل سداد هداک الله
و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی دل در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آئینه گیتی نمای دل در
دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالات همه بر دایره اعمال اثرات صور معالم است سرچشمه انهار مکارم لکن
دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آئینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر
دل نیز بسبب هوای نفس و هوا و غلبه محبت دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیره گی
می پذیرد از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد تمیز نداده و مهم عقبی را سهل
خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ میانگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را
تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرهای معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعمار
توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آئینه را بخاکستر سوختگی از زنگ هوا و هوس نفسانی توان زدود دوم آنکه
تراکم کدورت معصیت بحدی رسد که زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آئینه دل را دیگر مجال انجلا نماند
و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو
گیرد در این وقت آیه کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل
صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود
و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در اینحالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب کلینی ره در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده
که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله
خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه در می افتد و جدال مینماید تا وقتی
که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل
این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب ذنباً خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک
السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابداً حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته
سفیدی هست و چون مرتکب گناهی میشود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد
و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی زیاد میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن
سفیدی پوشیده شد صاحب آندل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی باید
که پیش از آنکه کار باینجا گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید طریق تدارک آنرا بقدم کد و سعی
بپوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی
که بنده را از خواب گران غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باینطریق
که نور هدایت بر دلش تافته مضامین مواعظ الهیه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیراً
جعل له واعظاً من قلبه و خواه باینطریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید بر هر تقدیر احتیاج
عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صبح بیان فایده آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید اما فضیلت
وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است
که هرگاه جمعی براه روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بدیگران لازم آید که

در فضیلت وعظ

دلالت

دلالت نموده اورا از آن طریقهٔ نالایق وضلالت بشاهراه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم ومذموم نباشند
بیت اگر بینی که نابینا وچاه است ۞ اگر خاموش بنشینی گناه است ۞ وبراین قیاس که از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات
همرهٔ یکدیگرند ودر طریق عبودیت جملگی با یکدیگر هم سفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد وباغوای غولان
هوا وهوس راه بادیهٔ غفلت وضلالت سلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست وزبان نصیحت وپند گویی را آن
دو بلند نماید وبفریاد دستان سخنان حق آن سر بصحرا دادهٔ نفس وهوا را از آن طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند واما از راه نقل
بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن وسیاران گلشن نغمه‌های آیات وسنن معلوم است که اخبار وآثار در این باب بسیار وارد شده وادلهٔ
محکمه از کتاب وسنت براین مدعا شاهدند وحق سبحانه وتعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا وعلیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده ودر
آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق
ولاحق بر این مدعا شاهدند ودر کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری ومشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و
آله الف الف صلوة وسلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه
که مسلمانی بجهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت وی گردد یا از طریقهٔ ناشایستی او را باز گرداند
ودر همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه وآله منقولست که نعم العطیة ونعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطا وخوب هدیه است
نصیحتی که شخصی شخصی را کند ونیز ماثور است که در حضرت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان بصفتی
آراسته وعارض احوال ایشان بزیور کمالی پیراسته طریقهٔ یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر وصلاح
میفرمود وبلسان نکته زبان حکمت بیان راه فلاح ورستگاری بر خلایق مینمود وشیوهٔ دیگری آن بود که روزها را روزه
میداشت وشبها لوای بندگی میافراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص را شنیدند ومتاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز سنجیدند
فرمود که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی ورجحان شخص اول که هدایت وارشاد خلایق را شعار
خود ساخته بر آن دیگری بقدر زیادتی وفضل من است بر ادنی وفروتر شخصی از شما ونیز از آنحضرت صلی الله علیه و
آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد نفعهم الله
بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای تعالی خوشتر وپسندیده تر
از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان
انداخته باشد بندای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آئینهٔ بواطن ایشان را از زنگ کدورت
یکدیگر بپردازد واین موعظه از عبادت یکساله افضل است ومنقولست که حق تبارک وتعالی بنورانی شجرهٔ وادی احترام
حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر وعلمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر ومتعلمیه
قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر وخوبی را وچون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا
بکسیکه عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان ویاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از مجاورت وحشت
ننمایند مجملا اخبار وآثار از این قبیل در کتب ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد شده ومؤیدات فضیلت وعظ
از مرتبهٔ احتیاج ذکر آن در گذشته است که خامهٔ بیان را در اثبات آن بگذرانیدن شهود دیگر احتیاج باشد وکثرت شواهد
این مدعا بمرتبهٔ شیاع پیوسته وازدحام دلایل آن راه شک وشبهه فرو بسته **مطلب دویم** در آداب وعظ گفتن و
شروطیکه در آن رعایت باید نمود بر آئینهٔ ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور
گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر میافشاند وبرش تیغ سخن از دلها چون سنگ خلایق آن زمان خوناب حسرت میچکاند که
واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید وپیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید واول باید که دیدهٔ بصیرت
خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار ۞ ونخست ما

دل

دل مردی که خویش گیرد تا بناخن تاثیر سخنان در رخیر خاطری دردانرا تواند خراشید المؤلف کر بود در ماتم صد نوحه گر آه صاحب
درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود
عمل نکند پند ونصیحتش از دلها چون باران از سنگ می لغزد ودلنشین خلایق نمیگردد دلی نشتر سخن تا بسرشک دل خونابه
آنگیز نشود برگ دلها ودو گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب ورنگ نگیرد بلبلی را بشور نیاورد وشعلهٔ بیان
تا از کانون سینهٔ پرسوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد وشرار گفتگو از تاب آتش دل پرتاب نخیزد چراغ مردهٔ دلی را نیفروزد ناله
که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست که جاد لخراش نفسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر
داشته باشد المؤلف خود نا گرفته پند مده پند دیگران ۞ پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان ۞ از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون
شرم باید داشت وتهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد
وخبر مخبر صادق را صلی الله علیه وآله در خاطر باید آورد که فرموده است در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می بریدند
گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان امت تواند که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند وخود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من
شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه
سازد وآئینهٔ دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بپردازد جهة اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد وسخن خدا ورسول را
بسؤال مأمول خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار وآثار گردن دعوی دانش را نیاراید وفقرات وحی الهی را شاه بیت قصیدهٔ گدایی وطمع ننماید
وطول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد واز عصای دلائل افتخار بنفر از دو پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمایی نداند وجا پاکان را از خود
فروشی ننماید در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خارخار آن نخراشد در عین مذمت حرص وطمع چشم بر دست کسی نداشته باشد
جامهٔ سفید دل را چون صبح کاذب وشن دلی نگرداند ودستار بزرگ را سر سخن دیباچهٔ بزرگ منشی نداند از ردای شاپر وبال
بلند پروازی نگشاید واز جبهٔ پشم شتر ایهام بردباری خود نکند زبان بیان را سر انگشت خودنمایی ننماید وبرشتهٔ سخن دعوی معرفت
بر خود نبندد وسبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب نشمارد وسر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد ودو آستین فراخ را
دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند وریش دراز را پای بند معرکهٔ مار گیری نگرداند واستغنا نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن
دیگر نسازد وباظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد دیبا گوشه نشینی طرح ترکیب اعتبار نبوید وبچراغ صفا
ظاهر تقرب ضمیر وزیر نجوید بلکه در اعلاء کلمهٔ حق جز خیر خواهی خلایق ورضای حضرت خالق منظوری ومدعایی ودر نصیحت
مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزد وجزا نداشته باشد تا سخنش در دلها وقع واثری کامل واز مثوبات جاودانی حظی کامل
ونصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیهٔ کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها طریق
نرم گفتاری را از دست ندهد ومطالب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ
گفتاری نیالاید چه پند ونصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد وهرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع
نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز بر میزند وغالبا جهت رعایت این مصلحت وقتیکه حضرت حق سبحانه وتعالی موسی وهرون را علی نبینا
وعلیهما السلام بافسر نبوت سرافراز وبخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مامور نمود ایشان را فرمود که
اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی وهرون بسوی فرعون بدرستیکه
او در کفر وعصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم بجمله هر واعظ وپند گویی مراعات این شیوهٔ مرضیه
را میباید لازم داند وسخنان حق را مانند باران نرم نرم بر کشت ریشهٔ خلایق برساند وبادهٔ ناهموار سخن نخل شوق
مستمعان را از پا نیندازد وبه تیشهٔ ناتراشیدهٔ گفتگوها نهال معنی را از شاخ وبرگ اثر عریان نسازد وبسوهان درشت
گویی خاطر مردمان را نخراشد وبشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعانرا از هم نپاشد بلکه از روی اشفاق ومهربانی سلوک
طریق بندگی را بنا بلدان آن وادی بیاموزد وبشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد وناخوشی

نصایح را بجوش نبانی بنوعی ادا کند که از نیوشیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که
از نوشیدنش رو ترش نکند لؤلؤ لقمه هموار نصیحت بیش از دلها اثر دارد زیرا که قطره باران در گوش صدف گردد دیگر آنکه
بمقتضای کلّم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته درخور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان
صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارات واضح
بیان کند که خواص و عام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر
آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده بخت کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و ثنای الهی و ذکر آلاء بیقیاسش تا
منتهای جریت و نرم نماید و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فضلی پردازد تا بمضمون
حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته
ادای تحیت و تسلیم فرماید و به آب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شستشوی و بهوای روح افزای درود شان
گلهای پژمرده دلها را رنگ و بو داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا با آیه یا حدیثی مدلل
ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را کما هو حقه باعتضاد کتاب و سنت برکرسی
اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد
و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیاورد و دلالات طایلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقایق
جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر حقیقت گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را
بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را برخاکستر پوچ گویی ژاژ خایان نگذارد دیگر آنکه تا
اطلاع تمام بر حدیث و تفسیر بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارد و در نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین
و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرأت بافاده و افتای بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را در
ادراک معانی آثار قدوه و متاع نشناسد و از تفسیر برای خود خود را در بیم لکه مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ
میباید که از جهت ادای هر گونه سخنی تقریبی نگیزد و از هر قسم دوایی شربت مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا
آنکسیکه بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع
جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی
و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان بادیه نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت
تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین
و صاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشه لرزیدن
بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی
افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار
باشد شربتخانه ادویه مجربه سخنان حق میباید که از آنجا لی نباشد از شکرستان احادیث ائمه اطهار علیهم السلام طوطی
ناطقه خود را بی توشه نگذارد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را از نقل طول ندهد که
باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید
بکوه بادرد از نفسی نهال گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب المناب و دست تصرف سخن را از کیر لجی دلها فرو نبندد
و بخنک نقابها دور و دراز دماغ حاضرانرا افسرده نسازد و بر از دستی تطویل مقال شیشه نازک مغزان را از طاق دلها نیندازد

و بارتکاب حشو زاید معنی نفهمیدنی برخود نبندد و بشیوه ناخوش تکرار یکمطلب اسناد حیوانیت بخود نپسندد بجملة الامر رعایت
شیوه اقتصاد بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و
آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امر یکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام
را ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر
بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت
روح بردارند و چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش نگارخانه بدایع
امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات طرف دامن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه
بصابون نصایح شستشو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسد بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان
خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز درهم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیده ها در نور اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب
وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل را زنده گردانند و از شنیدن تهدیدات
جانگداز بلرزش دل غبار معاصی را از خود افشانند و از استماع بشارات دلنواز به پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان
رسانند از جویبار اخبار صادقین آب ثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثارشان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند
بجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از نشاء مستی غفلت
هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند
زبان به تهلیل و تسبیح برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم
النبیین یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام رسد بیان و کردن سخن را بیارایند و بمشک بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه
دهن را بگشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجان نثار کنند پیروی و محبت آن پیشوایان راه
دین را کلید حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کند و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تر
گستر بلوازم شکر گذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس الهی ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی خود گشایند چون گفتگوی
مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جانگسل را
از خدا بتمامسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه زهره گداز جگر شیر مردانرا از هم بدرد زبان
عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر دار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور
مذکور شود موج امید فاری آن دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک آن درجات برافرازند
و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا ترنم سازند و همچنین در وقت تعلم بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات
طلب توفیق و ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی التجاء نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را
در گفتگو خطائی افتد و در سلوک طریق سخن ورکی لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و از خطای آن بر روی سخنان صواب او
بخشند صفت عیب بینی راهزن خود نشمارند و خورده گیری بر انشان زیرکی و استقامت طبع خود نپسندارند چه آدمی را از سهو
و نسیان گریزی و گزیری و در تنزه از معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را
مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوه مسلسل گویی و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد اگر احدی را از این سخن خار
در دل خلد و بر این حرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کنند و حضور خورده
گیران و عیب جویان را که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نمایند و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و
مواخذه روز جزا لازم احوال واعظان میباشد بتعقل میزان یا دلش برصدق اینمقال گواهی دهد و خاطرش بطوق اذعان
این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بیجا ننمایند از نی بمعرض همزبانی رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا

و رسول را رعایت نموده پای هرزه‌پوئی دراز نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقا و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و باد هاخنک کرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند و بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند و بحرکات لغو غزال اثر سخن را از خاطرها نرمانند و به بیحیائی و شوخی آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بارهٔ قهقهه خندنخل برومند هاکریه‌ها را از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشد بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشانرا در عالم فراست در یابد و در سخن گفتن بی‌شوق و دلسرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی روی دهد و سؤال مسئلهٔ ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی الطمینان خاطر منجلی سازد و دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند از صحت مذهبش و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل عملیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند کشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعض از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی‌توفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم کردند در جهٔ اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی‌التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفهٔ فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته‌اند و خود میخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسیرا سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن بی‌عیب را بعیب سخن‌گوی ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را از زبان چه و از بیقدری صدف بهای دُر شاهوار را چه نقصان **باب اوّل** در ذکر بیوفائی دنیای فانی و شرح مفاسد و مذایم این رخنه‌گر حصن مسلمانی و چون بعض از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دیندار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب طلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدّاره نابکار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی تفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این این باب را منفصل بسه فصل گردانیده **فصل اوّل** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوّم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیّم** در ذکر هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **امّا فصل اوّل** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق اینمدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر نبجوئی که از مطلع عدم بعموم وجود پا نهاده بر بحر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلعهٔ امکانرا بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بندهٔ را بآن تکلیف ننموده و سبب خواهش و احتیاج و طلب وجه معاش از حلال کسی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در تحصیل منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر ضروری از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ غمرت آنرا از آئینه احوال خود و جمعی که شعار رعایت ایشان بر ذمه اهتمام

واجبست بصیقل سعی جمیل بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن و آداب شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین بودن و سالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَ لَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ یعنی از ما نیست آنکسیکه بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسیکه چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در اینمقام ترک قوت لایموت نیست چنانکه از طرق بسیار و بهره‌وری همانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُحِبُّ جَمْعَ الْمَالِ مِنْ حَلَالٍ فَيَكُفَّ بِهِ وَجْهَهُ وَ يَقْضِيَ بِهِ دَيْنَهُ وَ يَصِلَ بِهِ رَحِمَهُ ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسیکه دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو و امثال آن مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی قدم بیرون مگذارید که بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگانرا یعنی از آئین دین مبین در گذرندگانرا گویند سبب نزول این آیهٔ کریمه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکرد و ذکر شدائد آن مینمود و بدمیدن صور از اخبار زهره شکاف حشر اسلاف مرده میفرمود حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرر آسا هنگامهٔ اشک ریزی گرم گردید و ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قایم اللیل باشند و بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و بازنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دستار تکاب از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت جهان گردی مسلوک دارند و الحق رهبانان اشعار خود کردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بحضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند بلی یا رسول الله از این اتفاق که ما باهم کرده‌ایم غرض جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین نشده‌ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حق است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار بکنید و گاهی بعبادات برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و بازنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من روی گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این مضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته‌اند زنان را و بوی خوش و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را نفرموده‌ام که چون پیشوایان و عبادت‌گذاران نصاری باشید بدرستیکه در دین و آئین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه‌نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدای را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را بر پا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا آمده از وی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک بدرهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می‌پنداری که خدای تعالی آنکه طیبات را بر تو حلال ساخته است مکروه

خواهند داشت که تو از آنها فراگیری تو بر خدا یتعالی از آن سهل تر است خدا یتعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ
وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و نیز فرموده که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدا یتعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ
الْمَرْجَانُ یعنی خدا یتعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل
آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند
بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد دیگر آنکه آنحضرت بمضمون این فرمودند که خدا یتعالی فرموده
است که اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار
کن و اظهار بفعل نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا یتعالی خوشتر و محبوب تر است
از اظهار بقول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس به
لباس درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که وَیحَکَ اِنَّ اللّٰهَ عز و جل فَرَضَ عَلَی اَئِمَّةِ الْعَدْلِ اَنْ یُقَدِّرُوا
اَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ ضُعَفَاءِ النَّاسِ کَیْلَا یَتَبَیَّغَ بِالْفَقِیرِ فَقْرُهُ حاصل معنی آنکه خدا عز و جل بر پیشوایان دین واجب
ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا
و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که
اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی
متیقظ گردید ترک شال پوشی کرده و در وادی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت بر تافته سر تسلیم بر بقه اطاعت
شریعت غرا در آورده مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد
طلب دنیا بقصد توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال
اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و
مجری خواهند نمود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بمجلس حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع معروض
داشت که ما طلب دنیا میکنیم دوست میداریم که دنیا بما رو داده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند
که میخواهی بآن چه کار کنی گفت میخواهم بآن خود و عیال خود را تنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج
عمره گذارم آنحضرت فرمودند لَیْسَ هٰذَا طَلَبُ الدُّنْیَا هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرة
است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بود گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا
با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از
موالی تکیه کرده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعتی گرمی باینحال بر طلب دنیا بر آمده است
او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت باینحالت در
طلب دنیایی و اگر در اینحال اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر در اینحالت مرگ آید و من بر این حالت
باشم آمدن خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو
و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت ایشان از
جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا اسْتِعْفَافًا عَنِ
النَّاسِ وَ سَعْیًا عَلٰی اَهْلِهِ وَ تَعَطُّفًا عَلٰی جَارِهِ لَقِیَ اللّٰهَ عز و جل یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ وَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی
آنکه هر که طلب دنیا کند منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد
و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند در حالتی که روی او
مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که اَلْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا اَفْضَلُهَا

طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی این گفتار در
کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طالب
دنیا آنست که بقصد توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع
کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه ها از هر جا بگدازد تلخی رو نکار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی
نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر چه گرانمایه
گوهر عمرها که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدینها فرصت که از کیسه نمیرود و حصول مشاهده اموالش از سلم قرب
الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد و تصادم امواج افکارش
سفینه دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو مینشاند دامن سرادق
شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سررشته آرزوها دور و دراز بحکم حدیث نبوی مَنْهُومَانِ لَا
یَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ دُنْیَا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد
و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خطر از خار
خار اندیشه اش ریش تر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را به آب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر
مینوشد تشنه تر میگردد و بنابر این عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال التقوی و ورع
دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد و تا رغبت زهد بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و
نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طالب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از فرق و منهیات
بالکلیه منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سوره علق میفرماید که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی حاصل معنی
آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آئینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند
و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسِینِی وَ مِنْ غِنًی یُطْغِینِی حاصل معنی بر سبیل اجمال
آنکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتیکه مرا طاغی نماید و در بسیاری از
عصیان و نافرمانی تواند از دو لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا قدر ضرورت میبارد
حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت
تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش
و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا
میگردد و در کافی از ابی عبد الله علیه السلام منقولست که لِیَکُنْ طَلَبُکَ لِلْمَعِیشَةِ فَوْقَ کَسْبِ الْمُضَیِّعِ وَ دُونَ طَلَبِ الْحَرِیصِ
الرَّاضِی بِدُنْیَاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَیْهَا حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش
از کسی باشد که در امر معیشت بیباکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیا خود راضی گشته دل بر آن می نهد
و از نصایحی که لقمان پسر را کرده اینست که یَا بُنَیَّ لَا تَدْخُلْ فِی الدُّنْیَا دُخُولًا یُضِرُّ بِآخِرَتِکَ وَ لَا تَتْرُکْهَا تَرْکًا تَکُونُ
کَلًّا عَلَی النَّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا حَلَالًا مُکَاثِرًا لَقِیَ اللّٰهَ وَ هُوَ عَلَیْهِ
غَضْبَانُ حاصل معنی آنکه کسیکه طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدا یتعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او
غضبناک باشد در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال بملک و مال از حضرت ذو
الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُلْهِکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَ لَا اَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَ مَنْ یَفْعَلْ
ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ را در حق خود بر کرسی مینشاند قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه

حلال وحرام ورعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملك ومال مقصود دارند وسلسلهٔ توالی ایام ولیالی را سبحه شمار درهم ودینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسودای دو درهم ودینار سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند وبرای دو دینار شبهه آلود خیره گشته چشم از نار ونعیم سرمدی پوشند وبه تلبیس جامه‌ها حریر وطلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند وبتلون نقش ونگار در ودیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند چون دلها مظلومان را حناد ستاقتدار دانند وافروختن آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت خوانند دلتنگی پابر شریعت را وسعت مشرب نام نهند وباواز نی تکلف در تکالیف الهی صلای بی‌دینی در دهند ظاهر دنیا چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت دنیا را در گوش وغاشیهٔ فرمان برداری نفس وهوا را بر دوش میکشند درین وقت آیهٔ کریمهٔ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا درحق او صادق وهذا يدا اليوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا وماویکم النار وما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا وغرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود وسایر وعیدات جگر گداز وتشدیدات هوش پرداز که از آیات واخبار درحق طالبان دنیا فانی وارد گشته انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا درحق اینجماعت است واز این تقسیم وتقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات واخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت ودین وایمان بر دارند پس میتواند بود که کسیکه مالک گنجها وخزینه‌ها باشد وبجهت ادای حقوق شرعیه واهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشند چنانکه حضرت داود وسلیمان بن داود وذو القرنین وامثال ایشان برین معنی ادای شهادت مینمایند وهمچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولکن از اهل دنیا باشد چون دزدان وراهزنان وامثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند وبجهت تحصیل مال از غضب وسخط حضرت ذو الجلال باك نمیدارند واز این تقسیم وتقریر وجه جمع میان اخبار واحادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا وترغیب طلب مال ومآل وبعضی در مذمت وتحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید واز علم صبح صادق تحقیق اینمقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دوم** در ذکر دنیای بیوفای غداره وشرح ذمایم وقبایح این عجوزهٔ شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق واجمال بر آئینهٔ ضمیر هوشمندان صاحب دل وشوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلها تجربه از خارستان دار غرور چیده وبسرانگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر وروشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بیپا همت گذشتنی وگذاشتنی است وسرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی‌اعتبار پر کردنی وانباشتنی ورشتهٔ سست نهاد امتداد آن در دل نبستنی است ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی وشکستنی غداره‌ایست که بسی پردهٔ ناموسها دریده وبسی لخت جگرها در خاک وخون کشیده زبان دلجوئیش سنان جان ستانی است بر سینهٔ ساده دلان راست کشته ونگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته ودوستی ملك ومالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد وطول املش رك ابریست که غیر باران فتنه بار دو نیل مقصودش چهرهٔ ایمان را نیل است ومیل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل واندیشهٔ وسعتش در دل بحریست موج بلا خیز وهوای برزکیش دم سرد بادیست غبار فتنه انگیز هکارهٔ جادو گریست وفسونسازی خرمن طاعت هزار عابد بر صبا امنش را بباد فنا داده غدارهٔ زاهد فریبی که بهر جلوهٔ ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعا صفت از رشتهٔ طول امل زنار ناسکنا بر گردن نهاده چاشنی شهد وشکر سخن باعث تلخکامی عقبی است وزینت سرخ وزرد سش مورث زرد روی روز جزا از نوازش کوس شاهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد واز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کوهین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب زدیدهٔ فتنه‌ها میرماند واز غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت جا نمیماند حرف بیوفایش از صفحهٔ اوضاع روزگار خوانا است وصورت زشتیش از آئینهٔ احوال گذشتگان پیدا

کدام شهنشاهی بر سریر دولت نشاندکه دست اجل بر خاك مذلتش نکشید کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت بود که سیل حادثه بویرانیش کمر نه بست نفوس ندهٔ با امیر کشور کشا را نام نبرد مدانکه طوفان انقلاب روزگار زورق حباب وار بدرهم نشکسته باشد زیر وزبر اشخاص نداند که دست فنا آئینه صفت برتختهٔ تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعلهٔ شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم نبرد وبلند پروازی نشنیدیم که پرو بال نشاط را پروانه وار بتیغ شعلهٔ فنا نبرد صبح کمال از افق اقبالش سر نزد که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننمایدو آفتاب دولتی پابر فلك عزت نگذارد که پیاله سغر زینه با بیفرو بردنش دهن نکشاید پنهان چاه زنجیر با هیچ سری نکشد کدکرد باد که دشت روزگار از بیخش نکند وسفینهٔ وجود را با تلاطم خطر سنگر آبی در میانه نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند وتوت دلی را آب ورنگ خوشنودی نه بخشید که غوطه در خونش نداد ودرج عالمی را گوهری خود ننمود که مهر داغی بران ننهاد گرهٔ غنچهٔ درین چمن نگشود که زخورده‌ای عقدهٔ دیگر بر دل نبست شکوفهٔ در این بوستان بخندهٔ شکفتگی نمو نکه از ثمر شاخ بی‌برخاطر ننشست ولی یست که بکرشمهٔ لذات فاندیش از جا نروند وخالی بر سر عقلی که بفسون کونهٔ فریب منصب وجاهش فریفته شود چیست از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند ودر دریغ از وقت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بهتر از آنکسیکه دولت بیدار سعادت داند وبیچاره آن ابلهی که دین بدنیا دهد متحیر تر از ایشان آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید وبیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ امل تریاق درد جوید چه تمنای این پیره زال را خامه وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده وصورت احوال این سریع الزوال را آئینهٔ تبیان کل شیء هالك بدینگونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سرا پا هدایت آنکه بدانید ای طالبان وشیفتگان دنیا وگرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرا جز بازیچهٔ طفلانه ومشغولیهای ناصالحانه وآرایش یعنی بملابس خوب وطعام مرغوب ومنازل مرغوب وغیر آن تفاخر میانهٔ شما بعنی بحسب ونسب ومال ومنال ومباهات بسیاری اموال واولاد ودر جمله در معرض فنا وزوال مانند گیاهی است که باران بارانی نمو کند واز طراوت وشادابی زارعان را بشگفت آورد وبعد از آن خشك وزرد شود پس از آن در هم شکسته وتباه گردد وهمچنین کشت زار دنیای فانی بیوفا وکلشن حیات مستعار این عبرت سرا که دور روز آب ورنك دارد واما عاقبت بافت حوادث دوران وتندباد اجل امان طراوتش بنهایت رسیده وخرمیش شکسته رنگ عدم گردد هیچ آیینه صفائی غدار بیش نیست آئینه آب سبزهٔ زنگار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست در عالمیکه دیدهٔ دل را کشوده اند یك چشم خواب دیدهٔ بیدار بیش نیست در دنشاط دود بانجام میرسد یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست ونیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ودر سورهٔ مومن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة هی دار القرار ودر سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ودر سورهٔ رعد میفرماید وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بمثل عالی اسمه در آیات مذکوره که هر یك از آنها کم کشتگان وادی راه منزل نجات وتشنه کامان بادیهٔ ضلالت را آب حیاتی است تحقیر حیات دنیا نموده وبیان بیثباتی این سراپرده فانی این عجوزهٔ خود آرا فرموده تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند وبدانند دیدن روی اقبال دو روزه بپای دام فریبش ننهند وکران خواب غفلت پیشگی چشم از سعادت همیشگی بپوشند ویوسف دل را به دراهم معدودهٔ بیهودهٔ عیش وشادکامی نفروشند بلکه درعظایم امور شدید بدیدهٔ شعور عیار زهد ودقایقات سر بیند وار حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین ورسول ثقلین صلی الله علیه وآله بر

زاهی که سفند مردهٔ گندیده دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله تعالی من هذه علی اهلها لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة ماء یعنی قسم بآنخدایی که جان من بقدرت
اوست که هر آئینه دنیا در نزد خدا تعالی خوارتر و بیقدرتر است ازین جیفهٔ گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را
در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشهٔ میبود هر آئینه هیچ کافری شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی
ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت او هابطست اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدم
دشمنان خود روا نداشتی و برایندگان درگاه خود وا نگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که بر مزبلهٔ
ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید دنیا را مشاهده کنید در کوی چند کهنه شد که در آن مزبله افتاده
بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند که هذا الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و نیتهای دنیا آخر چنین کهنه
میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه
الصلوة والسلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما
در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت ع منقولست
که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما نزد من
هر آئینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از آن
حضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزهٔ این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته اینمضمون
ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح
و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جملهٔ حیوانات
در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشکست و آن خون نافهٔ آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکب آن در معرض
هلاکست و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرمست و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل کردن بول
کاهیست در بولگاهی یعنی چون معظم فواید و لذات دنیا مبنی بر امور این دنیهٔ خسیسه است پیداست که قدر و
قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آن آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و قضا همت
بلند میباید این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهالتست سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم
دنیای شوم که دهر کلبهٔ مینش دام تعلقی در خاکست میل پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید حکیم سنایی
در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک بر که بر شاخ بلند آشیان سیمرغ بس سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا
ظئراً واتخذوا الآخرة اماً الم تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیرید
و آخرت را مادر نمی بینی چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می افکند ای دل کودک خصال
ای پروردهٔ شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایهٔ زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش
بر گردن این عجوزهٔ بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که بلبانچهٔ حوادث
از پیش راندهٔ و دامن ملاطفت از کرده وجودت برافشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت گوید ترکش گویی و
اینکه او از تو دور میجوید تو از او دوری جویی از این کریمه ز پی آن نروی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی
مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از گریبان یکخاطر سر بر نمیآورند آشنایی
این بیوفا بنده را از خدا دور و بیگانه میسازد و درازدستی طول املش شیشهٔ عقبی را از طاق دلها می اندازد این دو
بیگانه با هم نمیآمیزند تا این دو نغمهٔ مخالف از تار یکخیال بر نمیخیزند در یکسر این دو سودا بر نمی تابد و یکبام را دو هوا
نمیباشد از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل امرأتین اذا رضیت

احدیهما سخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ نکاح یکشوهر باشند رضاجویی و رعایت
جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و تا یدکار و ان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که هما بمنزلة المشرق والمغرب و ماشٍ بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغرب
و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام مأثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی
دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمیآیند چون آب و آتش که در یکظرف با هم جمع نمیشوند سنایی
دین و دنیا نقیض یکدگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا که علم و فرهنگست در نگنجد از آنکه ره
تنگست رو بدین آر بگذر از دینار زانکه دینار هست فی النار دین ز دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا
جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهاء الطعام با آنکه با آن زنده است نمیداشته باشد
دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشهٔ مآل کار با وجود آنکه سبب
حیات اوست نمیدارد چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر
وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائدهٔ تحصیل فواید عقبی لذت نمیگیرد و کلام یکی از اکابر است که بقدر
ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینهٔ
آخرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر اینمعنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر
بمیزان نظر بدینگونه سنجیده اند حکیم بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد
از غم و رنج درد دل برهد وزنه از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن مرد ابله مگر که گل خوردی جان
خود را فدای گل کردی از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین خبر کجا دارد کین
زیانش سود بیند آرد هر چه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان همه زینسان کشته از بهر
سود جفت زیان خویشتن را بباد در داده آنجهان را بدینجهان داده جمله دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل
راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت بینی بر رشتهٔ طول امل
دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نمیتوانند نمود بیخبرانی که در کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت بر نگین ظاهر
چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید بسی بدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خار و زار خار دنیا مانند
گل از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی زده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی
که کجکلاهی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان گردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی
که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که
در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی با چشم کبود و دندانها از دهانها بر آمده و روی زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر
خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند پس در معرفتش طریق استنکاف
پویند گویند این آن دنیایی است که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت میبریدید و
آن سینهها را بناخن حسد میخستید برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر میبستید بعد از آن آنزن زشت رو و آن
مکارهٔ کینهجو را در آتش میاندازند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که
تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید و از گنجینهٔ اسرار اله حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله مأخوذ است که در روز عرض اکبر
جمعی را بدیوان محشر حاضر گردانند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد معهذا فرمان الهی

بعذاب ایشان شمار کرد دو جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله اینجماعت نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این
مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پارهٔ از ساعات شب لوای بندگی افراشته
باشند لکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مال روی داده در جلب آن خودداری نمینموده اند و بر بساط
دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص معنی آنکه دوستی دنیا بیقرار آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد
و غربال صد چشم حرص خاک بطلان بر تارک جمیع محامد بیزد و در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام گذر بر دهی افتاد که
تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دوابش را از زمین
وجود برکنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در
کشت زار حیات اینجماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق
یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشانرا
حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که اینقوم را جهة ما زنده گرداند که از اعمال
ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نموده مامول حواریین را از قبلهٔ
حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مرده کانرا آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاد گفت که یا
اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد و گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و یحکم اعمال شما چه بود گفت
عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم
و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب گذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمود که دوستی شما با دنیا
چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادرش که هرگاه روی با آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که رو از ما
برمیتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع سوال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت که
الطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت
بعافیت بیتوته یعنی ارادهٔ خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین
چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی ع فرمود پس شما چه گفتید و شما
چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و
دامان حیات باین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا
نخواهید نمود و بهمان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست که از میان
این قوم غیر از تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست
ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا
نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنارهٔ جهنم بموی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم
یافت پس حضرت عیسی ع ملتفت حواریین شد فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش
والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت
خوردن و در مزبلهها و بجای بختن خاک روبه ها خفتن بی اختلال خوشیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل
باشد ایدل غافل ای از بادهٔ غفلت مست لا یعقل معنی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر این خبر را بر رگ
دل بطلان و ندکه محیط اندیشهٔ مآل غور نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین
گردی و بتمامی ممالک جمیع شهرها را بسر پنجهٔ تسخیر در آوری و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن

کشان روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی
بر آئینهٔ خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از لمعات پنجهٔ نوائب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصائب زمانه کار نخراشد
نهال دولت در اقبالت در جویبار زمان جوان و نو خیز بود و ساغر دولت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد
آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را بر بین ضعف
ناتوانی لمناب غرغرهٔ روح در گلویت افکنند بالواح تابوت تخته بند نعشت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون
آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بروی برآورند امتداد زمان بند بند از هم جدا سازند
و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در آنوقت آن ملک و مال چه فاید بتو خواهد رسید آن حشمت و شوکت
کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند پادشاه
پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و براندهٔ درگاه من آغوش
رغبت گشودی در جواب چه خواهی کرد برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بندهٔ که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی
قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت اورا خواهند واداشت و باو خواهند گفت که
هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی یعنی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمردهٔ خدای تعالی را تعظیم کرده است با بندگ
این سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت اینذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقولست که حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار
من این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه
حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو
ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد که ساقط شوند او را نیامرزم جهة آنکه او دنیا را دوست میدارد پس دلالت
اخبار مذکوره نهال سعادت بیخهای غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد هلا از آمیزش این عجوزهٔ عقیمه فرزندی جز خسران
اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب بی آب را در این نشاه نیز آسایش و راحتی و در
خواب غفلت این سرا آرام و راحتی و استراحتی نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش سرورش
با هیچ مزاجی سازگاری نمیافتد هیچ نوشی نیست که به نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوایی نه که الماس بلا در او نسوده باشد
تشنگی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینه ها راست نکرده و گرمی هوای خواهش چه تیغها که چون مار از
پوست بر نیاورده باشد تند سیلیست که بسی بنیاد دوستی ویران ساخته و هنگر کیست که بسا یوسف بدست برادران
در چاه انداخته گاه بر سر حصار قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهٔ تیغ دود
دودمان نهاد روزگاری بر آورده و نه شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دل نخلد صاحب ثروتی
خاطر از معیشت خود جمع ننماید که کثافت تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت
و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مال شاه و اسباب عیش و نشاط خوش بر حسب مرام مهیا و آماده بود
روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند روزگار با هیچ کسی بی غش و هیچ کار با همه لا ابالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بر حسرتی
آغشته است و بر سر هر شوری [illegible] نوشته [illegible] واهی و بی اصل و اگر خواهید تکذیب آن را بر شما ظاهر سازم
پس فرمود جشنی در کمال التکلف ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا بگشودن
گره حاجتها از طرهٔ خاطر جمعیت آن بزم چون شانه صف بصف ایستادند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن آواز با آتشکده
دایرهٔ آن مجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلها را بتار
[illegible] آن بطار را برقص نشاط انگیختند نالهٔ نی بتماشای انجمن هر دم بر روی میدوید و [illegible] کمانچه بنظارهٔ آنها هر گاه [illegible] لحظه

کردنی میکشید چنک با کوشهٔ ابروی خمید که مقامات بکرفتن رنک خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبان از غایت شتاب در شکفته
ساختن اخر غنچهٔ دلها کرفته را بنفس میکشود آواز عود مانند دود در آهنکامه کرم کردید صلا در داد از غایت شادی و شعف
در پوست نمیکنجید خبر در چون مشاطهکان مدار بغازه کاری چهرهها میکذشت و جام زر از تنک ظرفی هردم بالبی دست
کریبان میکشت مجملاً هنکامهٔ چنین کرم کرد نموده فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خواص راه ندهند
و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر کونه سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروه
خاطرها غبار اندوهی کیرد و بسنک تفرقهٔ خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستکی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهها
تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت اتفاقاً کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق
او بسته و سینهٔ خاطر از خدنک غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست دانهٔ چند تناول نماید دست اجل کلویش
فشرده دانههای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیاورد نتوانست فی الفور افتاده جان بحق تسلیم کرد
امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلها همکنان برآورد سوری چنان
بشوری چنین مبدل کردید و دست قضا بطانچهٔ آن غفلت پیشه کار را بدینکونه در هم نوردید کویند آن کنیزک را تا سه روز
دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینکریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میکریست تا دانست که این سراچهٔ
فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی صاحب خرمی بی غم نمیباشد در این باغ
خراب خندهٔ کل بار دارد بی اشک ریزان کلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون کریستن است
نه منزل خوشنودی زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کلی آبستن را انفصالی و بر سر هر کنجی ماری رنجی خفته
و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را نسنجیده رسد کریه قهقههٔ خونین را
ز غفلت تو جهان کشته جای آسایش نموده خواب کران نرم سنک بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز
متاع قلیل البهای این دنیا را با چندین عیبهای این چرا میخرند و از این ذائقه داران روزکار از شهد بهزار کونه زهر بلا آغشته نعیم
چکونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل
کرده اند و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجوی باللذات عاجل که یاد مرک را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل
شهوات نفس آورده اند چه شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند در قعر آنچاه
اژدهائی دهان بقصد فرو بردن او دهن کشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بر بریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و کل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند و آنشخص
چون بزیر نکاه کند اژدهائی چنان بیند که باندازه دهن کشوده چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون ببالا
نظر کند آن دو موش را بیند که لحظهٔ از بریدن آن طناب باز نمیایستند با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک
آلود کشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مکر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدها
دهن کشوده مرکست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشتهٔ عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت
از لذت دنیویست که آلودهٔ انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذت ازدحام نموده درهم
میجوشند و زنبور آسا همیشه مینالند و میخروشند تا کسی انکشتی از آن شهد بر لب رساند جان شیرینش را بر لب رسانند
و بسا نکشت نیش تیز کزندی هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشانند لمؤلفه دسکبی مهری ایام کزیده است مرا شش
جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور و ای کودک مزاج شیر بیخ ای عالم پر شر و شور بدو روزهٔ زندکی بی بقا
مغرور مشو و بر ریسمان پوسیدهٔ عمر بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوار بدم در
کشیده است چنانکه در مادهٔ اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرک عزیزی بکوش

خود

خود میشنوی اکر بر فرض المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد
و غنچهٔ خواطرش جز بر عقل دلبستکان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس بمعخور دل
اندوخته دنیا را بدیکران خواهد سپرد صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کذلک نام و نشانش را از صفحهٔ
هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش وجودش را چنان از نظرها محو خواهد نمود که کویا هرکز از کسی
نبود بیت ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که کرده است فراموش ترا یکی از حکما زندکانی دنیا را
بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند نمود بی بودیست و چون بیدار شود اصلا از آنها
اثری نیست در دار دنیا نیز اکر صاحب تخت و تاج است اکر بنان خشک محتاج که بفحوای الناس نیام و اذا ماتوا
انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بتشر عرق مرک چشم از خواب غفلت بر کشاید نه از آن سودی و نه از این زیانی
و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را بدین خط
میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیال اینقدر آلودکی باید چرا مشهور است که شاه
و متمکن مسند پیغمبر صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر کرفته بود عمر بعلی کفت یا نبی الله
چه شود اکر بفراش از این نرم تر بخوابی آنسرور فرمودند که ما لی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف
فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مکر مانند
سواری که در روز کرم براه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واکذارد
حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم میآید بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختیست بر سر راه
واقع شده که در آن اندک وقتی آدمی درنک نموده روانه میکردد و چنانکه راهرو را در سایهٔ درختی که در او ساعتی چند
بیش نخواهد بود کنجایش ندارد که رحل اقامت انداز دو بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و مقید دار فنا
دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندکانی جان کندن از
طریقهٔ عقل و دانش بیرونست لمؤلفه کرمیکنی تهیهٔ اسباب بهر چه کو عمر تا تهیهٔ اسباب میشود و بعضی از اکابر دنیا را
تمثیل نموده که در واقع متحرک و روانست در نظرها ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع
و هم در این معنی کفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در
اخبار و آثار مذکوره را کوش هوش شنوده چشم حرص چندین از دنبال آمال دنیا ندود و چنانکه تشنه از آب بسیار
بیش از قدر احتیاج نمینوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از زیادتیها هر چند
حلال باشد حتمال زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت
فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها
فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چه کویم برای تو در وصف سرائی که کسیکه در او
تندرست و از آفت ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع ساخت و کسیکه در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را
غنیمت ندانستم و کسیکه در او محتاج کردید غمناک و دلتنک شد و کسیکه در او غنی و مالدار کشت بفتنه و بلا افتاد
در حلالش حسابست و در حرامش عقاب و در دعائی از آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است
که بر زبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری
غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد
و طول الطریق و بعد السفر خلاصهٔ معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال من شده که مرا فریب دهی یا مشتاق
من کردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک کد این کار کنی از من دور شو که دیکری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست

البته

البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزو
تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و تعب سفر ای دل اسیر هوا و ای مهرهٔ بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت برافکن و از چشم ساده
اینکلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوطه نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که شاهد اگر دنیا را قبول بودی
سر و مردان در نظر مردی را که از گلبن سرخ و زرد این نار رعنا بوی وفا آمدی پیشروا تقیا دامن رغبت از آن برنچیدی
شنیدم که خواجهٔ هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید
خواست بردارد و بحکم عقل الخطاء توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی
دید و آن لقطه را بحکم شریعت غرا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش بیش فریب آن مار خفته نخورد و دنیا همتش دینار
و درهم را بقدر تر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن در گذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین
طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشهٔ عقل منعش نمود و بگوش هوش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه
مفسده نمیبود خواجه بر نمیداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیدهٔ طمع از آن بر دوخت
و طریق پیروی کسبالکان مسالك بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از این کرده کرده بردار و از نظر انداخته
خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا همسند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی
در صف غلامان و یکرنگانش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحبالهٔ نکاح نابینایی در آمده
بود و بشیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جوهر دیدهٔ روشن
خالی دید شبهٔ خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه در خانهٔ دربستهٔ چشم نخفته یافت چون صبح کاذب
هر دم زبان خود ستایی بدعوی عالم آرایی برمیگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید و
هزار افسوس که سر پنجهٔ نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یکنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادی
در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچهٔ سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی
میدریدی چشم سیاه مستم آوازهٔ لیلی را سر بمهر داده و زلف دلارا زدستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون
زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر تو آنچه در وصف خود میگویی راست
میبود هر آئینه بینایان دست خواهش از دامن تو بر نمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا وا نمیگذاشتند بر این قیاس
اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی بودی اهل بصیرت چشم رغبت از او نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر
نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدان زینت اقبال دور دوزه اش چشم دل سیه کرده بدام
ادبارش در افتاده اند دیدهٔ دلشان از ناخنهٔ خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسد آب
سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخر اندیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواجگی و درویشی چارهٔ کوری باطن کنندی از مکحلهٔ
استخوان پوسیدهٔ شاهان و گردنکشان سرمهٔ عبرت بدیدهٔ دل کشند عجوزهٔ دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت
و آئینهٔ ضمیر را از غبار اندیشهٔ این مکارهٔ غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام
دنیا را بصورت عجوزهٔ دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال نمود که چند شوهر کرده گفت
بشمار در نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند
بؤسا لازواجك الباقین کیف لا یعتبرون بازواجك الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا ولا یکونوا
منك علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از شوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان ایشانرا هلاك ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنایی اینجهان در حلی حلیه نهان
کنده پیر بهشت کنده دهان تو بنیرنگ لاف و مکر و سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش ده ار

دلت بهشت است زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندت به چنبر کردن از شب و روز عمر بیرسن
در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا و علیه
السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت خزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز
قصد گناهی کردهٔ خزقیل فرمود که نکرده ام پرسید که عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است
فرمودند دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کردهٔ و روی بخواهش بحصول شهوات و لذات آن آوردهٔ خزقیل فرمود آری گاه
واقع شده است داود علیه السلام فرمود فما ذا تصنع اذا کان ذلك یعنی چون ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش خواهش
آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را باب کدام تدبیر فرو
مینشانی خزقیل فرمود که باین شعبی روم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود با موضع آمد تختی دید از آهن نهاده
و کاسهٔ سری و استخوان پوسیدهٔ چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار
سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار دختر را ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت خاك جامهٔ خوابم شد
و سنگ بالینم گردید و کرمان همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش
نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته ابن الملوك وابناء الملوك ومن قاد الجیوش الا بئسما عملوا نادیهم
صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها
تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذاك الاکل قد اکلوا سالت
عیونهم فوق الخدود فلو رأیتهم ماهناك العیش یا رجل ای مغرور دو روزهٔ زندگانی و ای آوارهٔ بیابان آمال
آمالی گاهی بر خاك عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده
سرنوشت خود را مطالعه نمایی و از اوراق الواح قبورش پیش آمد احوال خویش بر کشایی که اگر گوش شعورت شنواست
زبان سبزهٔ هر قبری این موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحتنامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی
نوشته است از هر کاسهٔ سری که انگشت بر لبش نهی این نوا میتوانی شنید و از عینك دور نمایی هر استخوان پوسیدهٔ
که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان زبان حال با بیمقال گشوده اند و خموشان دیار خاك
باین ترانهٔ دردناك آواز بآواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران
بلخی و خطایی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاك پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان
خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه
نیفتاده و هیچ سر راهی نه که سلیمان جاهی رو بخاك فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار
شو ز سر مستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن بگور نهفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون
سرش نگه کن که چون خاك شد پیکرش ز آغوش همخوابهٔ شوخ و شنگ کشید است گورش در آغوش تنگ
گرفتم جدا از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش آخر بیکدم
گرفت کجا رفت بهرام گورش کجاست بصحرا نظر کن که گورش کجاست کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت و
آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر
چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کرد از او شیر رم پلنگ اجل چون دریدش ز هم کرا آمد بیرون بیژن از
چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذراند کی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا
هیچ یك از بنی نوع انسان از ابرات مسلمی نداده اند و در دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو
خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر و بتحصیل شهوات نفس آدم البته زهی مهات در کار هر نعیمی خواهند

دیخت و خالت فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که دل در کاه چنین اینهمه پای سعی نشاند و بجهة دو روزه حیوة مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد بیت دنیا چه کری کنیم شوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب محبت دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابهٔ ایمان از شر و شور دنیا نقک الله و ایانا اللهی افی من دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختیست که بدلت تخیلات و وسوسهٔ شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشهٔ شهوات و آرزوها را در زمین دل محکم نموده و از صفا زمینه شاخ در شاخ بافته است این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمر غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمیتابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجرهٔ خباثت ثمر آنست که نخست بتیشهٔ مواعظ و نصایح بقطع آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق آمال و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی اینخت را از پای توانی بر آوردن و از جملهٔ شهوات و آرزوها نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربهٔ خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشهٔ فاخرهٔ پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظریفان و ندما و از دست شاهدان شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه را با رود و سرود و بلهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رذایل صفات ذمیمه و ذمایم اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفتست که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش نور عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و غضب و تندخویی و قطع آن هفت شهوت متحاجست بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابراین در این فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی به تیشهٔ خامهٔ موعظه بیشه چشمهٔ تلخواب حسرت از دلها چون سنگ سنگ متمادی میگشاید مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست آنچه لایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودا زدهٔ منصب مشتاقان پایهٔ بزرگی و بهتری و بیتابان تلاش حکومت و سروری که پای دولت خدا داد آزادگی و خود سر زده گویان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال داده اند و بهر یک هزار گونه درد و بال داده و از منصب عزلت و قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر بیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلبات اوضاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزه این سرای سپنج سزاوار آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای کروفر نعم و منصبی که در چشم بینا الا خیالی و خوابی بیش نیست نقد دین را برشوه میدهند شعلهٔ خیمه که بی دولتان از آن دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتیست دین را بدنیا نتوان فروخت که هرگاه حکومت بارستگاری قیامت جمع گردد و دور باش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کاخ همچو ولکن زدین جز

مجلس اول

تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر درد سودا غبار یاد کلبن گلخن دماغ تو لازم نیاید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فاید توان برد از خار تیز دولتی غیر بیعارانی چه گل توان چید از نخل بلند اقبال جز اندوختن وزر و بال چه ثمر توان دید و از قوت سر پنجهٔ اقتدار جز فشار دلها از رحمه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر شیوهٔ دل آزاری چه گره گشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و باقلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال و الجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگان شیر گیر در دریدن گوسفند که ایشان را در مکان گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلتست ۱ دوستی دنیا ۲ دوستی ریاست ۳ دوستی طعام ۴ دوستی خواب ۵ دوستی راحت ۶ دوستی زنان و از کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام مرویست ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سر کردهٔ قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت علیه السلام مأثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست کسیکه قصد ریاست کند و ملعون است کسیکه با خود اندیشهٔ ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و پیشرو چه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهة استخلاص فتادگان چاه حب و جاه رشتهای ستمنان اهل حق بر هم بافته است قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب و جاه و دولت و منشای غیر از سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بست و فرعون لعین جهة این سالها در کمین قتل حضرت موسی نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن اینهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت نیا نداشتند جز برای تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر بدین جز برای ریاست عهد غدیر را نشکستند و از مخالفت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سالک مسلک ایشان را جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند و یزید پلید را از قتل امام حسین شهید منظوری غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد شقی نیز جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر دو عالم را نبرید و برین قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کرده اند باقتضای ملکداری و جهة طلب ریاست و سالاری بوده با آنکه یقین میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق آن بزرگواران است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده و بشومی حب و جاه در بغض و قتل آن خاصان الله از دل و جان

کوشیده‌اند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمان فرمایی و سلطنت مخصوص بذات پاک مالک الملک
است جل شانه که هیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد نه و هیچ ماده پذیرا از افق ارادهٔ او نه پس نسبت احد
از ممکنات بدان حق و نصیبی نیست مگر کسانی که هم از جانب آن امر مأمور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعان
برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه‌اند طبقهٔ اولی انبیا و رسل‌اند که اطاعت ایشان
اطاعت خدا و عصیان ایشان عصیان او و این بغایت روشن است طبقهٔ دوم اوصیا و ائمه‌اند که تصریح پیغمبر
بر خلافت ایشان دلیل ساطع و آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان
برهان قاطع است طبقهٔ سیم جمعی‌اند که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب
باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته‌اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و امام است طبقهٔ
چهارم جمعی که بوجهی از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی چون دین پروران عدالت آیین که منظور شان
از آن حفظ بیضهٔ دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را
در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع
خود مبین گشته تسلط خاص هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن
و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض وبال است که بیخردان اقبالش پندارند و عین
شقاوت است که کوته نظران سعادتش پندارند چاترهٔ بخت آسته کور دلان بجاهش میدانند دولتیست یکی
بحسب دنیا و یکی بحسب عقبی که بسوادان دولتش میخوانند لمؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است
نخل درآئینهٔ آب روان وارونست توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت
مرام تشنگان سراب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر
نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایهٔ
افتخار و مباهات میشمارند بنظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را
پوست چشم طمع بریده است مردم و دست تعدی در مال کسانی باشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر
حاتمی کنند از کیسهٔ دیگرانست بزم انتعاششان از بیدماغی ... آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال
نامرادان برخواسته آنچه میخورند از دست رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی بازار شان
از آتش دل فقیرانست و سرخی آبشان از آه سرد اسیران رنگینی حلوای شان از خون دل مسکینانست و چربی طعام شان از
پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان دانهٔ اشک یتیمان چیده و برهٔ بریان شان سبزهٔ آه حسرت بیوه زنان چریده شربت
خوشگوار شان از شیرهٔ جان رنج بران افشرده و میوهٔ آبدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آب خورده شیرینی خوان
از زهر چشم نفرت و نرمی بستر شان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیچاره زلال ... صفت برخود می پیچند تا رشتهٔ
آمال شان تافته شود و چه قدر بیچاره چون مکوک جولاهان تردد می نمایند که جامهٔ فاخر شان بافته و چه قدر چوب بر پشت
و پهلوی شکسته بالان میشکنند تا عود در مجمر شان بسوزد و چه قدر سیه چشم ضعیف حالان را با آتش تند خوی
گدازند تا چراغ تجمل شان برافروزد ... چند بهمت بر خود می بندد و گدای ... بر مسند بزرگی نشسته
... اگر کرم میدانند و اشعث ... چند بخویش را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آیی و
نظر تحقیق بگشایی ... گدایان در بدر و این مجوز پیشه ستمگر غیر از ... خواهی دید که گدایان بعجز و زاری
... متعدد ... ستم ... شه نیز بابرام ستم کم ز گدا نیست
... با اینهمه ... چگونه منادی اعتبار و منشأ مباهات و افتخار

گردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است
که مشغلهٔ کار گذاری و رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ
اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهشی مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگی تواند چید
و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه حد توان نمود در گرد غبار مکاره چگونه دیدهٔ خرمی
توان گشود هر نفس عشرتش غبار کدورتیست برانگیخته و هر قهقههٔ خنده‌اش هایهای گریه ایست آمیخته با آن همه پاس منصب
داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آن همه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه
تا مهم و منصب بر قرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه
از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی
بر سر درهم و دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایهٔ دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچارهٔ دل پر
دردش با خار جفائی مشت و درفش میگردد و نقد و جنس سالها اندوخته‌اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و دامن
کیسه‌های پر درهم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمیماند پنهان اشک حسرت بر چهره و جاری بجاری نهر چشم ایام امارت میشود
و گوهر دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد طرفه‌تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از
ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده‌اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب
هلاک کنند و همچنان در حسرت حکومت جان مشتاق و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر
که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن دست مبادرت
نماید وزارت آنسال باو متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آنسال دست او را نیز قطع کنند مع هذا مردم آن
دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بر هم پیشی و پیشدستی میکردند که یکسال وزارت
کنند و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را برید بهوا انداختند خود مبادرت کرده بدست دیگر آن دست بریده را
گرفت بالجمله طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات این سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چندانکه
دیدهٔ آرزو پیش ... طلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش
نمیبرند چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب بلا در سرهای عمر کاه و
خاطرش در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بی قرار است دست اندیشه‌اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشتهٔ فکر و
خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون آخر معزولی حرمهٔ خاطرش خست و شعلهٔ خس و جاه و عزتش فرو نشست بمرگ خود
راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد تا زنده است با این جانکندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست
و پایش برسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش بآب ممات فرو نشست دیگ تنش از جوش بلا نیفتاد
خود اول حساب و آغاز سؤال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده‌اش چه وقت بالین
استراحت خواهد دید بیت چرخ را جام نگون دان که می عشرت نیست باده از جام نگون جستن نشان از بیهوشیست
مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کاماس بیند طفل گوید فربهیست زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست
عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت جهت عزت دو روزهٔ این سرای بی بقا چندین خواری
و مذلت کشیده در تحصیل مهمات بی زوال آنجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یک ذره سعی ننمایند و واله حسن ساختهٔ شاهد
دنیا و حیران عشوه و کار ... این پیر زال نارعنا گردیده چشم بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی نگشایند چه شبیه است
احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست او را داماد کند و بر چهرهٔ لطیفهٔ خاندان شریفه بنکاحش در آورد
چون تهیهٔ اسباب انجام یافت و پرتو آن شادی بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خواص و عام را بدار الخلافه بار داده و در

کنجینهٔ احسان وانعام تر زکی عالمیان کشادند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج ابهره ور ساختند و از کرمی هنکامهٔ آن جشن عظیم
دیرینه را دبوتهٔ دلهای خلایق کداختند بزرک و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم با هم
نشستند آشنا و بیکانه چون آواز چنک و چغانه بر هم ریختند اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و
موافق چون آواز و اثر با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیکر موافق کردیدند عرب و عجم چون غنا و
سرود با هم برادر شدند و رومی و زنکی چون نی و بلبان با هم یکی کشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور کردن کشیدند
و در و دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم کردیده عروس حوری لقا و آن یکانهٔ خورشید سیما را بصد آراستکی به
حجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیار خورده بود و آتش شورش در عالم آب مانند
چراغ بخشش مزوم مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمهٔ مجوس افتاد همانا قانون ایشان
آن بود که مرده کان خود را در دخمهای عالی بنا کذاشته شبها شمع چراغ در انجا می افروختند پادشاهزاده بدر دخمه
رسید روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی
مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نکردیده بود آن پیره زال مرده را عروس کمان کرده در آغوش کشید از روی
میل و رغبت تمام لب بر لب نهاد آنشب را بعیش چنین کذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سو میشتافتند و اثری
از آن خفته بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح شد از خواب بیدار کردید خود را در چنان مقام پر وحشت با کنده
پیر هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین
فرو رود و در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننک و عار بروز قیامت بماند که ناکاه پدر او با خدم و
حشم رسیدند بر آن قبایح و فضایح همکی مطلع کردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیا بیحاصل از شراب
غفلت مست و لا یعقل کشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنک در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش صورت و
معنوی عقبی کذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چکونه
دلبری از دست داده با چکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه شاهد پریوش دلربائی قطع نظر نموده از لب و دهن چکونه
عفریت کریه لقا بوسهٔ هوس ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی هست چون مار کرزه دولت
دهر نرم و رنکین اندرون پر زهر در غرورش توانکر و درویش شاد همچون خیال کج اندیش هر که را تاج
به از کلاه بود بر سر او کله کناه بود کانکه در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد دو بیرون نه ز خود
هستی خویش عز خود زان همیشه پستی خویش ایمفتون حکومت دنیا و ایمحکوم بحکم نفس و هوا تو که آرزوی
مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بیسهم و شریک مملکت وجود خود نیست
که بر بلند سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز فراغت کزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان باغی
را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زیردستان شهوات و آرزوهای ابجری
نزی مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان القمه ها حرام محافظت نمایی و نادرین قلعهٔ
دل را از کمند اندازان آمال حراست فرمایی شوارع حواس پنجکانه که مداخل لذات تند بره ذاران حزم و احتیاط سپاه و قاصد از
مکر و خیال را که جاسوسان شیاطین اند بزنجیر سبحهٔ ذکر الهی بکردن کذاری فتنه کران میلها را بشحنکی تقوی از قلمرو طبیعت
براندازی و کوچه و محلهٔ رک و پی را از دزدان خواب آسایش بعسعسی شب و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق
ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندکی و اطاعت در کوش کشیدی بجیرهٔ
بی نیازی بر در و بار عزت تو ابی بست عصا سرزنش بر ترک و تاراک قیصر و فغفور تولی نسکست حکایت نظر اینطرف حکایتی
است سنکر روزی قضا مکر سکندر میرفت همه سپاه با او از حشمت و ملک و جاه با او ناکه بخرابه کذر کرد

پیرے

دخرابه سر بدر کرده پیره نه که آفتاب پر نور بر چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که
می نماید اینجا دیوانه بود و کر نه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آنمقام چون کور پیر از سر کار خود نشد دور
خود باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم کفت ای شده غول این کنده کای غافل چه نشسته در این راه
هر چه نکردی احترامم آخر نه سکندر زمانم دریادل و آفتاب دایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت بانک بر زد
کفتا نه همه نیم جو نیرزد نه غول و نه غافلم درین کوی هشیارترم ز تو بهر روی از روز ازل چو آکهم من چون
منتظران در این رهم من با خلق مرا چه آشنایست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک و
ازل و ابد خدا راست دل در بد و نیک او نبستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه توئی که بهر پیشی مغرور دو روزه
عمر خویشی دانم که یکی دو قطرهٔ آبی کالوده بخاک این خرابی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است
دو بندهٔ من که حرص و آزند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حسرت کشتهای
دنیا و ای حلقه بکوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اکر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از کرد سپاه نصرت
پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال و امانی در کستردن بساط کامرانی دست بهم دهند و خسروان دوران
از دل و جان سر عجز و مذلت بر درکاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرکاهت با قرص
ماه همچشمی نماید کلهای آمال بر آفتاب اقبال سلاطین روزکار خندهٔ تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار
خواقین نامدار را چون برک خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت از هر طرف چشم حسرت کرداند و
آئینهٔ اسکندر از رشک ماهیچهٔ رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب کزلک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ
روزکار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد و قوت
طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ جم را از ریشه بر کند و نقش نکین نام دارییت کفتکوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ
اندیشهٔ بارکاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاهت شمشیر کشور کشای ز طاق کسری در آویزد
کذار کوکبهٔ عزتت سرادق یاد خسرو و پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمتت نام بزرکی بهرام را زنده در کور کند آخر
الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنک پلنک اجل کرفتار کردد و خار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و برک نهال از نخل عمرت تند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلکاه تن بار سفر
بندد و نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق شرم برک سار تو کریه آغاز نماید دل بر حسرت الفت علایق را ترک
کوید و عروق و رک نقش بند کاینات از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری کزیند و کرکس عفونت بر
جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامهٔ خواب مخمل کردد اندیشه کن
که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فاید بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر
ذو القرنین در وقت وفات وصیت نمود که دستش را از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده نمایند که با
آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزاین و دفاین موی نبرد دست
تهی با خود چیزی بکور نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک
دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کرفتند عالم بمردی و زور ولکن نبردند با خود بکور اکر پهلوانی
و کر تیغ زن نخواهی برون بردن الا کفن نشستی بجای دکر کس بسی نشیند بجای تو دیکر کسی آورده اند که
روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهکذری دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد
هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول کفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ
قصرها و عمارتهای پادشاهان کذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت کیر چه نقوم که

هم

هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها پرده‌روی
نهفته خاك حسرت بر سر کرده اند فرا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد گذشت پس بهلا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر
و نهال اقبال این چمن بدآب هوا از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و بند تلاش ترقی سرا یا تنزل
از مرتبه شایستگی درجات بلند آنجهانی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دستان زنجیر علایق گسل روزگار
ساکن و دیده وران باطن از عینك دور نمای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی دنیوی را دیده و بمیزان امتیاز
نیك و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده
کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهیست بلند اقبال و بخت مآلنها افسر نخوت بر زمین
آگاهی نشو و نمای کیاهی هزار بار الذ سلطنت بیکران آسایش کنج عزلت میخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را
بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم
از راهی عبور میکرد و مرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسار او فرو گرفته گذارش بر
عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت واللّه یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی عظیم ترا داده است حضرت
سلیمان آن سخن را شنید فرمود که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ان ما اعطی ابن
داود یذهب والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یك تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از
پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی
خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانی است و آن سفال باقی
عاقل را بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالی است فانی و آخرت طلای
است باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب گشته چشم از سعادت
جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب
آن ناپاك چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست فقرا و عبّاد نعمتی را در یافته بود و از
تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را
ترك گفته و خانهٔ دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاك اندیشه پادشاهی رفته از جامه‌های فاخر با پوشش آل
نپوشیدی و خون رغبتش با رنگ اطلس و دیبا در نجوشید مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار
مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن کل‌ها از اعتبار مانند
ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص
خود انجمنی ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضّار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب
میر امیر را در میان پادشاهان بننگ فرو برده می باید که امیر هرون او را عتاب نماید تا از این وضع نا
پسندیده پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید را بگوش هرون رسانیدند او را طلب
نموده در حضور همراهان در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال
بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولتش را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یکچند نیز
عزت عقبی را جویم و در تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و بر
قرار هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود نمود که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی مفوّض داشتم گفت
اگر دست از من بر نداری و این عزیز مصر ترك و فنا را بطور خود وا نگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت
ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر

چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خلق خود جدا گشتم چه شام که او را
بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدا گردید ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره
مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی
ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کارگل کند از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم بکمال خوش روی زنبیلی
در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام و لکن بگو مرا
کار خواهی فرمود گفتم کارگل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمایی قبول کردم و وی را
بکار آوردم چون شب شد بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان
یکدرهم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر بطلب وی رفتم ببازار و برا نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر از روز شنبه
کار نمی کند بجز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار رفتم و براهم چنان مشغول
تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض نمودم و بهمان شروط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه
میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را
گرفته رفت شنبهٔ سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم و از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه
بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا بنزد او برد چون رفتم و برا دیدم در خرابه بیدرد بیهوش افتاده و نصف
خشتی بزیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا دید شناخت سرش را بکنار
گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات را خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا
علمت بحال قوم مرة فاعلم بانك عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانك بعدها محمول
پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم مرا بر خاك گذاری و بگوی اللهم هذا عبدك هرب من الدنیا الیك
لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلك یعنی خدایا این بندهٔ تست از دنیا و مال و جاه آن گریخته و رو
بدرگاه تو آورده است که او را قبول کنی پس بفضل و مرحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیراتش در گذر و چون
مرا دفن کنی زنبیل مرا بحفار مرده ده و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد هرون الرشید بر و بگوی که با من و دیعتی است
از جوان غریبی و این پیغام مرا بوی گذاری لا تموتن علی غفلتك یعنی مبادا باین غفلتیکه داری بمیری این کلمات را بگفت و جان
بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چون آهنگ رفتن کند جان پاك
چه بر تخت مردن چه بر روی خاك و از جملهٔ کسانیکه از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای
ترك فنا زدند و از تاج و تخت ملك فانی سر همت در دنبال طالب باقی و سعادت جاودانی نشدند معاویة بن یزید بود که
بجهة بازگشت بحق ملقب بالراجع الی اللّه گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق
ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی اللّه علیه و آله و سلم و جز ایشان کسی شایستهٔ سریر
حکومت نیست روز جمعه بر منبر بر آمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون را ادا
کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمیآید و خبر میدهم شما را بکسیکه وارث باستحقاق
خلافتست و احدی برابر او مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او
قبول این امر نخواهد کرد بعد از تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از
خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند
خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نمود از افعال ایشان تبرّی کرد مادرش از استماع
بر آشفت و باوی از روی عتاب گفت یا بنی لیتك کنت حیضة فی خرقة یعنی ایکاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیض بر کوی

بیان حکایت بهلول عاقل

میبود تا ننك دودمان خود نمیکشت معاویه گفت لیتنی کنت کذلك مراد شرا اینکه ای کاش چنانکه گفتی میبودم و بننك فرزند
یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبهٔ معاویهٔ مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که ایها الناس انی جلد و عظم لا طاقة لهما
علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه
و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصل معنی اینکه ای مردمان قوام وجود من بپوستی و استخوانی است و تاب
آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام بحق واجب الاتباع میطلبد گو بمدینه رفته بحضرت زین العابدین
علی بن الحسین علیهما السلم که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه
عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزهٔ باطل از حق نگذشت توفیق بدلالت الهی رو از طریق گمراهی برتافت
و بر نور رمید ز دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالك طریق هدی بهلول عاقل دیوانه
نما بود که جهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه
زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود که هرون
ملعون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند
غیر از بهلول کسی شایستهٔ این کار نیست هرون بهلول را طلبیده گفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما
کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت
این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله
من حال خود را به از دیگران میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب
اگر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هرچند بهلول مضایقه
کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از
خار خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت مرا یکشب مهلت دهید که تاملی در این باب کنم آن شب او را مهلت
دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زده چون کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد
میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول
دیوانه نشده است و لکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باینوجه
نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملك شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلم
میبود و پیوسته در کمین قتل آن سلالهٔ دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج
متهم ساخت از مفتیان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا نمود حاصل دیگران
فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلم رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چارهٔ و سؤال
طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن و خود را از گسسته مهار و بیوقار نما بهلول بتعلیم
و ارشاد امام زمان واجب الانقیاد خود را بر کوچهٔ دیوانگی زده از قلم و تکلیف ما لا یطاق ایمانیهٔ کفر و نفاق
فارغ گردیده و سفینهٔ ایمان خود را بمعلمی ان مصداق حدیث نبوی ص مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
از غرقاب هلاك بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ
و عزت و شرف اینها همه هیچ را بدین گونه پامال همت کرده و دشمن جان و ایمان تعینات فانی اینجهانرا
بدستیاری عقل رزین و پایمردی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس
اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در
قطع وادی طریق لایق دینی پای همت سست مینمودند هم درانداك وقتی روزگارشان بنهایت میرسید

ومظالم

و مظالم حکومت و ریاست بر گردن نهاده شان طوق لعنت گردیده بجهلا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذران
است و دولت و نکبت زمانهٔ غدار بی مدار اندك فرصتی یکی را هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید
هر شام تیره روزگار را دانك زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد کرد پس نه از آن خرم باید بود و نه از این دژم نه از آن
شگفته باید شد و نه از این آشفته فرداست که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن خواهد کشید و بلند
پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تند سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است لمؤلفه زهاد ثابت هجرانم همین پیش آمد
که خوب و زشت و بد و نیك در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیدهٔ
مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از
وی سؤال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوانهای گدایان بینوا جدا کنم و اعضای
بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل
در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم بیت این خورد و بزرگ که بنام انسانند در دست زمانه همچو
انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش بی نوا ای پادشاه
اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را با سر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و در مآل
کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از
قهقههٔ خندهٔ دولت دو روزه لب خواهش بیهوده بر هایهای گریهٔ طفل مزاج اسیر محبت دنیا بکام دل مخند از
تنزلات احوال خود دلتنك مباش و گونهٔ خاطر با خراش حسرت بزرگی و سروری مخراش فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت
میرسیده است صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردید عنقریب پستیها بسر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل
خواهد گشت لمؤلفه چونکه گل باز کرد دا زود رود پس فتاد آن برنگه پیش آهنگ بود پس مجو پیشی در اینجا
لنك باش وقت برگشتن تو پیش آهنك باش بنگر نزنده کلاه را بهر طریقی که از پیش رود بگذران و نا هموار
اوضاع زمانهٔ غدار را هر نحوی که باشد برخود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم آمد
که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است
که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین ره گر نباشد جامهٔ اطلس ترا کهنه
دلق ساتر تن بس ترا ور مزعفر نبود باقند و مشك خوش بود دوغ و پیاز و نان خشك گر نباشد مشربه
از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنهٔ مسجد بساز گر نباشد
مرکب زرین لگام میتوانی زد بپای خویش گام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس
گویند ابرهیم ادهم که از ابنا ملوك خراسان بود و در بدایت حال در سلك سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از در بام
قصر خود چون نگاه انداخت سر برآورده مردی را دید در سایهٔ قصر نان برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن بیاشامید
و در همانجا خوابید ابرهیم با خود گفت ای نفس هر گاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین بند این
آن ماتم و دامن همت بر آمال و آمالی دنیای فانی بیفشانم از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلگشای درویشی نهاد
و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر بال شوق گشود خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم تعالی و تقدس لم یزل
و لا یزال ما آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند
و در شوارع عقبات مرد آزمای ترك تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق سنه آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین مجلس دوم در بیان مذمت شهوات اندوختن مال و بال و افروختن آتش ایمانسوز زر و مال که
علت شده در اراقهٔ همت خود ساختن و در تحصیل سیم و زر بیحاصل سرمایهٔ دین و دنیا در باختهٔ آخر به ملك

مال دنیا وای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای پایمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل وای
بارکش غول بیابان طول امل بدر جمع کردن مال همیشه حوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند زر همیشه بغل
بلت در آتش ناخن درهم و دینار کونهٔ خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته جستجوی
سیم تن ناتوانت را چون سیماب کرده و دود کرفتن زرهاند کاز هر دم با آتش محنتی دو دیده و از رنج طلب زر چهره ات
زردی آورده صحرای فرحتی که جهت کشت کار اعمال صالحه بتصرف ت داده اند با بر انداخته و جو بیاز ندکی را که وقف
مزرعهٔ بندکی نموده اند در کشوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آماده
قابلیت داده اند کاغذ حلوا شیرین کاری دنیا کرده و دانهٔ سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند بر رشتهٔ
حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و درازت چون مار کنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پر حرص
آزت از غصهٔ ملک و مال قادرت بخاک کدورت فرو رفته کاهی جهت اندوختن مال مانند هلال بر در دلها
میدوی و کاهی در تحصیل دو کوهر کرداب بلا بدریای تفکر فرو میروی و کاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات
کسته مهار میتازی و زمان جهت اسب سر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه میتازی و کاهی بهوس کله و رمه کرک طمع را
در رمهٔ بیچارکان میافکنی و کاهی بهوای باغ و بستان نخل امل بی برکت را بتیشهٔ تلاش از ریشه میکنی و از حسرت ملک و آسیا
چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی و در نسق تخم و شخم تخم صفت خاک هزار کونه کلفت بر فرق دل میافشانی همانا آن
آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بکوش هوشت نرسیده و سر پنجهٔ معانی اخبار و آثار
صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده طپانچهٔ تاثیری بر بنا کوش خاطرت
نکشیده که حق سبحانه جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای کسانی که ایمان
آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و نه فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و
تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر
بی اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدکار میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد
مشغول کشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که علیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را با آتش
شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم
ملخص معنی آیهٔ وافی هدایه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی
است تا ظاهر کردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندکی
و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند برآنند
جسته دل بر محبت خالق یکانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرء فرموده عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر آئینه از حد خود تجاوز میکند از فرمان
الهی کردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب
حشمت و ثروت مهیا کردید توسن نفس شومش سرکشی مینماید تا از صراط مستقیم بندکی بیرون رفته صاحب
خود را در بیابان مرک بوادی عصیان میکرداند و از جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال
و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرکی میرویانند نفاق را در دل هم
چنانکه میرویاند آب سبزه یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف
شود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنک ایمان از کوهر دل زایل میکردد و در این وقت مسلمان را مانند

منافقین همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود بجملا چنانکه سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی
چون آب و آتش با هم جنک دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمیایند مرغ دلی که کرفتار قفس هوس
خواجکی کردید در هوای بندکی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بنک اهل آشتن
زر عادت کرد بنظارهٔ کلشن عبودیت دریچهٔ شکفتکی نتواند کشود و از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله منقول است که ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصهٔ معنی آنکه درهم
و دینار هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند کویند که روز اول
که درم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین بر کرفته بوسید بر چشم مالید و کفت بسی مردم فریفتهٔ این
شده بفرمانم درآیند و بسیاری باین مشغول کشته از بندکی حق باز مانند و بسبب این فتنه بنیاد دروغ در میان خلایق شایع شود
و از جهة این ریختن خونها ناحق در دنیا انتشار یابد و از غمخوار امت بی دست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ماثور است که ما اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یتقاتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد
آن بر امت خود بیشتر میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و تیشهٔ عداوت
بخانهٔ یکدیکر زده از پای در آیند فتنه کری مال دنیا و بهم انداختن مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهر تر
است که محتاج شرح و بیان و اقامهٔ بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مال آتش جنک مشتعل نمی
شود و کدام ساعت که میان دو فرقه از شومی غبار فتنه و نزاع بلند نمیکردد چه سینه های صاف یاران دیرینه را که بنا
حسد و کینه نخسته و چه آئینه های دلها که از نم آمیزش زنک کدورت ننشسته کاهی برسر درهم و دینار میراث دو برادر
صلبی را بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را چون هم نشسته ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال
دنیا را بسیر و زر و زیور بی اعتبار این بد کهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسکان که بر سر آن هم را
میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیکر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو را
بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتکان او را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک بلا و زکرشمه
خاک اش زپای در افتاده اند پس بقوم دراز امل کوتاه نظر همکی اغیار هم و رقیبان یکدیکرند الفت اغیار با هم محض
خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیکر فرض محال و در مجموعهٔ ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که
شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوی
رسیدند و جهة چاشت خوردن در آنمقام آرام کزیدند و از جنس ماکولات سه کرده نان با خود داشتند از آنجمله دو
کرده نان را تناول نمود و یکی را نکاه داشتند حضرت عیسی ع بجهة آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز کردیدن
کرده نان را نیافتند از آن شخص سؤال فرمود که این کرده را که برداشت کفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند
قضا را آهوی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی ع در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان حقتعالی آهو
بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعهٔ از کوشت آن بریان نموده و باتفاق
رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهو برهٔ کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس حضرت عیسی
زنده کشته براه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین آنحضرت عیسی ع برفیق خود کفت از تو سؤال میکنم بحق آنکه
این آیه را بتو نمود آن کرده را که برداشت دیکرباره آنشخص انکار نموده کفت نمیدانم چون از آنمقام در کذشتند
برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را کرفته بر روی آب روان کردید چون کذشتند آنحضرت فرمود که
از تو سؤال میکنم بحق آنخدایی که این معجزه بتو نمود که آن کرده را که برداشت باز آنشخص کفت خبر ندارم از آنجا نیز
تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پارهٔ خاک و ریک فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله آنخاک و ریک

حکایت عیسی علیه السلام با رفیق

بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرد فرمود که یکحصه از آنجمله از من و حصهٔ از تو و حصهٔ دیگر برای آنکسیست که
ان گرده را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع بر آنحصهٔ دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را
من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد کوهر آن قلب روی سیاه را بر محک آن طلا زده بر سیم آهن محبت دنیا مغشوش
دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت آن در کشید آنمرد با آنمال خطیر در آن بیابان تنها مانده
بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آنمال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را
سه حصه میکنیم و هر یک از آنحصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریهٔ که در آنحوالی بود فرستاد
که طعامی جهت ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر میباید آلود
و بخورد آن رفیقان داده تمام آنمال را تصرف میباید نمود القصه آن طعام را بزهر آلوده رطن گردید از قضا آن
دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصهٔ
او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و آن طعام مسموم خورده خود هلاک گردیدند
آنمال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد
و آنحکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا
و معاملهٔ این غدارهٔ بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بد کیش اجتناب نمائید و حکایت مذکوره
در بعضی از کتب بنوعی دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام
در سفر سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها خورد و در وقت باز خواست گفت زیاد از دو قرص نبود حضرت
عیسی ع بدعا کور را بینا و گاو مرده را احیا نمود گفت بحق آنخدائی که چنین آیتی ظاهر کرد راست بگو که آن
یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بمجرد رسیدن سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که
از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثلث از خورندهٔ آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن
هر سه خشت طلا را بوی بگذاشته از او جدا نموده از قضا چهار نفر بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو از
ایشان از پی طعام رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آن خشتها طلا که مخصوص ایشان باشد
برخواستند و آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلود خورده رخت هستی بدار البوار نیستی کشیدند
دیگر بار حضرت روح الله بآنمقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار
شخص کشته شده اند که این خشتها از موضع خود بجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را
مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگار بنظر اعتبار بگشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا از اینگونه نیرنگ بسی
آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پس پردهٔ تزویر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفر
که بر سر سیم و زری کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گستره و پیوسته در کمین هم
نشسته و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو
خواهد ماند و بر همین دستور تا آنحال برجاست این فتنه و آشوب برپاست و لهذا عزالان دشت توحید و بلند
پروازان اوج تجرید از غوغا و شور دنیا پریده و از بیم فتنه و آشوب جز کار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده
اند نه از آن نیش افعی امل بر دلشان آزاری است و نه از زند باد حسد حاسدان بر آئینهٔ خاطرشان غباری فارغ از
دشمنی زمانه با خلایق بیگانه و دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور
است که اسکندر ذوالقرنین وقتیکه علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهة تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی
رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق برچیده بودند و از جملهٔ رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری

حکایت اسکندر ذوالقرنین

چند کنده بودند هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع باداء نماز اشتغال میفرمودند
و مانند بهایم گیاه صحرا می چریدند و بآن معاش میکردند اسکندر ذوالقرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید
جواب گفت که مرا رجوع و احتیاجی باسکندر نیست چون این خبر به اسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از
او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید
گردد فرمود که ما از این جهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبتش نمینگاریم که اهل دنیا را چاشنی لذاتش نفس را
مشتاق آن مینماید و بهاراضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده و هر
صباح بر سر آن قبر آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از
دل ما بیرون میکند و تیشهٔ اندیشهٔ مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی
شده اید و گاو و گوسفند هم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب برهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهیم
که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطهٔ هلاکت میرهاند
و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست
دراز کرده کاسهٔ سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسهٔ سر کیست پرسید که کیست
گفت کاسهٔ سر پادشاهی است که خدایتعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در ایام پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق
نمود خدایتعالی او را هلاک ساخت و بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده و در روز جزا مکافات آنرا در
کارش خواهد نهاد بعد از آن کاسهٔ سر پوسیدهٔ دیگر برداشت و گفت یا ذالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید کیست
فرمود این هم پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت
گرفته با رعیت برعایت عدل و داد میمود عاقبت کار او نیز بانجام رسیده و اعمال او را خدایتعالی ثبت و ضبط نموده در روز
قیامت پاداش آنرا باو خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسهٔ سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر
فرمود که راضی هستی بمصاحبت من میشوی که مرا برادر باشی و وزارت خود را بتو مقرر و مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای
تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود کردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه
همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهة ملک و مالی که در دست است با تو در مقام عداوتند و چون
من ترک آن کرده ام با من سر یاری و صداقت دارند یعنی مایهٔ نزاع مردمان و مادهٔ انبار دشمنی زمان مال و اسباب دنیوی است و چون
تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صاف و سبب این
مباینست که میان من و ایشان الفت با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهة این معنی
راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن
ترین جمیع دشمنان بارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب
چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول اینمعنی عاد ندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زنده
خواجه دست تصرفشان در کیسهٔ صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در
جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست همانا دامن ضمیرشان از
خار خار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دلشان بهوای آشیانهٔ خواجگی
پیوسته در طپیدن است و دندان طبعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در یا نکشت حسرت گزیدن است غنچهٔ دلشان
جز بنفس و اپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد دود بدهٔ حرص شان برای اجل خواجه
نمرغ روحشان در پریدن است و طپش دلشان جهة عروسی عزای او در مشورت قصیله مشهور است که از پسری

پرسید ند که میخواهی پدرت بمیرد و مالك و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از او میراث میبرم خونبهایش نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرك کسی سوکوار و متالم باشند در مصیبت بیکس کو نه خاطر بهانی بیتابی نخراشند چون نیك نظر نمایی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور نمایی معلوم میکردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشك خونین برای خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روز نامه عمرش بپایان رسید و لموقها حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردید و دست امید از زندگی کوتاه ساخته و زنك هستی از دهشت آن نوردها در باخته بود زن و فرزندش موکنان میخروشیدند و خویش و اقوام و پیوند نوحه کنان دو میخراشیدند و کوش بزنك کوس رحلت و آن تمنا از دیار حسرت چون آن نفر را شیون شنید و بر بی تابی آن دلسوختکان مطلع کردید چشم کشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه می کنید و فریاد و فغان را بچه سبب انجام میکنند اینها کفتند چکونه خود را از کریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد بود و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد کسترد این هتوجه زن خود کردید پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی کفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میکردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد کشت و روزگار این عاجز بیکس بی تو چکونه خواهد کذشت انکاه متوجه بسایر اقارب و عشایر کشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یك را پرسید مضطرب سوال ثبات اندیشه و خیال یکایك ایشان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یك از بیکسی و پریشان حالی خود فصلی پرداختند آنمرد آکاه کفت پس شما همکی غم خود دارید و این اشك خونین جهة اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیك از شما بر من نسوخته است ای انکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد کونه وزر و وبال میاندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل کردد و آبروی خود میریزی تا آسیا مدار ایشان بکردد و در بازار محبتشان دین را به دنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشکوار شان کاسه ها زهر تلخی روزکار مینوشی جامه خود را بدنامی میدری تا جامه ایشان دوخته و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری نما که چون صیاد اجل کمند غرغره مرك در کلو بت فکند و تیشه نزعات جان کندن نخل عمر کشت امیدت از باغ هستی بر کند زن و فرزندت در آن دم مدد کی نتوانند رسانید خویش و پیوندت از آن ورطه هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سر کردنیا و دین و فریادرس نفس باز پسین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون این است که با حاصل عبارات مطابق است که چون آدمی را واقعه ناکزیر مرك پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه کیر بر تن وحشتی عمر الان نزدیکی الآیه آنا اذا بلغت التراقی و قیل من راق ان ناصیه احوال ظاهر کردد و مضمون و التفت الساق بالساق پای کردن از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنك ارغوانی بعرق مرك بریده کردد مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند بس التفات بمال کرده کوید و الله انی کنت علیك لحریصا شحیحا فماذا عندك یعنی بخدا قسم که هر آئینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد چه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد مال کوید کفن خود را از من بکیر یعنی یاری که در این وقت از من بتو میرسد همین است پس بجانب اولاد خود کرده کوید و الله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی سوکند که هر آئینه من شما را دوست داشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان کویند یاری که ما با تو میکنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود کشته کوید و الله انك کنت علی

لثقیلا و انی کنت فیك لزاهدا فماذا عندك یعنی بخدا سوکند که تو بر من کران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد در حق من میتوانی کرد عمل صالح کوید من قرین و مونس تو ام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا و ترا بر پروردکار تو عرض نمایند بیت چون مرك کشد کردن کردان دنبند نتوان بستیزه جست از آنچه کمند آنلحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از کابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و جوهر عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمنی نیست میباید آنرا در مصارف اسباب صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع جهان کو برای شوهر زن مال کرد باید باش آورده اند که مطلق بمجموعه نسیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلم بکورستانی کذر نموده بر خفتکان فراش خاك خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت و الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاك و ای غریبان شهرستان ممالك در خانه ها را مسکن کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالها شما را قسمت نمودند خبری که پیش ما است اینست ایکاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اکر این مردکان در جواب کفتن ماذون بودند هر آئینه میکفتند که ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت دیکر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل کورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی کوید که آوازی شنیدم که علیك السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود کفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها وارثکم و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالها شما را وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانه ها که بر افراختید یا باکچ ساختید بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرها شما چیست پس در جواب آنحضرت کفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم و الامتنان یعنی خبری که در پیش ما است اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و موها پراکنده کردیده و پوستها بدنها از هم جدا شده سیاهی چشمها بر رخسارها ریخته شده از سوراخهای بینی و دهنها چرك و خونابه روان کردیده و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه وا کذاشتیم یعنی مالی که جمع کرده بودیم در صدقه کردن و انفاق آن امساك ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در کرو اعمال خود هستیم و امیدواریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود او را بیامرزد مجملا ای سیم و زر دیکه آدمی نادان در طلبش سالها جان می کند و درهم و دینار که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر کرامی را تلف میکند چون برك غنچه زود کسل و بی بقا و مانند کلبن ناپایدار در دست صرصر فنا است که از تاراج حوادث تا تش نکاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بهم نکذاری با غارت کر مرك چه خواهی ساخت با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال دنیا بلکه هر چه در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریه است و بدین که مهمانان خواهند رفت و مال عاریت بصاحبش باز خواهد کشت بر هر کس که بحکم نعم از ستمکور شعور داشته باشد ظاهر

و درویشانست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعا خود ند چه اینقوم سبکمغز گران جانرا از جمع نمودن
سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده
بکام دل داد عیش و کامرانی دهند نمیدانند که در غمخانهٔ دنیا و ماتم سرای اینجهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور
باشد مخصوص درویشان و تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت
و لوازم تن آسانی و فراغتشان آماده نگشته چه رنجها که در تحصیلش بر خود نمیگمارند و چه روزها و شبها که در طلبش
پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین ابرو موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دندان
و دامن زنان میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ
دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره
هیچ وجه از وجود دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر
تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لو کان لابن
آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی
از طلا باشد هر آئینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگری کند درون آدمی را چیزی غیر از خاک پر نمیکند یعنی خاطر
را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش
بشعلهٔ آمال و امانی سراپا گداخته مور حرصش جهت اندوختن زر خرمن بسی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج و مال
در صحاری و جبال همه تن پا گردیده پیک همت خیالش در بیابان آمال و امانی با گرد و باد بالادوی نموده و ایوار شبگیر تلاش
در طلب اسباب کامرانی کاروان ریگ روان را لنگ فرموده دل زنگ بندی تابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار
موج سراب نموده و کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود روزی
از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات
بیحاصل دنیا اظهار واماندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارس بچین برم و از آنجا کاسهٔ چینی
بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از آنجا آبگینهٔ حلبی خریده روانهٔ
یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشهٔ گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغبال
کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم و لا یشیب فیه خصلتان الحرص و طول الامل صاحب حریص را نگنجد نعمت
دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این با این همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده
کام دل بحصول پیوست بی اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت شاید در کنار خاطر نشست روز و شب در محافظت اموال
بجان میباید کوشید از بیم دستاندازی صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغبال پشت
بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد مهر سنید کاشی نسیم و زر بطلبکار
زحمتی ماند همین زعقد گهر رشته پیچ و تاب برد مبین اینمقال کلام حضرت ذو الجلال است عز من قائل که در
سورهٔ توبه میفرماید فلا تعجبک اموالهم و لا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم
و هم کافرون مفسرین گفته اند که اگر چه بظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است اما مراد
امتند یعنی باید که در عجب نیندازد شما را اموال و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای
تعالی اینکه عذاب کند ایشانرا بدان در دار دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند
برای گردنقل احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند بیرون رود جانهای ایشان
و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و پشت گرمان کثرت

اولاد و عشیرت

اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه
و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ملخص این معنی آنکه صاحب همتیکه دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال
کشید و مرغ روحش بال امن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پرید است خاطرش از کدورات فانی اطمینان و فراغت
و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوید
و کرکس طمعش بهوای جیفهٔ دنیا پرید است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمینشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات
بستر استراحت نمیبیند خسرو زر طلبان از نبود غیر رنج خاک خورد ما نیامد الا گنج طالب زر دان زر درون بیفتد
در شکم مار بود پای مار و از نوباوهٔ بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج
و مشقتست در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از او تمتع بردارد نه
آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته در
تعب بسر میبرد و بامید یکدمه حضور روز و شب کار بصد گونه شر و شور میگذرانند اگر عشر عشیر این جفا را در طلب عقبی
کشیدی آسایش ابدی یافته باعلی مرتبهٔ مقربین رسیدی و لکن دریغ صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ
بصیرت اهل روزگار را آنچنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد و حسن ساختهٔ این عجوزهٔ دنیا کوته نظران
ایشانرا نه آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این کی پروای دین دارند
و در طلب ملک و مال کجا اندیشهٔ مآل مینمایند و از مخازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که
یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من
الایمان الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا درسه خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان
روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و زرهای نقد خود را دین خود سازند
و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان را
دین و ایمان خود ساختهٔ و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناختهٔ بر خطای خود مطلع خواهی گردید
و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از کار گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی منقولست که حاصل
مضمون آن اینست که هیچ خانهٔ نیست مگر آنکه ملک الموت هر روز پنج نوبت آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید
و روزی او بنهایت رسید سکرات او را القا کند پس کربات مرگ احاطهٔ او کند شدائد آنحالت و بر او فرو گیرد بعضی
از اهل خانهٔ او موی گشایند و بر روی خود میزنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت
با ایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل
او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا
از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرمود که قسم بآنکسیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر
مکان ملک الموت را بینند و کلام او را بشنوند هر آئینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون میت را بر تابوت
نهاده بردارند روح او در بالای تابوت چون مرغیکه بال بر هم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد
که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حل و غیر حل و خلفته لکم فالمهنا لکم و التبعة علی
فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه بمن بازی داد
و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما میبرید و رنج آن از من کشید و راحت آن بشما
و تعب حساب و وبال آن بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر

بیهوده

ندامت اثری و از پر کردن کیسه صندوق جز تهی دستی روز آخرت بهره ندارد لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
دست حسرت تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی مال از برای رنج که بدست می آورد و دیگر برای مال از دست می
دهد همی داند که مال بی عمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده
یحسب ان ماله اخلده یعنی وای هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه را و وای نکبه را که جمع کرد مال را بجهة
شدت محبت و فرط تعلق بآن و شمرد آنرا مرة بعد اخری یا شمار آنرا نگاهداشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث
ایام می پندارد که مال جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیز
که بگنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرای فروشد به درخشندگی
درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه
پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز
جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش پیوسته در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی
و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کلاه نمد آسودگیها خود شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مؤاخذه
یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیادار از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمیارزد که یکساعت
چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول
است که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة عام یعنی فقراء پیش از اغنیاء داخل
بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از ابی عبد الله
جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که
هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار
من بر چه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هر آئینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدل یا جور
کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید
حق تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن
بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال که یکیک میکرد
و میآمرزید پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید غنی گوید که تو کیستی آن فقیر گوید
من آنکسم که در موقف حساب ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعیم ناز و
نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون
آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند
شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما در
خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه
فقر و فنا را که گرد این عالم دور دور از اهل دنیا واپس اند در آن نشا سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز
در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی
چه میوه ها مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرها مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوههای
سخت ایام چه چشمه ها مقصود و مرام که نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنها آمال و آمال که راهشان
نخواهند گشاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت است که ما حصل آن اینست که خدای تعالی

هر آئینه

هر آئینه عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس
گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بی مقدار بودی این پرده را بر
دار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر آن پرده را بر دارد گوید ما ضرنی ما منعتنی
مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی بمن نرسانید بی چیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله مأثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد
اقل من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا
و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است
که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر
زمانی نصرت انبیاء و اوصیاء و ائمه معصومین اینقوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین را
و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم جد و سعی ها بیشتر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا
پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه از آیات قرآنی و اخبار
آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینمایند

مجلس سیم

در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر
نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت بر
افراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار کنده گاه سیلاب فنا ای خفته ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابه پر
شر و شور ای دیوار پی گسسته وای فراش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار
ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیر اندیشه آب و گل و لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران
شد و رشته عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه حرصت با گونیای زانوی فکر هر لحظه
رنگ بنا ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق دکانها مانند شاغول پیوسته بمویی آویخته و دست طبع ظلمت سرشت
همواره چون گل در زیر سنگ بناست و علم دود آه حسرتت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا گاهی تماشای
در و دیوار چون گل جام سرا پا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا کل من
علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانه ها قدم نمیگذاری و از کتابه طاق و لاجوردش گرد عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت
بر گشا و از شکاف هر در و دیوار سیر کاشانه اعتبار نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال
کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاکت چند
خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری افراخته ایست گوی زمان و هر شکست عمارتی بمرگ صاحب
دولتی چاک گریبانی است تا دامن هر خشت عمارت کهنه آئینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی
جلد دلجوی شیر خسروان روزگار را سرخط اعتبار است و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار احادیث
اهل بیت عصمت و کحالان دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن
یکساعت بهتر است از عبادت یک شبانه روز مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از کیفیت این تفکر را
سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابه ها یا بخانه های رفته خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک ما لک
لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن
نمیگویی بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته همی گفت که کوکو کوکو بسیا کسانی چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گلکاری

اینجا به قلم بجاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بنای برجاست و نه بنا و نه کارکر پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک
وتعالی فی سورة الدخان وعز من قائل کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم معماران قضا وقدر بر کار ما و تو نیز
همین رنگ ریخته‌اند و کارکذاران این کهنه رباط دو در جهة هر پادشاه و کدا همین کل در آب کرفته‌اند اکر بر کلشن تواریخ
و آثار رفتکان و کذشتکان بقدم هوش سیر کنی بنظر در آید که چه برکهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ
اعتبار نکری خیال از دنبال دنیا دویده را بفریاد رس عقل باز خوان و دل در فراش غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه
کلاب عبرت بر چهره افشان هر آئینه خواهی دانست که کذرکاه روزکار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار
نه محل بار کشادن است زندکانی است که پیوسته در آن بلعت زیاد بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن کذر باید نمود جای
فرار است نه دار قرار مقام کسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلیکه امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک
بالاستقلال آن می‌پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده‌اند و بسی کسان چون تو در او بخیال مالکیت
سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیکران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدر نشاند
نشاند پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابرهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود
نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمد صفوف خلایق را در هم شکافت
و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابرهیم شتافت حاجبان و سرهنکان پیش
دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش کفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را چه کنا آزار می
کنید کفتند چه کناه از این عظیم تر است که سر زده بخانهٔ پادشاهان میروی و کستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران
میکذاری درویش کفت من مسافرم و این منزل کاروان سرائی است بکذارید یک لحظه در او بیاسایم و براه خود روم کفتند
این سخن بر زبان چرا راندی سجل کاه سران روزکار را بچه وجه کاروان سرا کفتی درویش پرسید که پیش از این
پادشاه در این منزل که ساکن بود کفتند پدرش کفت پیش از پدرش کفتند پدر پدرش کفت پیشتر از ایشان کیان بودند
کفتند آباء و اجداد ایشان درویش کفت پس من غلط نکفته باشم و اینموضع را بیموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه
که هر روز کسی در او نزول نماید و چون او کوچ نماید دیکری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در او معمول و متداول
باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را رهکذرکاه چنین چکونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم
که دو روز دیکر آشیان بوم خواهد کشت عمر کرامی را چرا تلف باید نمود از شمسهٔ پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه الصلوة
والسلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته‌ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت و
اجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مردن و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا
کنید از برای خراب شدن مجملا هر آفریده که شربت آسا از نظرت عدم پا بعرصهٔ وجود میکذارد عاقبت خواهد مرد و کل
هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند بدر فراهم آوردن نقد و جنس آن
نقد عمر بی‌بها را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را
بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستان خرابهٔ دنیا بنا مینمایند و خانه‌ها بنا بر ویران کذاشته کنکرهٔ
قصر و ایوان را بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد کشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد کذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب
تکلف مزخرف و پر نقش و نکار فرمود چون باتمام رسید فروش ملوکانه کسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد
ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همکی حاضر کردیدند و
شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هرکه بدیده در امروز تعلق بکسی دارد که اکر عیبی در این

عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند جماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند
ناکاه درویشی آکاه از در در آمد و لحظهٔ بر بدایع آن نقوش نکریست و بسوز و زاری بکریست و کفت این
عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را به پادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود از آن دو عیب سؤال فرمود کفت
یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیکر آنکه صاحبش خواهد مرد کویند آن پادشاه از این سخن
متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید کردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری
از آن دلم همه خون کشت سینه‌ام پر درد خوش است قصر همایون نکارخانهٔ عمر ولی چه سود که مرکش خراب خواهد کرد از
معمار مقصود دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقول است که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی
با وی مخالفت منمائید و بلجاجت الهی در آنچه مقرر نموده طریقهٔ معارضه میپیمائید چون این سخن بر زبان حکمت بنیان جاری شد
جمعی از حضار مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی کشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور این مضمون ادا
فرمودند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید سرهمتی که بنای آنرا بتو نهاده شما
در آبادی آن کوشش مینمائید ما حصل اینکه ربک ربطن دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و
ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میکذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای رزین میباید بنای کار خود را بر اساس محکم
نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارتی نکذارد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط
جهان فانی رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و کل و اندیشهٔ سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین
الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن
نیست که از غایت تنکی مکان او و عیال او در تعب و آزار بکذرانند و خود را در نظر اهل روزکار ذلیل و خوار کردانند چه
در شریعت سهله و سمحه همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میکردد
که سعی در توسعهٔ سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام
منقول است که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادات آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر
علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جملهٔ بدبختیهای آدمی در امر معاش تنکی منزل است و هم در کافی
مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانه‌های مردم میان مرا کرفته‌اند یعنی
خانهٔ من تنک است و اطراف آن همه خانه‌های مردم است و از آن جهة توسعهٔ او ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی
آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا بر تو وسیع کرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آن
است که از مهمانسرا و حرم سرا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف
بحسب اقتضای زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز
از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد کردیده است از آنجمله از سید رسل حضرت خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر بریا و سمعت خانهٔ بنا کند روز قیامت آنخانه را
تا زمین هفتمین بردارند و طوق آتشین کرده در کردنش افکنند و همچنان بدوزخ اندازند پرسیدند که بریا و سمعه
چکونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیکران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید
از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتیکه انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه
و آله و سلم آمد آنحضرت روی مبارک از او کردانید آنمرد باصحاب از آن معنی شکایت کرد کفتند آنحضرت قبهٔ ترا یعنی آن عمارت
ترا باعث آزردکی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت کردید آنمرد بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون
این خبر بآنسرور رسید فرمودند الا کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آکاه باشید که

بنای بالست بر صاحب خود مگر بنایی که ضروری باشد و همانا نیز بر این معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که بِناءٌ لَيْسَ بِكافٍ فَهُوَ وَبالٌ عَلى صاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيمَةِ یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف
باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن
شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلم آمده بعرض رسانید که بَنَيْتُ داراً وَاُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَها وَتَدْعُوَ اللهَ حاصل
معنی اینکه خانه ساخته‌ام دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهة برکت آنخانه یاد حق من دعا فرمایی
آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اَخْرَبْتَ دارَكَ وَعَمَّرْتَ
دارَ غَيْرِكَ غَرَّكَ مَنْ فِي الْاَرْضِ وَمَقَتَكَ مَنْ فِي السَّماءِ حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران
ساختی و بعمارت خانه که بعنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن اینخانه ترا فریفتند
و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر امر اینکه بترغیب و اغوای مردمان یا جهة همچشمی و اقتدا بایشان بقدر
ضرورت یا کتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده بسبب سرف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم
آورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید
پلید رفت هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن
عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت بر گرفته بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ وَرَفَعْتَ
الْجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ كانَ مِنْ مالِكَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَاِنْ كانَ مِنْ مالِ غَيْرِكَ
فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لا يُحِبُّ الظّالِمِينَ یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی و گچ را بلند ساختی و نص را
انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده و حقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از
مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بیباک بی اندیشه که از
تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میافزایی و بتخریب خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل
امان دهد عمارتی که بصد آرزو بنا نموده مخاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی دوران روزگار
بر در و دیوار چنانکه خاطرت پسندد صورت بندد و فرش الوان دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که
باید بدست آید و سایر لوازم بسط عیش گستری و بلقا اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد و باخود
خیال کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این پنجروزه عمر مستعجل بیحاصل چه قدر کام دل از آن بحصول میتوانی پیوست
و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از کرده کتابت اش گرد فنا بر چهره حیات نشیند قبل از گستردن بساط کامرانی فراش
قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل خانه
پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر
الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن برای مدعا تنبیهاتست مبین و تذکره ایست دلنشین بنا بر این
مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیه اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ
رَبُّكَ بِعادٍ اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک
قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آنرا بطرحی پیموده اند و منتخب ملخص اقوال فریقین آنست که
بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شدید
و دیگری شداد هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید
تخت سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه بالاستقلال شده همه ملوک روزگار و گردنکشان گردن

با اقتدار دیگر بر خط انقیادش نهادند گفته‌اند جالوت با آن همه عظمت یکی از سپه سالاران او بود بنا بر این آتش
کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری
بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلم را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت رهنما شد برسالت
پیغمبر نگروید آتش نخوت و غرورش برشحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون وصف
بهشت شنید گفت مرا به بهشت او حاجتی نیست من خود بهشتی بنا کنم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را
فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع
در نواحی شام یافتند پس صد میر از امراء خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار
و کشور آوردند و ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان
یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و در فرجه‌ها و مفصلهای
آنها در و جواهر نصب مینمودند آورده‌اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابوستانی
طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن
هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش
هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای خوشه‌ها مروارید
از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته
بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد یا پانصد سال علی الاختلاف
الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت
و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیکروزه
آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آنقوم عاقبت
نامحمود را بباد فنا داد و بعضی مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر این وجه ذکر نموده‌اند که شداد نزدیک
ارم رسید و بیست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم
ساخته بودند وا داشته با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب و خواست که قدم بدرون نهد شخصی بانگ
عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد
گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده‌ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که ببهشت خود داخل شوم حضرت
ملک الموت گفت فرمان حقتعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست بر
زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامانش را
که در میدانها وا داشته بود همگی را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت
بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ایدل غفلت نژاد وای سخت رگ سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد
وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنا عرصه جهانرا از بنای قصر و ایوان
بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ را در خوان و حدیث
الدُّنْيا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكافِرِ را بگوش هوش بشنو آن درسایه درخت دنیا انقدر بطالت تعلق میفکن
که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید بر سر چار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز
که کمند عمر کوتاه است بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان
دین مبین حضرت سید المرسلین ص از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب بر کسی از اصحاب

دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من ذلک یعنی حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن زودتر است که ترا باین کار
موج سراب و کلاه از آن پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل بنابر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح
با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده کلاه من بصباح نخواهد کشید در مجموعه
و در تم مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرموده هر گاه او را می گفتند
که یا نبی الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمایی فرمود انا میت غدا و اترکه یعنی من فردا خواهم
مرد و این خانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر برد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی لقمان
یکی کریچه تنگ چون کلوگاه نای سینه چنگ بوالفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و
سه پی روز نیمی بآفتاب اندر همه شب زیر برج و تاب اندر با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت
کثیر در دنبالۀ مقام من کشتی برسر پل سرا و من سفری پیش صرصر چراغ چه فروزم پوستین پیش شیر
چون دوزم بر فلک زان مسیح سر بفراشت که برین خاک توده خانه نداشت القصه خاک بازان کوچه هوا
و دل نهادان خرابۀ دنیا را حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمۀ حضرت شاه اولیا با او در آن باب تامل باید
نمود و در بحار معانی انکلمات حقایق مبانی غوری نموده فراید فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید نمود و این حکایت
در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانۀ بهشتاد
دینار خریدم و قبالۀ در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم
رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی
بر آن نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی یا امیر المؤمنین ع فرمود یا شریح از خدا بترس
که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که نبیند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانۀ تو در
حالتیکه شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپاند ترا در قبر تو در حالتیکه
از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه
حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت
خریدن این خانه نزد من میآمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قبالۀ بر این نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را
بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین ع چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارت انشا فرمودند که ما حصل مضمون
آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندۀ ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف
دنیا برحیل خریده است از او سرایی که واقعست در دار غرور و قرب و بعد منتسبان از طرف اهل فناست تا الشکر کاه الکان
و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثالث منتهی میگردد باسباب عاهات و حد
سیم انتها می یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باز حد
چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج
از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را در کی هم رسد یعنی کسی برود دعوی کند که این ملک از من است و بایع
بغیر حق خریده پس بعهدۀ منکر سر کنندۀ اجسام پادشاهانست و سلب کنندۀ جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر
سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسیکه مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارت
عالیه بنا کرده مزین و طلا کاری کرده و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود بعهده
مرگست که آن بایع و مشتری صاحب دعوی را جلب کرده وقت عرض احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و

زبان کار خواهد بود در آن موقف آنکسانی که بر باطل باشند گواه است بر این مضمون عقل وقتیکه از گرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال و فنا با هل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر
و هویداست حق از برای کسیکه دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه
آمدن بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را باید کردن
اجلها کوتاه کردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام مجلس چهارم در
شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین
برافراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرۀ سررشتۀ آشنائی حق را از دست گذاشتن بر آواره گان وادی
بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و ترد امنان زنخ ابرو و هرزه گردان کوچۀ هوا و پابدستان
گنجینۀ حیا تشنه کامان صحبت می و تماشا و خسته کان مرض مذاق تن آرایان خودساز و شوخ شنگان شاهد باز
که جامۀ پارسائی را بدست هوا و هوس دریده و بر چهرۀ ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمانرا بسیلاب شهوت ویران کنند
و خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانی
است که چون بروغن قانون شرع انور برپا کرده چراغیست که شبستان دین را برمی افروزد و اگر بخار و خس هوا و هوس اشتعال
یابد خرمن ایمانرا در هم سوزد بیسعادت آن بوالهوسی که خلع ربقۀ انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس هیمی را در وادی
بیباکی گسسته مهار نمیساید و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت را از فضیلت تزویج پوشیده کور کورانه خود را در منجلاب فجور
انداز د و صدر نشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری بمحمد المصطفی صلی الله علیه و آله فرمودند که در
شب معراج جمعی را دیدم که پارۀ گوشت پخته و پاکیزه و پارۀ گوشت خام مردار را در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته
و پاکیزه را گذاشته گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سؤال نمودم گفت این جماعت مردانی اند که زنان حلال
پاکیزۀ خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل کنند الحدیث
حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میتۀ خبیثه رغبت کند و از رحیق مختوم
قاصرات الطرف حجلۀ عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی جامره و او باش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد
وای برابتری که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت راضی گردیده دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون
افشاند و خاک برسر هد بری که بکود سر کشتن امردان هر جائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گردانیده
صایب دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بمفت یوسف خود را بکاروان چه دهی تراکه نغز الان قدس خواهد بود
هر شکار سگ نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی
صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقتست و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن
گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهائم نیز این میل در مرتبۀ کمال محقق است و اگر مردی
عبارت از قوۀ باه و راندن شهوت بودی بایستی که در راه خرابات قحبه خانه سرآمد مردانست کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی
عبارتست از آن که در وقت غلبۀ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قرق محرمات عنان باز کشد و در معرکۀ جهاد نفس
اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره نباخته بحملۀ غیرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کالوطبیعت را در بیشۀ
آمال و آمانی بسر پنجۀ قوۀ ایمانی کم نشکند دعوی شیر مردی نتواند نمود و تا سگ نفس را با مار شغال مسته از خواب خرگوش غفلت
بیدار ساخته قلادۀ بندگی حق در گردن نکند از زبان بلاف مردانگی نتواند گشود آزاده سروان ریاض فرزانگی و نخل برومند
گلشن مردانگی آن صاحب سعادتی است که در وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل مسیحی
چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت خوبرویان خوش خرام را چون سایه سرد پا نهند و شعلۀ رخسار گلعذاران

شمع صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مکسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان
دوشابی نمایند بنقطهٔ خال مرکز وار اسیر پا بر سر کشتکی نکردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر
کلافهٔ عقل را کم نکند بکیرای سرپنجهٔ مژکان دل اندوز ستکریان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو
بیتابانه زجا در نیاید بموج سراب لب پرتاب بیابان کرد اندیشه‌ها دور و دراز نشود و بقلب وکش چهرهٔ کلکون
وار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس فتنهٔ دل را بباد بانی دامن افشانی از کرداب تعلقات
رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب شعشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند و در طریق سنت نکار خوش صورتان
خانهٔ مزاج چون نقش قدم و پی سر زانهٔ شوق نمودی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را
چون ستارهٔ جدی بر خلاف منکب همت کرفته روی بقبلهٔ حقیقی آورد و خلیل آسا در دید خورشید منشان افق جمال زبان
حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر افرازد و محمد وار بتان محبت
سیم تنان عابد فریب بدست یاری و پامردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل براندازد و دلبران از خار زار عارض
دامن نکاه را یعقوب صفت بر چیند از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزکار در مصر پارسائی بر سریر مرتبهٔ یوسفی
نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا
سر خط مشق بندکی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندکیش بر کوش و غاشیهٔ محبتش را بر دوش کشید ترنج دل را
چون دست نازنینان مصر بتیغ دلنشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر لاخراب هر لحظه رنکی میریخت و دست
اندیشه‌اش در کرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیلهٔ میانکیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانهٔ در اندرون
یکدیکر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بصر جا دارد بدرون آنخانه‌ها در آورد و درهای
بسته زبان کامجوئی کشود هر چند کار بوجا بلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب
آن امر شنیع استغناء نمود و دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه بتی بود زلیخا در وقت
مراوده پرده بر آن پوشید یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا کفت جهت آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما
واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نکردد حضرت یوسف ع فرمود انا احق ان استحیی من الواحد القهار ما حصل معنی
آنکه هر کاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانهٔ قهار
و دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و کویند انوشیروان در خانهٔ که کل نرکس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی
و کفتی که نرکس را بچشم نکرنده شباهتی هست مرا شرم میاید که با وجود آن مرتکب این امر شوم ای غارت زدهٔ نفس و هوا
وای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیکانکان دین از جماد و نبات شرم می کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و
سموات آزرم و با آنکه حضرت اقدس الهی از انتظار و ملاحظهٔ بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر است از نافرمانیش باکی
نداشته باشی و دل خفته را از شیشهٔ اندیشه کلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سالفه
آهنکری بود که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی منشاء آن امر عجیب را از او استفسار نمودند
کفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزکار افتاده بود و سموم کرسنکی و بی برکی خرمن بی نوایان را بباد
نیستی برداده و اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسبیده دانهٔ کندم چون اشک حسرت زدکان در چشم
زمین خشک کردیده و از جنس خوردنی در بازار روزکار جز کرسنکی بهم نمیرسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسهٔ زمانه
غیر شربت مرک یافت نمیکردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیکردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب
ناکامان نرسیدی جز زبانی که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیدهٔ کریان که از آتش جوع در
جوش بود دیکی در بازار ندیدندی جز هوش عاجزان و صبر ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را

توانائی برخواستن نبود تشنه لبان را اکر قوت میبود بمکیدن آب عقیق لب چون آتش از سنک بر میاوردند و کرسنه
چشمان اکر توانائی میداشتند بجوی دانه کاه را از دست کهربا کشیدندی برکان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه دندان داشتندی و
خام طمعان ارک لعل را سیخ کباب میان نکاشتند از غایت اضطرار اهل اندیار را از دندان طمع تبعکی ان یاکل لحم اخیه میتا
تیز کشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آنجماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا کردیده خشکسالی بجائی رسید که هر زیجو
را وضو دست از جان شستن به تیمم دامیشد و تنکی معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن
دست بدشواری بهم میداد تسعیر اجناس نه آنقدر بالا کرفته که دست نقود بدامن وصالش رسد و نمونهٔ روغن چنان پا بدامن
صحرای عدم کشیده که جز عنقا را دانه چینی آن میسر کردد و کفهٔ میزان بنحوی دست زیر سنک وزنه مانده بود که سبوئی
میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دیرینهٔ اجناس چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین
سالی ما یحتاج ضروریات من آماده و متخر و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور میسر بودن صاحب جمالی در کمال
همسایهٔ من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطراب روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشود از بی برکی خود و اطفال
شمهٔ اظهار نمود از یکسو بآتش جکر سوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد و از یکطرف بسبیل شادابی کل عارضش خانهٔ
طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن حسنش دل خراشش کونهٔ خاطرم خست و از دیکر سو ناوک دلسوز غمزه‌اش بر هدف
سینه تا پر نشست کفتم مدعای تو از من حاصل میکردد که مدعای من نیز از تو حاصل کردد و جنس ما یحتاج را از من دریغ
دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاک دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را
بالماس دندان سفتن کرفت و کلبرک چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من نیافت
رو بر تافت و مانند عرق شرم خویش روان کردید چند روزی که بر کذشت از التهاب آتش کرسنکی خود و اطفال
سپند آسا بیقرار کشت و یکبار نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه بر کشود در
جوابش همان سخن کفتم و خلیل خرمن بینش را بمتقبت همان کفتکو سوختم همچنان مایوس بر کردید و دامن عصمت از چنک
خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق کردید
کارد شی باستخوان رسید بحضور ما مولم تن در داد و کفت وقتی کام تو از من بر میاید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی
در آنجا نباشد و دیکری برین معنی مطلع نکردد اتفاقا خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع مصون و مانند
مطموره عدم از حصول احاطهٔ عالمیان بیرون او را بآنخانه بردم و درها و روزنها را مسدود ساختم چون خواستم که تحصیل
مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین شمام آن زن مرد سیرت و آن صالحهٔ روشن بصیرت کفت نه با من شرط کرده بودی که مرا
بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نشود کفتم در اینجا کیست و کرا ممکنست که بر احوال ما مطلع باشد کفت پروردکار عالم جل شانه
که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر حاضر است چه مالک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند
حاضرند بمجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بکوش هوشم رسید نشتر اثر
این کفتکو برک خاطر مردی یافت با خود کفتم هرکاه زنی با نقصان عقل از پروردکار خود اینهمه اندیشه نماید ننکست باد که با دعوی
مردانکی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی و خاکت بسر که زنک این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینهٔ خاطر نزدایی
پس دامن بر چراغ هوا و هوس افشاندم و آتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کردم مرخص
ساختم آن صالحهٔ پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوت نفس را بآب تامل بر خود سرد کرد
تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد کردان از آنوقت باز از حرارت آتش متاذی نمیکردم ای غریق لجهٔ آرزو وای برافکنده
برقع آبرو تا چند بقید جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی و تا چند دل
بصورت پری ... بطاق ابرو کجبتان پیالهٔ شوق نوشی تا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطر به زنک آبرو جامهٔ سیاه روی پوشی تا چند اندیشه

کن که اگر فرصتی در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد
یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند آتش شوق تو بعرق شرم منطفی میکردد و ناچار لحظهٔ دست از آن مطلب می کشی
و تا آن کودک حاضر است بکرد آن عمل قبیح نمیکردی شرمت باد و رویت سیاه که از دیکانه بیچون و واقف درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد
نهادیش مانند بید بر خود نلرزی و اکر در ملا و ملا حاضرش میکفتی از خجالت نمیمیری و اکر حاضر شود بچه چیز ایمان خود
بمنکیری و قتی به عموم مسلمانان کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش کردن نهی آنزمان از ننک کفر سبک باشی میتوانی
کردید که بتحمل بار تکلیفش تن دردهی و چون حلقهٔ بندکیش در کوش کشیدی و از کزند نفس اماره بخطیرهٔ حمایتش در
خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام آمال و امانی رامت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و
تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و کوارا کردد لمؤلفه اکر لذت ترک لذت بدانی دکر لذت نفس لذت نخوانی
چابکسواران مضمار بندکی بکشیدن عنان توسن نفس کوی سعادت بوده اند و سالکان طریق حق بپوشیدن دیدهٔ شوخ
چشمی ابواب فیض بر روی خود کشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر برلب سیل لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند
و پاکدامنان از آلایش خطا دامن در عبا از خار زار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که
در بنی اسرائیل جوانی بود که خواهش از لذت دنیا بر تافته و کریبان خاطرش از دست تعلقات اینجهان رها یافته در
فانوس پردهٔ دل چراغ آکاهی برافروخته و خار و خس اندیشه‌ها فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته شهباز همت
بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال آمال و آمانی را بدم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده
قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی خود ساخته فقر و
درویشی را کل سرسبد سعادات شمرده و آسیای مدار خود را با آب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی
عزت خود نبردی حقتعالی و برا جمالی در نهایت کمال عطا نموده و صورتی در خور معنی کرامت فرموده بود روزی
در محلهٔ بجهت سبد فروختن میکشت زنی مایل جمال او کشته به بهانهٔ سبد خریدن و برا بخانهٔ خود در آورد و در
خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر کشوده نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آنجوان پاکدامن هم آغوشیش
تن در نداده و جز دستی بر سینهٔ مأمول آن بیحیا ننهاده دیکر بار آن شاهد بازار بیناموسی زبان لابه و
پابوسی کشوده جوان را ترغیب نمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک کوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسون طریق
راهزنی می پیمود همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانکی را قدم مردانکی بمیل نلغزید و شاخ و برای خاطرش
بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نملرزید القصه جوان سرپنجهٔ ابرام آن زن را همچنان قوی دید که جز بقوت
تدبیر دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه نقد شعله دریافت که بسردی مضایقه
افسرده تواند کردید ناچار به بهانهٔ قضاء حاجت لحظهٔ مرخص شده بکنج باغچه رفت و از آنجا خود را بسر دیوار
کشیده هلاک خود را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخته بحکم من کان
لله کان الله له حقتعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت بمقتضای آیهٔ کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا
از آن ورطه مستخلص کشته از آنجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را کفت
بدستور هر شب آتش برافروز که مبادا همسایکان بر بی برکی ما مطلع کردند و آن شب بی آب افطار کرده خود را
بعبادت مشغول ساخت و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندکیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه
همسایه جهة بردن آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت بشنید کرد که نان در تنور بسته و زفته نکویی که نان خواهد
سوخت چون زن بر سر تنور آمده تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج

دعایت شیوهٔ دینداری است زبان بکذارش حمد و سپاس کشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجادهٔ بندکی را کل
ریزان سجدات شکر نمودند متقیان چنین دیدند که حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بیاختهٔ کان
بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینکونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همیدهند
دست از خزف بشو که کهرها همیدهند زین زهرهای قند نما آستین فشان وانکه نظاره کن چه شکرها همیدهند
کویند در بغداد مردی بدختری مایل شده بود و عقد حسرت حصولش از رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیکشود تا
اتفاق افتاد که شبی بابت بیکدیکر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر کفت غایت
ناجوانمردی باشد که هم کرامت با خدا آشنا باشند ما بیکانه مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر آن کفتکو برک جانش زد
مجملا هر دو از هوای نفس کذشتند و از هم جدا شدند آنشب تا روز بادای مراسم بندکی مشغول کشتند بامداد پدر آن دختر دست
دختر را کرفته نزد آنمرد آورد کفت دوش حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم فرمود که دختر خود را بزنان
کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا با آرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی
خلاص و ایمن کردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
جعفر صادق یا از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل نموده که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همکی غریق لجهٔ هلاک
کشتند و بکام نهنک فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر
عیال آنمرد که دست قضا او را به تختهٔ پارهٔ افکند بجزیرهٔ رسانید و راهنمای قدر بدستکیری آن لوح از طلسم مخاطر چینانش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد کالای زاد در ارتکاب نافرمانی
در باخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرئتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناکاه نظرش بر آن زن افتاد
پرسید که انسی یا پری کفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانکیخت و بی آنکه کفتکویی کند در او آویخت
چون خواست پردهٔ ناموسش بدست بیحیایی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن کفت از
پروردکار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد کفت دیکر عملی چنین کرده و هرکز بنیل این مراد روی
بر چهرهٔ احوال خود کشیده زن کفت بعزت خدا که هرکز دست بیکانه بدامن عصمتم نرسیده است خار بیناموسی دامن عفتم
ندریده است مرد کفت که هرکاه تو با این پاکدامنی بیک کناه آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام این همه
ترسان و هراسان باشی پس سزاوارتر است که من با این ترسیدن اولی احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در این
معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس بر خواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه و انابت بدرکاه
الهی کردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند
راهب کفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان کفت از کثرت معاصی
در طومار اعمال خود هرکز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب کفت من دعا میکنم تو آمین
بکو مجملا راهب دعا کرد و آنجوان آمین کفت حقتعالی سایبانی ابری بر سر ایشان کشید که از حرارت آفتاب ایشان رها بخشید
مدتی با هم در سایهٔ آن ابر میرفتند تا آنکه در دو راه رسیدند از هم جدا شدند هر یک راهی پیش کرفتند ابر با آنجوان میرفت
راهب کفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درکاه احدیت بیشتر بوده است و سایه
انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه بجهت دعای من قصهٔ خود را بکو و مرا که سبب این قرب کردید است بیان
کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب کفت بسبب خوفی که بر دل تو راه یافته و نیز تقوی که بر دولت آن یافته است خدای
تبارک و تعالی کناهان کذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود

بایدبود وحصن زنده کانی را از دست ندا زآمال وآمانی خراست باید نمود القصه دزد راهزنی که بهمه
عیب آلوده و پا ئمرشده در سلوک طریق معاصی فرسوده بیك عنان نفس کشیده بسر منزل سعادت چنین رسید و بیك
چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب دوزخ خودرا بسر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت
متحلیان حلیه صلاح وعفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاك اعتبار انباشته وکشور ایمانرا ازان
شبخون لشکر شهوات بدیده بانی دیده های درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایز کردند واز ریاض مثوبات
جاودانی و شاخسار سعادات دوجهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَاَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ملخص معنی آنکه کسیکه از ایستادن در مقام عتاب الهی
ومؤاخذه روز حساب ترسید و نفس را از تمنای حرام نهی فرموده باز داشته باشد هر آئینه بهشت آرامگاه اوست
از مقاتل مرویست که آن آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند وبرآن قدرت داشته باشد و معهذا
از خدا تعالی ترسید مخالفت نفس نموده از آن عمل شنیع دست باز دارد از سرخیل ارباب عفاف وسالار کاروان و امام من
خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که اَفْضَلُ الْعِبَادَاتِ الْعِفَافُ یعنی بهترین عبادات عفت و
پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که مَا مِنْ عِبَادَةٍ اَفْضَلَ
عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عِفَافِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از آن نیست که کسیکه شکم و فرج خودرا
از نامشروع نگاه دارد و بتمنای خواهش طعام و شهوات جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و
تعالی دوستی این را در مؤمنانی را که فروج خودرا از ارتکاب فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز
وفلاح سرافراز فرموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ اِلَّا عَلَی
اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ ابْتَغَی وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی
آیه وافی هدایه آنست که بحقیقت رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات
ایشان اینست که فرجهای خودرا محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه
ایشان نیست و جماعتی که غیر این دو طریق طریقی جویند بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور جویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرئت از جاده قانون شریعت بیرون نهادگان و اما احادیث و اخبار
در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرکوبان این آتش خرمن عفاف بیش از آن
وارد گشته است که قلم برق جولان را ابتکار بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد منقولست حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدا تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که قبله
بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خودرا در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن
کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از انس از رسول صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند یا
مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بهاء و نور
چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء
حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا
یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد
تا بمیرد خدا تعالی سیصد در در قبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز
قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و او از فروزنده چراغ یقین

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی که خلاصه معنی آنکه چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی
خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گنده آن متاذی گردند از شدت آن نزدیك شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در
آنوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبه کمال رسیده است گویند این
بوی فروج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند
پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرك هوشیار جهة یکدم لذت جماع که
عبارت از رسیدن بولکابولکاهیست خودرا بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و براندازد شهوت حرام که از احتلام خواب
غفلت بیش نیست چگونه خودرا در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتیکه سرمایه چندین الم باشد بر ارباب هوش چه سان
گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل است دانست عاقل صاحب فطنت چگونه بنان عیش
نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون زانی مباشر زنا
گردد خوشی ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی تابت بدرگاه الهی آورد باز عود مینکند منقول
است که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و
آن زن بالهام الهی با آنمرد گفت که هر وقت که تو پیش من میآئی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون مرد این سخن شنید بخانه
خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود ع آورد و ماجرا را معروض
داشت خدا تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسی
است که از تو نیز بدیگری رسید بیت هرکه با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او و در طبق
اینمقال روایت است اینحکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و سر کوی محبت آن آتشین رخسار سپند
بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیك خیال خودرا بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را
بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر آید و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنه عقل رسید و بد
تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد دید شخصی نیز بر سر
دیوار وی آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر
از همانجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاکدامنان الایش خطا ملاحظه امثال این اخبار هوش با کرده دست
خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجوی بر دامن ترك و
تجرید پیچیده پاشکستگان گوشه انزوا از اندیشه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر
دوشان طریق بیعلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مستتبات المطایع را خط بیزاری داده صاحب
فرهنگان با خود بجنگ بتحریك امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارك مجاهدات بتاثیر این
تهدیدات نفس اماره بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود
از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته
قوت ایمانی نفس اماره را زیر دست خود کرده و در وسوسه های شیطانی نخورده پشت پای بر لذت دنیای فانی زده بود
و همچنان رقم الماعات بر صحایف اوقات میکشید در مضمار زندگانی باحراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید
تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله اراده حج کرده در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او با امیر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدا تعالی آنجوان را جمالی در خور
آن کمالی و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن
شربت وصالش مدتی بتلخکامی گذرانید تا شبی خودرا باو رسانید پرده از روی راز خود گشوده زبان بالتماس

آغاز مراوده کرد جوان گفت دور شو از من ای ملعونه وگرنه فریاد میکنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم ناچار بر
گشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه را ساز کرد و در تحصیل مراد نفس یکباره افسونگری آغاز نمود جوان امتناع
کرد در منزل سیم آن زن بد گهر حقه صد و یک دینار زر و یک گردن بند و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر
آن نقش بود بلخود برداشته شب در وقتیکه آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم بسر بنگاه آن آمده و آنصره را در میان بار وی
انداخت و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل
قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب یاد و بیتابی را پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بآن قوی بود آنرا از من دزدیده اند
سالار کاروان فرمود بارهای مردم را گشودند و آن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا بار آنجوان صالح را
چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش را از لوث آن تهمت
منزه میدانستند بنابرآن شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد
آنجوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب جستجو نمودیم و میخواهم بتو گمان بد برده اند تفحص
کردند آنصره در میان بار آنمرد صالح پیدا شد آن زن گفت عالم از اینست چون نشان از وی طلبیدند نشانه ها را یک
یک باز گفت آنمال را بزن دادند و در میان قافله آواز افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطنش
بوده است نمینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت اینجوان را ابن عم رسول خدا
بما سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم بریم و از عملی که کرده است خبر کنیم تا حد شرعی را بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش را بسته و بر شتری افکندند
چون بمکه رسیدند او را همچنان دست بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و از
تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود و در چنین حالتی آن
زن بیحیا نزد وی آمد گفت کام من برآر تا از این عذاب ترا رها دهم جوان همچنان ابا نمود زن مأیوس بازگردید
در میان کوهها مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دچار او شده با و مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل بروی
ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند
چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار کردم
تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده میآوردند
تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان آنجوان احوال
صالح پرسید گفت یا امیرالمؤمنین ع صالح مگو که او دزد بوده است و زانی اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون باخر
قافله رسید و برا دید مقید ساخته بر شتر انداخته اند حضرت امیرالمؤمنین ع اشتر را امر نمود تا بر در مسجد فرو خوابانیدند آن
جوانرا بمسجد درآورده پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را فرمودند که بسقیفه بنی
نجار روید آنجا در خانه بزرگ می بینید که اندر را بکوبید آن صاحب جلالی بیرون میآید و شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی
رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم بالجمله چون آن زن اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین ع را شنید گفت قد افتضحنا و همراه
ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلم آمدند آنحضرت فرمود بحق اینمرد چه میگوئی
زن گفت یابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده است و من از او آبستنم و اهل قافله همگی
بر این شاهدند امیرالمؤمنین سلمان فارسی رحمه الله را گفت بمانند حضرت رسول الله دو چوب دستی آنحضرت را با حقه
که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و کلیمی بر رو پوشانیدند

وان چوب دستی را به پهلوی او نهاده و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم حکیم نطق آفرین
زبان آن جنین باین تنکلم کرد گویا گردانید گفت السلم علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا
بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدای دیگر نیست و پسر عم تو محمد
صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از مغیره و میان من و او احکم الحاکمین
حاکم است که نطفه مرا بحرام ریخته نه بحلال امیرالمؤمنین ع فرمودند بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت گفت بشهوت هر
دو مردمان آواز برآوردند و درود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی
که کردیم و ظلمی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه امیرالمؤمنین ع حقه سربسته را برگرفته و مهر از آن برداشت آلتی خشک شده
با دو خصیه از آنجا برآورد و حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمودند که آلت اینجوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز
جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود و الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته و آلت خود را
ببرید حضرت جبرئیل ع خبر بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آنسرور نزد او رفت دید که خون از آن روان
گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت
خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آنمرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک
بر آنموضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب اینجوانرا بعد از
وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان بنمای تا بی
گناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا
کرده است معمار مقصوره دین مبین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم او را از این حکم ناصواب منع نموده فرمود که در این وقت
او را رجم نمیتوان کرد چون وی آبستن است رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک زن کردند چندانکه
وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر داد آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهره
ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آنجوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد باعث بر ایراد این
حکایت در این مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله ناسقید و بینایی
سیامستان هواپرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد
پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت ثغور
الحیا لجه اهتمام فرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصا کوردلان میتواند گردید حکایت آن
زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن شدن دل نهاد و دامان پاک عفت را از دست نداد و تفصیل این حکایت سرا پا هدایت
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق
است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت آنقاضی برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف داشت در حباله نکاح
خود از نسل انبیا معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفر ضرور
افتاد حلیله جمیله خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب
وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بر گلشن عارض آن حور لقا افتاد و سیلاب استیلای
محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای درآورد و گرمی هوا و هوس غنچه آرزو را بر شاخ اظهار
بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی درآمد نخست از زبان
ملایمت و نرمی گفت و گوی بسؤال وصال گشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع
آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بر فور ملایمت دست درشتی را در گرفتن نقد عفت آن زن دراز نمود و آغاز

سعی بسیار کرده گفت اگر بر مراد من دست ندهی و بر طوق انقیاد در گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن
گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا
کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی
نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر فرموده اکنون اگر بمحصول مامولم تن در دهی سنگسارت کنم زن از شیره
زنا از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاکش
خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار آن ستم
پیشگان سپرداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان
قضا تخم صد برگ سپهر را بر خاک ریخته و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز
آمده چون سبزه از خاک بر آمده و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا به
دیری رسید و آن شب را در بیرون دیر گذرانید چون صبح شد گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمید
گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه بلاکشان را در پشت در دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را
نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته وی را بدرون دیر آورد و براه عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نموده و کودک
خورد سالی داشت و او را در تربیت حجره آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش
وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آنکودک را بقتل رسانید
نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی و اینک او را کشته است دیرانی
آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را
بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بینوا شب
از آنجا روان گردید صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رسن عمرش از کشاکش اجل نگسسته
است از سبب آن تفتیش نمود گفتند که اینشخص را بیست درهم قرض دار بود و در آیین ما هر که بیست درهم قرض داشته
باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را ادا نموده مصلوب را
مستخلص گردانید چون آنشخص از مهلکه چنان رهایی یافت زن را گفت حقی که ترا بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت
ترا اختیار کنم هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند
مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بوم دیار
ناسپاسی دین فروش از راه حق ناشناسی نزد این جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر
امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت
میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببیند بعد از آن آمده خریداری نمایید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را با
خبر ننمایید تا وقتیکه من بروم بجهالت آن سرو جویبار آزادگی را به هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن
آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار
طوق بندگی در گردن نهاد طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب آن زن بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را
سردار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کل سر سبد ما یعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند مراکب کشتیها را
بتازیانه امواج از جا بر انگیختند مجری سفاین مرهون و معروض زوارق عوایق و مور حلشانه بارسال ریاح
مهالک کشتی آنقوم را غریق لجه هلاک گردانید سر رشته حبل اجل دست چاره جویی آنقوم را ببریده موج خطر فرو بسته
بزندان نیستی کشید بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره

چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد دید درختان میوه دار شاهد نمود با خود گفت از
این آب مینوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از
پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از اجزای بحرها مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت
تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم
القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشوده گفت قاضی مملکه
بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن فرمان دادم میترسم
در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن
خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی بآن نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که
آن زن زنا کرده و برادرم رجم کردم و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز
استغفار کرد گفت بنشین و برادر بهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل جمال او
گشتم و بفجورش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب
آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گوید بعد از آن دیرانی آمده و ماجرای خود
و آن زن را حکایت کرده گفت آنشب آن زن را اخراج نمودم میترسم سبعی بر او بر خورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز
استغفار نمود پس آن خادم دیرانی آمده قصه خود را باز گفت زن نیز برای او استغفار نمود دیرانی را گفت بشنو بعد
از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته
گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بمردان احتیاجی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست
گرفته ترک علاقه زن و شوهری نمایی که در این جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را
متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صنادید دلان بدیدها درون از دریچه معانی این روایت موعظت
مبا شاهد میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار اینحکایت دلنشین استشمام
توانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای
بیخمار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانه إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مینوشند و چه خلاع فاخره
کرامت پاکدامنان الایش عصیان از کارخانه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ میپوشند زیرا برکت صلاح و عفت
و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران زمان وحی
کرده پادشاه کشوری را با اهل مملکت با دراک غیر منتشر امر نمود و جبین عزت و تمکین صنادید عصر را در پیش او بخاک
تذلل سوده دعای خود را قرین رضا او فرمود مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا
و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای دولت شانش از رقبه سپهر بالا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر
چهره اقتدار نشسته بر او سر راه گرفته گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر و التقوی
صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری
بندگان را بمرتبه شاهی رسانید قال الله تعالی إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ موعظه
در پاس نظر داشتن و بسپرداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق
طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود
انسانی قلعه دل بنا نهاده و عقل دوربین را بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین سرفراز و مختص ساخته است که گنجینه
ایمان را در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دستبرد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه

که کوتاهی نفس را حراست آن واجب لازم است زدن چشم است چه اجارهٔ واو باش هوا و هوس غلبه از آن رخنه بقلعهٔ
دل در آمده دست تعدی بر میآرند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را
بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی ابلهی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند
و طاغیان وسواس شیطانی بیجا سوی نگاه آشوب در مملکت خاطرها میاندازند سودای حسن و دل در بازار عشق بازی
بر دلالی نظر گرم راست میآید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفساد بو الهوسی بی پای سیر نگاه نادرست
هم میدهند چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت میشود و چه نقدها اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ
دل نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنهها که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا نمینهد دلبران
سیمین بر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ
غمزهٔ دلدوز غزال هوش را از پا در میآورند پروردگار سمیع بصیر یگانهٔ بیمثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید
که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر بفرما مومنان را
که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کردن علی الاختلاف التفاسیر محافظت
نمایند که این از برای مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامن شان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الابرار علیه الصلوة
والسلام فرمودهاند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد
و هم از انس رضی الله عنه مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز قیامت از میخهای
آتشین چشم او را پر میکند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر الهی
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ
أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ ملخص معنی آنکه نظریکه از روی شهوت نفس باشد و بحرام از کسی صادر شود تیر زهر
آلود یست از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی باشد
و انقیاد فرمان او باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد
و موید این معنی حدیثی است که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم منقولست و خلاصهٔ مضمون آن اینست
که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایسته و
نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حق و حقایق کشوده میشود و از بستن این در ابواب فیوضات غیبیه بر روی
دل مفتوح میگردد و هر بیچهٔ مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال همای است و هر مد نگاه که از
مشاهدهٔ بیگانه بر خویش در بندی دیدهٔ بصیرت را میل توتیایی لمؤلفه در دل میکشاید چشم از اغیار بپوشید کلید
قفل دل باشد نگه بر خویش در بستن از نور دیدهٔ مهر و مه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی
چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه را بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد دوم چشمیکه
در گذارش وظایف عبادات و نگارش ارقام سعادات شب چراغ بیداری بر کرده و از سوزش شوق بندگی مانند زخم
نمک سوده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمیکه از خوف عذاب الهی و بیم سطوت قهر پادشاهی در دل شب بر روز خود
گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تدارک گریستن روز جزا نصب العین خاطر
نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهها هوس منع نموده در وقت
غرض اکبر خوناب حسرت زوال بردهٔ چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار بر کار جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور

داده اند تهدید یار بر صورت پرستی نپسندد و دست بینش که در چار باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامزد
فرموده اند بخم کمند زلف پری پیکران سلسلهٔ مویان فرو نبندد از تیرهباران غمزهٔ بتان چون راه چشم مدنگاه هش
از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند در جلوهگاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن
نهد و در شیرازه بندی نسخهٔ بینائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان
برسن نگاه بچاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی نظر تهی کنجینهٔ خاطر را
از نقود آسوده گی تهی نسازد از سرمهٔ شادیهٔ هذا حضرت علی المرتضی علیه السلام منقولست که مَنْ أَطْلَقَ نَاظِرَهُ أَتْعَبَ
خَاطِرَهُ حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق
العنان ساخته از اقتحام مناهی محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کونهٔ خاطر را بناخن خار
خار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی منکر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار دلبران
زمانه خورد و بزرگ دیده را یوسفند و دل را گرگ گر چه از چهره عالم افروزند از مژه دل دراند و جادو زند
شاهد هیچ هیچ را چه کنی ای کم از هیچ هیچ را چه کنی زان دل همچو سنگشان در تن دل تو خون گریسته
چون آهن مار طاوس روی موی قفاست عافیت آدم است و دل حواست جعد مفتول و فتول جانکسل باشد
زلف مرغول غول دل باشد و نیز از محور ملت و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که بر تو باد که چشم
از حرام باز داری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق رشاد و جویندگان
سر منزل سداد از این جهة یکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و
هوسها دیدهٔ بصیرت پوشیدهاند چنانکه منهیان مآثر انبیاء و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بقلم صدق رقم نقل فرمودهاند
که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع
بود رسید جمعی را دید که جهة گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن مشاهده
فرمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلام از ارادهٔ ایشان استفسار فرمود گفتند
پدر ما مرد پیر و مرد کهن سالیست و کسی دیگر ندارد و ما را طاقت آب دادن گوسفندان امیکردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی ماندهٔ آب را بگوسفندان
خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار
میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود تر بخانهٔ خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند
ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفته
دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم آنرا بر میآوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخته
و بقولی بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر
در اینجا هست گفتند هست اما متروکست سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آنجا
را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید بیارید گفتند نه فرمود قطرهٔ آب دارید
گفتند نه که در این مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان
ایشان را سیراب کرده و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر شده
گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از دختران را بقولی بعضی
گفتهاند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهة آسودگی
از رنج راه در سایهٔ درختی که در آن موضع بود مأوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت

حکایت [illegible] موسی [illegible]

اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد
موسی از پیش و آن دختران از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب ع رسیدند و بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد
و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که مرا انت حضرت موسی
علیه السلام نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب ع گفت دیگر از فرعون باک مدار چون او را بر ما استیلایی نیست
چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوهٔ عفاف و امانتش را از پیش رفتن
در راه و و را بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهة راعی و رعایت گوسفندان ترغیب
نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین القصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن آمده خواست که در پیش او باشد فرمود من می
خواهم که یکی از این دختران خود را بحبالهٔ نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت
گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزایی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست حضرت
موسی ع یکی از آن دختران را و گفته اند که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و انجه
باقتضای عفت و تقوی بود نخست چشم از آن پوشید بود آخر الامر زوجهٔ او گردید لمؤلفه ننهند کام هر دو
جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سوال کرد
که چه میفرمائید در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما از آن خوشش می
آید که دیگری در عیال و عورات که باو قرابت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی
جمعی مردم را نیز همان را بپسند مفسرین در تفسیر آیهٔ یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند
که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بایشان بگذرد و او به پنهانی در او بنگرد و هم از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم
حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان
ایشان نظر میکنند صایب بر نقش پای مور بآهستگی خرام زنجیر پیل مست مکافات پاره است مخفی نماند
که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال اندازند کاستلذاذ باشد از غلبهٔ
شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد و این نظر نیز از آتش شهوت
میباشد و حقیقت این سخن نزد ارباب حد اصحح ثابت و مبرهن است صبح صادق اینمدعا از افق بجاذب کالشمس
فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت آتش
شهوت در نهایت اشتعالست خواهش آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بینا با
میبود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا سورت نایرة الشهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل
مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی و بت پرستی میگذارد و اگر نه شوق نظر بازی و شیوهٔ صاحب مذاقی
بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت نکاستی و نفرودی مؤید اینمقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت
خیر الانام صلی الله علیه و آله منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا
فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از
خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بر ریختن آب
پشت آتش الشهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل و لفظ انما
بر صدق اینمدعا شاهدیست معدل و جمعی نامقید بی باک آنرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن کردانید چشم سنگ رسوائی

برشیشهٔ

بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند و گروه بیدین بوالهوس نفس پرست را عشق پاک عنوان تعبیر مینمایند
نگاه خیره جامهٔ نیکنامان ابد نامی پاره میسازند که اهل باز نگشته آه و نالهٔ زن و فرزند بندگان خدا را انگشت تماشا میکنند
و گاه باره آمد و شد مکرر شعر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای در میافکنند بیدردی دین را در دو محبت میدانند
و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند
فرمودند که قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که عاشق اند دلهای ایشان
از یاد الهی خالی گردیده است پس خدا تعالی دوستی غیر خود را بآن دلها چشانید بجهت فراموشی و غفلت از حق مرض محبت
دیگران ایشان مبتلا گردانیده است بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم غرض
تیر قیقاج نگاه ساختن گوشهٔ چشم ساختن و قطع نظر از اینکه در آئین شریعت حرام باشد باد عوای آزرم و حیا جمع نمیشود با
مردی و مروت صورت نمی بندد و معهذا این ظاهر است که سگ نفس لعین از زنجیر فریب سر زدن ممکن نیست که بدیدار اکتفا
نماید و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت کند بلکه از آمد و رفت نگاه اسباب ناهموار
قبایح رفته رفته در نظر هموار و از تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده نیران ... در شبستان
خاطر بیدار میکردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط بهم رسانده
دین و ایمانش سرنگون میگردد با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهانی را میسوزد و با آتش زنه بوسه گناه آتش غضب جبار
را بر خود میافروزد از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص ماثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله
الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة وریحها یوجد من مسیرة خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصهٔ مضمون آنکه
هر کس بوسه دهد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت باو نرسد با آنکه از پانصد ساله
راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مرویست که از سالار اتقیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از ... پرسیدند
فرمودند که ... است ... فرمودند از آنجمله ... فیل و خرس ... مستوجب عقوبات
مسخ شده بودند و از آنجمله این مضمون ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان
بخود میخواندند از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرمودند که لا ینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل
ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آئین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامهٔ خواب بخوابند پس هر که
اینکار کند واجبست بر او تادیب و تعذیب بجهت اشتهار روایت حدیث در ملامت و مذمت این عمل خبیث از آن
مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر ع و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و در
آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش کوتاهست طالبان را از هر گونه سخن بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم
کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و اقدام نظر را
از دخول حریم آنها نیز کشید و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهٔ همسایه مردم کشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان
بخانه ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشتبه مبادی آداب مالک ممالک احتساب حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة
والسلام مرویست حاصل مضمون آن اینست که خدا تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود
که از اولاد من اند و اتباع ایشان مکروه میدارم ... آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از آنجمله بخانهٔ همسایه
دیدهٔ اطلاع کشودن را شمردند و هم در این باب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی
عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون
عورات النساء فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که
بدیدهٔ تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نگرد و بر عورت مردی یا موی زنی یا جزئی از جسد زنی را ببیند خدا تعالی

لازم است که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم کند و از دنیا نرود
تا حق تعالی او را رسوا نسازد و در آخر عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن
نکاح بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه میدارد
نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این نیز باعث کوری اولاد میشود و دیگر از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او
کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر
از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در این باب منقولست که من نظر فی کتاب
اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مؤمن خود بی رخصت او نظر کند چنانست که بر آتش
دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب شود و رنه این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشند مخفی نماند
که متقلدان قلاده تکلیف و متشمران ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم آیه کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان
و جلوه کردن بنظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن
فرض و متحتم است مروی است که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون فرستد دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه
نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که زن بر دارد
خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان خود را در غرفه ها جا مدهید
و نوشتن را بایشان تعلیم مکنید و سوره یوسف را بایشان میاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سوره نور ایشان
را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفه ها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و
تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده اند که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیاز بگرم شود و
از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن
خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده اند که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان
و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد
مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور
مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رشته الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از حرکات
نالایق دست برخاطر گذاشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع و دین
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده و فرموده است که اگر
بیرون رود هر فرشته که در آسمان است و هر چیزی که آن زن بر او بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که به
خانه خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفر میرفت و از زن خود عهد گرفت
که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم
مریض شده است آیا مرخص میسازید که بعیادت او بروم آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود
کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست آنحضرت اذن
نداده فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
کسی نزد آن ضعیفه فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود نمودی ترا و پدر ترا آمرزش داد و مجملا بر کافه

زنان غیر

زنان غیر پیره زالانی که از کبر سن شایبه نکاح و رغبت در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن
خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون از صاحب حوصلگان بنهانخانه گمنامی در خزیده
مانند تار رسوائی دست زده زبان بدگویان نگردند اگر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت
چون دود از هر روزنی سر نزنند و شرر آسا دل سنگ سخت جانی بسر نزده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون
ندوند و هلال نشان نمودن گوشه ابروئی از خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال
آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و ...
هوس مانند ناله بر سر کوچه ها ندوند و چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند نگاه شوخ طبع را ...
چشم شیوه تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفحه اگذارند و مانند قطره اشک در طریق ...
قدم بشماره بر دارند رشته وار خود را دست کش هر خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود ...
چون شاهدان دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر سال بر دیگری نخندند قال الله تبارک
و تعالی فی سورة النور و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن
بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیه سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه که چشمهای خود را از نامحرمان
بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که سینه و خلخال است و دستبرنجن و گوشواره
و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعه های خود را بر جای گریبان بیندازند
یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره
میفرماید و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بود که پای
خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده
و فرموده است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه
آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بود تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت
نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را
نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده را میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و
میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید
گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در
بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که
عبد الله بن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النسا برخواست و پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بسبیل
امتحان از فاطمه زهرا علیها السلام پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی او که چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت
فرمودند که اگر او چشم ندارد من که دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان که باید پوشیده دارند
و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده
پسندیده شریعت شد و حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده
و فرموده است که اگر انکار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را با آتش دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی لایق و سزاوار نیست زن را که چون از خانه
بیرون رود جامه خود را خوشبو کند از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان همین کفایت که ...

مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانه‌ها خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین
مساجد زنان را خانه‌های ایشانست و نمازیکه زن در خانه درونی گذارد افضل است از نمازیکه در صفه گذارد و نمازیکه در
صفه گذارد بهتر است از نمازیکه در صحن خانه گذارد و نمازیکه در صحن خانه گذارد اولی است از نمازیکه در بام خانه
گذارد مجملا هر چند زنان از نظر احتمال مردان دورتر و صورت احوالشان در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشد بهتر
خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبهٔ پوشیدگی باید داشت و آئینهٔ ننگ و نام را از ترددستی نفس
بدکرداران در آئینه‌دان کمنامی باید گذاشت بسر پا هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدها نظارهٔ
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پربهاتر از
گوهر حیا نیست و چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضیکه نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده
کمان ابروی که از کشاکش بی پروائی کباده شده باشد خدنگ کرشمه‌اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن
استمتاع غیر از مزهٔ خوشی افتاده باشد چاشنی تلخش کجا کام آرزو میباشد پنجهٔ مژگانی که هر روز در گریبانی جا
باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلفهائیکه هر لحظه دستی در نگاهی کردد چون بوی عشق از او آید گویند عفیفه
از قبیلهٔ قریش برسائی گیسو تا بدار سرآمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپا حلقه حلقه‌اش مقراض رشتهٔ سخن
مادر حرف لفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی
موی خود را تراشید بی سببی ظاهر بی سلسله‌ها چانرا از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت
ببستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من گشاده و موی من باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بر
آن افتاده باشد با خود دارم از اینجهة تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن نفس هرجا بکشیدن بار شریعت و
کدخدائی بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافعتر دوائی که آدمی را از
مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمندتر دوائی که جرب خارخار شاهدان گلعذار را فرو مینشاند
امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدات آمال و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان
ایمان از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در
تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم سحریست و تهی دستان گوهر آبرو را
سرمایهٔ توانگری فراش خاشاک هواست و پرده دار حرمسرای عفاف فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پا
میزند و مینهد و نگاه سرهوار را از غم اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روی نفس را در نکوهٔ ریاضت
نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاج طبیعت را بسنگ سختی ایام درهم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و
خمول میگرداند و بخت سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و غواصی است که لالی وجود
بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میگرداند باغبانیست که نهال میلها را
از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشنگریست که آئینهٔ خاطرها
را در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشه‌های نفسانی بپردازد و آتش زنه‌ایست که شرار هستی اطفال را
از سنگ صلب رجال بر آورده در سیاه ظلمت رحم میافکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج
بسیار وارد و دریافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ
يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بیشوهر را
بشوهر دهید و مردان بی زنان را کدخدا کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهة غلامان زن خواستگاری

کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید گفته اند تخصیص صالحان بجهة ترغیب بر نکاح است چه هر گاه غلامان و کنیزان
این را بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد یعنی خواستگاری کنید از برای کنیزان و
غلامان و کنیزانی که صلاحیت تزویج داشته باشند چون در آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح
چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهة دفع توهم فرموده است که اگر ایشان از درویشی و تنگدستی
باشند خدای تعالی از فضل خود بی نیاز و غنی میگرداند ایشانرا انکه فقر ایشان و پریشانی را مانع نکاح نسازند و سبب
فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت جامع صفت از خزینهٔ نوال جود ابواب
توسعهٔ معاش بر روی اهل الشان میکشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان متاع ادویهٔ حاجت ایشان را
چه انعام عامش فاقه کشان را و الطاف علم عالمگیرش بکنه احوال هر غنی و فقیر ... الحاصل از جمله
احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البركة یعنی کدخدائی کنید از برای
توسعهٔ معاش و روزی که زنان باعث برکتند بر طبق همین خبریست حدیث دیگر هم از آن سرور صلی الله علیه و آله که اتخذوا
کاتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا
نشده است در دین اسلام هیچ بنائی و سنتی که در نزد خدا بهتر و خوشتر باشد از کدخدائی و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی
و وساوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف
ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب
یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات میاندازند و بدان
سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بینش آموز دیدهٔ خرد حضرت جعفر بن محمد از والد
بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نمازیکه متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت نمازیکه عزب گذارد و وجه
افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر
بحصول پیوندد چه و برکت تزویج از بیابان اندیشه‌های نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیار از خیالات
فاسد فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده
است و ظاهر است که کسیکه متصف بصفات مذکوره باشد با آداب بندگی و طریقهٔ تذلل و افتقار نزدیکتر است از
کسیکه عنانش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش
مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روگردان و رغبت بر تابد از من نیست و منقول
است که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری گفت نه پرسید
توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جملهٔ گنهکارانی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج
کن و اگر نه از جملهٔ رهبانان نصاری و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که کنید نکاح تا بسیار شوید که من روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر
امتان دیگر اگرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الفت از ثمرات این شجر بوستان خیر
و صلاح تولد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان مهمان ناخوانده اند و چهرهٔ مقصود دیدهٔ دلرا بمنزلهٔ عینک نسبی
فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار و الدین عاید میگردد
و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غیر خلاف

وشراب فَاِنَّ الْقَلْبَ یَمُوتُ کَالزَّرْعِ اِذَا کَثُرَ عَلَیْهِ الْمَاءُ حاصل معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را ببسیاری طعام و شراب که
چنانکه کشت ببسیاری آب ضایع و ناچیز میشود و دل نیز از بسیاری طعام و شراب میرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری
معده پژمرده گی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست
و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جملهٔ مواعظی که حضرت لقمان
پسر خود را وصیت نموده و از دُرَر نصایحی که بگوش و اذن هوش نامزد فرموده اینست یَا بُنَیَّ اِذَا امْتَلَئَتِ الْمَعِدَةُ
نَامَتِ الْفِکْرَةُ وَخَرِسَتِ الْحِکْمَةُ وَقَعَدَتِ الْاَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان
حکمت کنگ و لال میگردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی
حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه
حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را ببسیاری اکل و شرب فسردن و مکالمهٔ مذکور در
بعضی از کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی ع از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت که پر
خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی ع فرمود فَهَلْ وَجَدْتَ عَلَیَّ نَفْسِی شَیْئًا حاصل معنی آنکه آیا در من برای اغوا از امور دست
یافته ابلیس گفت نه آنحضرت فرموده بالغرا ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی ترا بر سر
اشتها آوردم تا پیش از عادت خوردی و از لذت عبادات گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این دیگر سیر نخواهم
خورد ابلیس گفت بعد از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمولست که اِنَّ الشَّیْطَانَ
لَیَجْرِی مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ فَضَیِّقُوا مَجَارِیَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ یعنی همچو خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود
پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر
گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعیش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و
کمند وسواس از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا از زبان سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند
مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی
بیشتر میکند و دشمن ترین شما در نزد خدای تعالی کسیست که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطهٔ دایرهٔ
سروری و نطفهٔ صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است حدیثی که خطاب به بنی اسرائیل
کرده که یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ لَا تُکْثِرُوا الْاَکْلَ فَاِنَّ مَنْ اَکْثَرَ الْاَکْلَ اَکْثَرَ النَّوْمَ وَمَنْ اَکْثَرَ النَّوْمَ اَقَلَّ الصَّلٰوةَ وَمَنْ اَقَلَّ
الصَّلٰوةَ کُتِبَ مِنَ الْغَافِلِینَ یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد نماز
کم کند و هر که نماز کم گذارد نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
از مومن و منافق سؤال نمودند بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشوده آنحضرت بسر انگشت زبان
حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ این مدعا بر داشته فرمودند که اِنَّ الْمُؤْمِنَ هِمَّتُهُ فِی الصَّلٰوةِ وَالصِّیَامِ وَالْعِبَادَةِ وَالْمُنَافِقُ
هِمَّتُهُ فِی الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ کَالْبَهِیمَةِ خلاصهٔ معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق
بر طعام و شراب چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که اَلْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فِی مِعًی وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ یَأْکُلُ فِی سَبْعَةِ
اَمْعَاءٍ یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارات بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مومنان کم خوار
و منافقان پر خوار میباشند چنانکه مشهورست که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیه و آله
بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته است شعر وصاحب
لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و از شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است شعر هست چون معدهٔ معاویه
آز که بخلاف از قدرت داد دادبان روزی باکل سر سبد این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند کل

باخار همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست از رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه
از صفت بهیمیت خود فرو نگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت یا بن رسول الله چرا مانند من نان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل
ما اکل نانست و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما پیش او نهاد بسیار خورد
آنحضرت فرمودند که بفروشید که بسیار خوار شوم باشد و گویند که ابو جحیفه روزی طعام غلیظ افراط خورده بود بمجلس حضرت
توامان حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نمود فرمود که اِنَّ
اَکْثَرُکُمْ شِبَعًا فِی الدُّنْیَا اَکْثَرُکُمْ جُوعًا فِی الْاٰخِرَةِ یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم
از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و
ممتلی سازند و ترک ننماید بند خورشی را که خواهش آن داشته باشد و گرانکه او را درجه باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی
شکم از ذلک لسبی سعادت منیعه و از ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همتها را زمین گیر حضیض
دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و دود گلخن درون دیدهٔ بصیرت ضعیف تیره و صعوبتها معد
آئینهٔ دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بسبب قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دین را فراموش
میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانهٔ قضای حاجت بجانب مبرز میتازد گاهی اثر غذاها
باد در دست و پای طلب را از طریق سلوک بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتها حرارت آتش اضطراب در خرمن آسودگی
میافکند و گاهی یبوست طراوت از نخل سر و برگ عادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی را
از باد می آورد نداند آدم بیچاره بتهیهٔ اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره وقت
رها یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اولین سنگ در ره آدم هست نای گلو
طبل شکم طبل و نای است ضل فتنه و شر هر دو را واگذار و خود بگذر مرد پر خوار بی یقین باشد سیر خورده
گرسنه دین باشد چون خوری بیش فیل باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او وه که
بسیار خوار باشد او نفس مستی بخوردن ارزانی است خورش جان ز خوان بی نانیست یکی از اکابر چون از
بازار میگذشت از جنس ماکولات و غیره آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این
سخن را میفرمود که ای نفس بی مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آوردم و ترا بآرزو خود نمیرسانم
از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن محجب دنیا یا آخرت ترا از یاد خدا و باعث محرومی از نعیم
جاوید باشد گویند شهنشاه کشور تقوی صف شکن معرکهٔ جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من
بر نخوردن گوشت صبر کنم خدای تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته
است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را
در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع منقولست در وافی که حاصل
مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن
بی آنکه تعجبی بوده باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جملهٔ آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت محمد
المصطفی صلی الله علیه و آله خطاب نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست
دار آنحضرت گفتند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا
کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار بخوابد و گفته اند که هر که همت بپر کردن شکم مصروف دارد بهای او آنست
که از شکم بر میآید جامی ای ز طبل شکم همچو نای جمله گلو گشته ز سر تا بپای کار تو از هرچه تصور کنی نیست بجز

انکه شکم پرکینه چون خرکنا من لبس از خوشه خوری کرده بنجاست کشی با بن از این حرو نیلتقمه درشت تو نشکم
میکشی و بر پشت فضل درتقریر در مذمت حرام خوردن و بشنع فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن
حضرت خلاق نادر و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بمقتضای حکمت بالغه شی لا روزی بنده کا نزاد در مطبخ
کن فکان چنانکه بایسته میّا نموده و قسّام ارزاق عباد حصه هر یک زیاد یا فتکان بهانشرابها باد زاد درسر سفره
عام انعام بقسمتی که شاید جلوه فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستو
قضا برات وظیفه اش بخط سبز برورق کشت زار نوشته است نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن
نشو نما فراخته میاربه عنایت لم یزلی آب روزی لا یبقی از جویبار مجاری ایام ولیالی در پایش روان ساخته دستکاه
نقد حلال نه چنان تنگ فضا است که بجهة توسعه معاش دامن همت باوث حرام باید آلود پرورش نفس شوم بدکیش نه
آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوتش طریق خلاف حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختکان آتش تقوی بکباب
جکر ساخته چون بوی کباب بدر ماندند و راتبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیر بیجی
هر چرب شیرینی چون دو شاب کلان از راه نروند غالی همتانی که با انبیا و اولیا هم سفره قناعت کشته اند با فرعون
و نمرود همکاسه نعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت
از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود شیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمکچش شوری با قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک
نکشایند و نازک مزاجان کربی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا
حضرت علی المرتضی علیه السلم ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بند در و
حلول مصیبت و نزول بلیتی نموده و در تحمل صعوبت آن طریق مردانکی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و
نیکوتر از این آنست که چون حرامی که پیش آید و امر نامشروعی رو نماید که نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله لجناب بر پا
کذارد و در مجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جکر فشارد و ذکر اقسام صبر تذکر نیز بر دو قسم است یکی انکه در
وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضا او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام
بلذت حرامی که دیده هوس کشاید جناب اقدس الهی و عظمت و سطوت پادشاهی را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید
و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار
اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه کوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوار است مرویست که روزی
معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود انحضرت فرمودند
از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارکش کردید فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا
از مؤمنان ممتاز کردانید بعضی بصورت بوزینکان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نکونساران که ایشانرا بر
روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و کنکان و بعضی با نیهای خود را میخایند و آن بر سینه های ایشان
افتاده باشد و چرک از دهانهای ایشان سیلان کند اهل محشر از آن کراهت باشند و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از
دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی کند باشد بدتر از مردار و بعضی را جبه های آتشین پوشانیده باشند از قطران که به
تنهای ایشان چسبیده باشند انکاه انحضرت بیان افعال هر یک را از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آن
کسانیکه بصورت خوک باشند جمعی باشند اند که حرام خورده باشند هم از آنسرور صلی الله علیه و آله این مضمون ماثور است
که در روز قیامت جمعی قدم بر عرصه محشر کذارند و حسنات ایشان از بسیاری و کرانی مانند کوههای تهامه باشند خدای
تعالی عز و جل آن حسنات را هباء منثورا کرداند امر فرماید که ایشانرا بآتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سؤال نمود
انحضرت حاصل این مضمونرا فرمودند که ایشان نماز کذارنده و روزه داشته و بدیاره از اوقات شبها لوای بکی

افراشته باشند لکن چون حرامی بدیشان داده ازجای در آمده خودداری نمیموده اند و بانخاذ آن حرام آتش تر هیبلکی کشوده اند
بدلالت این خبر هر با هوش بمقتضای این روایت بهدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت
بچیزی بر نکیرند و تحفه بواهر حسنات را بآبروی ورع خازنان کنجخانه غیب بهیچ نپذیرند پیداست عملی که بقوت قوت حرام از
بنده ملتمسی کردد و در عرضکاه عرض اکبر هیچ محل نخواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد
دست رد بر سینه نخواهند کذاشت و نمازی که بسط طهارت دست از آلایش حرام شستن کذاری که دستکیر و روزه که
بکرسنه چشمی مال دیکران بدارد کی بجارت قبول پذیرد و دانه شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زنده کالی افشانی
میدهد خواهی دید از نخل دعا که نه باب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه
و آله فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله تعالی و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله یعنی انکه
بنده دست دعا بر داشته و مطلب خود را از درکاه الهی مسئلت می نماید در حالتی که خوردش و پوشش او حرام و نه بر وفق
رضای الهی است پس با این حال چکونه دعا او مستجاب کردد و هم از آنجناب منقولست که هر یک لقمه از حرام خورد تا چهل
صباح دعای او مستجاب نکردد دعاة الداعی کویا است که شخصی بخدمت انحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست
میدارم که دعای من مستجاب شود انحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و لقمه
خورد حرام داخل شکم مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلم روزی بنی اسرائیل را جمع نمود خطیب نطق و بیان از دو منبر
زبان بکفتار آیند و کلمه حکمت کوبار کوش هوش مستمعان را باین در کوهر شاهوار مزین و محلی کردانید که یا بنی اسرائیل
لا تدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از
دهانهای شما بر نیاید مکر سخن شایسته کویند شخصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن
یعنی مؤمن کیست و اهل ایمانرا بچه صفت می باید زیست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبها
ما حصل معنی آنکه مؤمن آنکسیست که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب نماید و در وجه معیشت خود اندیشه
نماید که مبادا بلوث حرام آلوده و التماس شبهه در آن سود باشد مرویست که فرستاده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ابا ذر
غفاری را این مضمون را فرمود که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید بمحاسبه
که استادی واهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و پوشش
او از کجاست از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروا نکرده و در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آنرا
معلوم کرد دامن باوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلم بعضی
از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو
آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم بی آلت عز شانه پیغمبر
رسالتپناه صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز کردانید و بتوسط آن مخبر صادق بکوش هوش
کافه خلایق شنوانید اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع
یقرب الی الله تعالی حاصل معنی انکه تو باد یا احمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داشته باشی که صفت ورع اول
دین و آخر دین است بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله بپایه مرتبه مقربین صعود
مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی
آنکه ای احمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است مانند ستونی است هنچنانکه در دنیا از ورطه
هلاکت نجات نیابد مکر کسی که در کشتی باشد ... باد و رقات ... خوار ... ان
بی ملاحظه شیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک ندامت ساحل سنکار نرسد دیکر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة

شوند اجزاء و تسعة منها الطلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون
انکه ایمان عبادات ده جزو است نه جزو از انجمله طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک
کنی ترا جزو بندگان خود دانم و آنچه حرام شبهه ناک ... تراد رکنف حمایت خود نگه دارم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم
محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه
کم میدارم اما امید دارم که از غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی کدام سعی در بندگی بهتر از این است
که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است روایتی که حاصل معنی
آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد
خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند داخل بهشت شاد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که
ترک لقمة حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعاً یعنی ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار
رکعت نماز سنتی ای نفس شوم نمود کام ... ای بی تمیز حلال و حرام ای کر از بیش رشتها لصبی و سکساری وای کافر نعمت لذت
قناعت ساز کاری ای مجوس آتشکدۀ حرص و آز وای محبوس زنجیر آرزوها دور و دراز تا چند بجهة رعایت شکم گشت
بر فرمان الهی کشی و تا چند در برکندن بنای گنجینۀ دلرا از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بخوابانیدن
شکم پروری جهة یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوش کوارائی لقمه حرام عیش دیده
دلیرا بر خود تلخ کنی باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ بیوه بدست ستم
چیده شود مذاق ایمان ستم با تلستمها ... که از شیرۀ جان بیوه طبخ پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل
سنانی بر دل اهل دل بوقت طعام کند نکردی بود زحرام خرج کردی زهر تن جانرا در سر زبان بداده ایمان را
حیف باشد که همای همت را چون کرکس با همراه خوار رمال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مکسان
بکاسه و کوزۀ شبهه آلود ناکسان انداز کاه از جهة تبریزانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بحرام توشۀ در سلوک
طریق حیله و زور و طراری اندیشه نمائی چه سیلها با اشک خونین که بجوی ستم زدیده مظلومان روان کنی تا آب بر
آتش جوع بر افشانی و چه خوانها حسرت که بناخن جور و ستم بر جگر بیچارگان افکنی تا شرار هوس فرونشانی تا دیگ
جوش هوس بر بار میکنی چه دود آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود تا شکم پر سازی چه ناله ها
الامان که از سینه های مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی الحجر سوره ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون فراست که بمکافات کباب مرغ ستمی که از سیر زمانی برو در کشیده باشید چون
کباب سیخ توبیخ کشید خواب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای بریان بره شیر مستی
که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته بریان صفت از تنور انتقام سر نگون خواهند آویخت فلا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الیسیر
ایسر من الصبر علی عذاب النار ... بعضی ... سوای ترک معاصی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت
... عذاب الهی خواهی ... سطوات قهاری ... ای ندانی چرا از لذت
... در عاقبت کار خود اندیشه نماید میباید که پادشاهی
... لذت این جهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری
... که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست ... نعمتها الوان زیاده از یک نفس یا بر جا نمی
ماند ... که چه شود و آنرا باید که ... ببیند که بچه منجر میشود مرویست که ما من عبد الا و به ملک
... یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما

صار حاصل معنی آنکه هر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضلۀ خود
اندازد پس میگوید ای ابن آدم این رزق تست نیکو نظر و اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آن
وقت سزاوار آنست که باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و اجنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا
از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای مرا مثنوی ناصر خسرو براهی میگذشت مست لا یعقل نه چون میخوارگان
دید گورستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش
نعمت خوارگان گویند مرد هشیاری از بازاری میگذشت الوان نعمتهای لطیف و میوه های گوناگون دید برهم چیده و
انواع نعمتهای دلکش چشمک زن دیدۀ نظارگیان گردیده غبغب هر سیبی در دست نگاه حسرت گرسنه چشمی بود و چهره هر
بهی تقویت مغز آرزوی هر دسته مینمود بهرام هر دو چون شکوفه دیده خواهشی باز و بهر خوشۀ انگوری مانند تاک
گردن هوسی دراز نار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت شادابی بخورد آب بدهنها
آورد آنمرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرد و با رفیق خود گفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون
دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته است تسلیة
صدر نشینان صفۀ پریشانی و راتبه خواران سفرۀ بی نانی خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش
چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بنحو آمال و امانی
ایشانرا بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر افزوده است و در عوض
دو روزه تنعم بصد خون دل آلودۀ دنیا چه ناز و نعمتها جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته
این سرا چه قدحها سرشار کرامت مهیا گردانید قال الله تبارک و تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون
و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی این آیه سراپا بشارت اینکه بدرستی
که متقیان و پرهیزکاران در سایه های درختان بهشت باشند در کنار چشمه های آب و در میان میوه ها از آنچه میل کنند
و خواهند در حالتی که خزنۀ بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده
بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بی نوایانرا که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون
دیدۀ انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستانرا که وسعت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض آغوش اشتیاق
گشوده طیر تو آرزومند میسپار دلو لؤ لعفر باب شور جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و
تعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند و گوید قسم بعزت و
جلال خودم که اینکه من در دار دنیا فقیر ساختم نه از این جهة بود که شما در نزد من خوار بودید و هر آئینه خواهید دید
که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش
گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید که ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان
یافتند و جامه های نرم در پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانه ها و عمارتها سکنی نمودند و بمرکبها
از غایت خوبی مشهور و معروف سوار گردیدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها نیز بمن عطا فرمائی خدای تعالی
فرماید ترا و هر یک از فقراء مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام
و در کافی از محمد بن حسن بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة
تباع و الشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آنها از آنچه ترا
میل بان میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه هر چه

بینی و قدرت بخرید آن نداشته باشی حسنه برای تو ثبت میشود بجلادیده تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده ام
از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت بیحروزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی
باید گماشت و از گرسنه حیثی حرص و آز غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات صلی الله
علیه و آله بآن فخر داشته ننگ نباید خورد و شهر و در کیفیت معاش انبیا و اولیاء اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره
اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیا رغیفا من شعیر و لا ترزقنی
فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد کرده جوین و شامگاه کرده جوین و از این بیشتر مکن
روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی از فرمان تو گردد و مرویست که صاحب سفره موائد فواید دین و دنیا یعنی جناب با رفعت
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود
بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده اند که در سرکار والا پرویزن نبود بهترین عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا
هنگام رحلت نانی که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرمود و گویند که هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی یکی از آن
تناول کردی و آن دیگر را تصدق فرمودی از علما روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سلاله رسالت کان
طریقت رضا حضرت امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر
روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آنسرور آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته شکستی و با نمک درشت تناول میفرمود
و برا کنیزی حبشی بود که فضه نام داشت و را گفتم چرا آرد این را جهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمود
که من او را مأمور ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود باین نفس را از غرور و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون
مرا باین صفت ببینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف باین صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع
گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر او را گشودم در آن نان جوین خشک
بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود من هم مشارکت کردم انگاه سر او را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا
امیرالمؤمنین مهر کردن آن سبب چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن
ممزوج کنند من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود فرموده اند اللهم توفنی فقیرا
و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز
در بعضی از خطبه فرموده اند که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف اکتفی بان یقال لی امیرالمؤمنین و لا
اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی
باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیرالمؤمنین باشد و در تنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک را در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و
بوی بس خوب و نیکوست نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک فرموده گفت اینرا
از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمود نه ولکن روا نیست که در حوالی من جمعی
در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود و بیت مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند انگاه فرمود
که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد
تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی

پوستی داشته که آنرا بخوابند و در بعضی از کتب آثار معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بنظر رسید که
اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده بود که با شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش
نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا
بر نداشته است صاحب بلند آوازه دروغگوتر از تو اگر اندیشه نمیکردم از اینکه قوم من مرا بعجولی و یا شتابی نام
کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی میافراختم بعضی از حضار برجستند که او را بگیرند
آنحضرت او را متقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار که نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد جواب
آن درشتیها را بدین نرمی داد فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین می کنند بمجلس ما میآیند و ناخوشی و ترشروی
مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند بدان ای اعرابی بدان خدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا
زند فردا در آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق فرستاده برسالت که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق
میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار
ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود ای
سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همین که انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند که را میپرستی گفت آن خدائی را که دانه را شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی را آفرید
و ابرهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره را دید و آن شهادت ظاهره را بگوش هوش
شنید گفت واعجبا سوسماری را که در بیابان صید کرده و در آستین نهادم نه چیزی میدانست نه عقلی داشت با محمد چنین
سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عبده و رسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت دست توفیق گرد کار از بستر نگشت
زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس حضرت دین حنیف معلم دبستان تکلیف صلی الله
علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال او استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق
برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شد فرمود
که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و
مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه
خود وصف آن ناقه کنم که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دستش و پایش از عنبر و پشمش
از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب جمال آبدین گویند بعضی از اوصاف
آن ناقه را شمرده و متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من جهة او ضامن شوم تاج تقوی
را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی المرتضی ع عمامه از سر خود برداشته و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و
آله بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمه الله
علیه برخواسته جهة تحصیل ماکولی بکد حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلم آمده در کوفت حضرت فاطمه
آواز داد که کیست در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و آمدن خود را
در بار بعرض رسانید فاطمه علیها السلم فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است ما طعامی نخورده
ایم و حسن و حسین علیهما السلم از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و آنرا نزد
شمعون یهودی برو بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود

پیراهن را نزد شمعون برده ان پیغام را رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای
سلمان زهد در دنیا اینست دامن رغبت از خار زار دنیا برچید نیز چنین این نشانه است که موسی بن عمران ما را بدان خبر
داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله بجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن
پیراهن والا بجلعت والا و دل آرای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی از خرما و صاعی از جو تسلیم سلمان کرده وا و نزد
حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمه رسالت آن آسایش دل را قناعت آیضاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده و نان پخت
و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه حصه از این برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای
الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان نان را بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی
سلمان گفت از نزد حضرت خیر النسا آنسرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد
و آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر بزرگوار
سه روز است که طعام تناول ننموده ایم و اضطراب حضرت حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا
بیدار ساخته هر یک را در کنار گرفت و دست بگردن ایشان کرد خیر النسا را در پیش خود جا داد و حضرت امیر المومنین
نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین کرده حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه
پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان شرافت گل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه
و آله و سلم با سمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی را از ایشان
دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز
گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن
و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا از فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند
و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که
بزرگ دید نهاده و بوی خوش از بوی مشک از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن ستودگان صفه صفا
و صدر نشینان نهاسرا رضا آورد امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود بخور و مپرس یا
ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا مرگ نداد تا فرزندی دیدم مثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا نزد او در
محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم این از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد
بیحساب اما اعرابی آن توشه را برگرفت و بر شتر سوار شد و بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا
کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله بجماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب
میل کرده اعرابی گفت و ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایان و محمد صلی الله
علیه و آله بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم
گردانید آنگاه قصه سوسمار و آنان ایات بسوی وحش و آشکارا حکایت نمود گویند آنروز چهار هزار کس شرف اسلام در
یافتند بدلالت قاید توفیق رسیدند سالکه مهیة تو کشته از طریق باطل خود دور بر تافتند و در مجموعه ورام مذکور
است که سلمان فارسی رضی الله عنه هر که بر خوان طعامی در پیش خود نگستره که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند
وقتی ابی ذر غفاری رحمه الله ضیافت کرده و نان جوین با نمک پیش او آورد ابوذر فرمود بکمیل هر که و سبزی داریم سلمان
مطهره خود را بر هن ساخته متحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعه سلمان
گفت گر قناعت کردی مطهره من بگرو نرفتی ای درویش بیندار و ا بجسته گر نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهر یار
کشور امکانند با تنگی معاش گذرانیده اند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند

شکایت طاو تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوایی بیجاست ناو توکیستیم که بر قسمت ازلی نکشتا عتراض هم
و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال الزحال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دل از خون
جگر باید نشرد فراستکه رنج و راحت هر دو بنهایت رسید و از نوشیدن شربت تلخ گرسنگی و شیر هر دو یکی بنا
کرد یده است سعدی یکی مشت زن بخت و روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار
دلش پر ز حسرت تنش سوکوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرومیشد آب تلخش بحلق شنیدم که روزی
زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بحالت اندرش عقد بگسیخته کهرها دندان فرو ریخته دهن
بی زبان پند میگفت راز که ای خواجه با بینوایی بساز چو اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل
چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشا الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه
رشک فردوس ارم بهمین نوا باید یکرمتر تم خواهد گشت در اینمقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق مجلس ششم در تزئین
شهوت لباس و خود آرایی و مذمت شیوه زنانه خودستائی و رعنایی بر شیفتگان رنگینی لباس انسا صورتان معنی
نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اندود کاله صفتان خود نما شاید روشن کاکو ز قبا ساده لوحان منقش
لباس بیرون حریر اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست یا من
دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان
جلوه فروش حمار خصلتان اطلس پوش خود بینان ناخدا نشناس ناقص عیاران رو کش لباس پوشیده نماند که بحکم آیه
کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمومنین لباس التقوی زیبا ترجامه که کافه بندگان
را در کار و فاخر تر لباسیکه بار یافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از پیراهن فروتنی و برد
بار ی و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبای از خار زار هوسها نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و کم پای
در کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس و دنیا را که دست ستپیره زال دنیاست زیر کندن و خرقه صدق را ماد
آملی را که بسوزن خدا و شناس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را بر پای داشتن و
عمامه سر بر خط تسلیم رضا گذاشتن دستان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بند بندگی بر میان جان استوار
کردن صاحب سعادتی را میسر است که باین خلعت والا متاز و بتشریف والای دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم
مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدامه چهره نجابت
برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بهتر جامه اطلس خطا اندهد و یکشبه بیدار برادر دای مناسک مسلمانی
هزار جامه خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حسرتی که
از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کنند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و زرد جهان بوقلمون چشم شمع
سیا نموده بصبغة الله دین پرداند و از چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رها نیده طوق بندگی
حق کردن مباهات افرازد سنائی عاقلی در دیبا معنی کوش نقش دیبا ابلهست دیبا پوش چه کشی از پی هوس
تن را کرمی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاص کانرا برهنگی جامه ست عاقلان فربه
اندرون زانند که غم جان و جامه کم دانند زینت ایشان نه است زین باشد زینت الله جمال دین باشد
ارزنیده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که من یشتر کرامة الاخرة یدع زینة
الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا
کشیده دامن خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بحضرت
امیر المومنین علیه السلام خطاب نمود که ای شیء احب الیک سترا الا فی غنم او ستر الا و دینار او ستة الا فی کلما

جامع یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمه که جامع فواید کدام در نزد تو خوشتر و محبوب‌تر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آنخازن گنجخانهٔ عرفان سر درج بیان گشوده و لآلی آبدار آنکلمات را بر دامن گوش ارباب هوش نثار نگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو سنا خواجه تن را طلاق نادا ده دین همی جوید اینست آزاده دین نیاید کرت غم بدنت زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که موسی علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر آراسته‌تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمنست حقا و هر که باطن او آراسته‌تر باشد از ظاهرش ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و راقمان کتابخانهٔ غیبی عبرت‌نامهٔ کالبد آنسان را با خامهٔ اجل بر لوح تابوت نگارند تعالی چهل سؤال از وی نماید از جملهٔ آنسؤال یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و نگارش مصروف داشته و آئینه خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشه‌های باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و به آب شدن از این انفعال نیل سیار روی از چهرهٔ احوال چگونه شویند بجملا زینت دل از بدن بهتر و صفا خانه از کوچه ضرور تر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست یا آئینه را در زنگ و آئینه دان را زرنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن لمؤلفه جهد کن دل زنده گردد تن چه آرایی بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه‌یاب می‌باید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادت آنجهانی مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی‌اعتبار دنیای فانی و تجملات دو روزهٔ این سرا است مبادا از جملهٔ توابع و زواید شمارد که اگر پی نقصان با مور اخروی و محصول تواند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک پوشند و زهر مرارت ترک آنرا بطوع و رغبت نوشند و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عدم نیاز لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و بر نکیوی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پارهٔ فقر که حلهٔ بهشت رضاست نیفشانند و لباسی که در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله منهی عنه است و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسیکه طلا باف یا حریر محض باشد چه از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند هذان محرمان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق عم ماثور است لا یلبس الرجال الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمیباید که مرد حریر و دیبا پوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان کردانید پس حرام ساخت بر مردان پوشیدن آن و نماز کردن در آن را و مخفی نیست که لباس حریر بداخل کردن قدری ریسمان یا پشم یا غیر آنها ممکن است که تصرف مباح شود و طلا باف نیز ممکن است که بنقره باف تبدیل کرد و در زینت تفاوت میان آنها اندکی نیست که آدمی بجهت آن خود را از حلیهٔ تقوی عاری سازد و از شایستگی تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین انداز در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه السلام روزی خطبه میخواندند و سخن سلونی قبل ان تفقدونی بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخاست بیان وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته بمضمون آن فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که مردمان نماز را ترک نمایند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیادها مشید سازند یعنی بناها را بسیار عمارت کنند و کاخها را بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند با زنان در

کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کرده شود و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بدر بردن نافرمانی خدا اینجمله را آشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام نمایند بجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا آنکه فرمودند و تشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را بزنان شبیه سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق احادیث اول صحیح حدیث دوم در شریعت نبوی ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مردم مردانه آنخردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مرکب خود را به ننگ فرو نبرد بقواد کی هوا و هوس سپهر مردی خود را نیاز دوبده لاک پیر زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت میبازد و در آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن طلا و حریر اصلا عذابی و عقابی نبودی حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صنعت از تشبه زنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته که احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق ع و رسانندهٔ فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ماثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته بمضمون آن را فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه بر حال خود مکروه پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستیکه آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ قرمز مپوش که آن از زیهای شیطانست و سواری مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد که بدرستیکه آن از مرکب شیطانست حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزیکه ملاقات کنی با او بیت لباس زرت گر چه لبس دلکش است به پیش هر و آتش است آتش است تو گر تن براحت بر آورده بزربفت و دیباش پرورده تهیا ست بهر تو مکن دل غمین قباهای زرتار آتشین خند بر عقل آن بید النشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند کریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس اهل مخالفت با مالک الملک درآید خاک بر سر آنتیر بکیه بر امندیل سر زری خود را از درجهٔ ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون انداز دو وای بر حال خود آرای که بشوق جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زیبندهٔ افسر سروری و برازندهٔ حلهٔ پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه هر گاه جامه را از جامه‌های بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آئینه از خواهش و غلبهٔ شوق آن بمیرند ای سفیه جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی وای رهبانان کلیسا خویشتن پرستی ای دو کثر قلب زشتی و زبونی وای ابروءاسته هیاد روی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس شبستانات چون پیراهن در صد تاب خورده و خمسه پوشش سمور مانند گلو تیت رانتک فشرده هوا از بخیرهٔ طلا چون دیوانه کان ترا بصحرا اندیشه نهاده و هوس گریبان سمور گر به در پوستینت افکند بتحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر سعی بسته داری و مند بل زرتار را تا کی چون علاقه در

کذا شرالذت پوشیدن حریر نه انقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و نه زینت لباس طلا باف نه قابل آنست که
خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد و اگر منظور از پوشش الملبس دیبا و ترئین نظر الا بحر بر کسب عشاد محترم بودن
در نظر مردم روزکار است خود حضرت باری دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خود او
پروا نکنی و بیرا التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی بیت مبادا اینکه او کسر اکند خود را که خوار او شدن کار
است شور و اگر تن نازپرور از درشتی لباس کرباس با مینا باید طبع نازکت را از پوشش دلق ایشان و هم کسوه ایشان
عار میاید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما و آلهما السّلم که
کا شرف کاینات و بلغ ایجاد ارضین و سموات بوده اند عزیزتر نخواهی شد که عمر سپوی غنچه سر بجر قد در ویشی کشیده اند و
سالها مانند مشک تا تار بخش پوشی کذرانیده نه از لباس کرباس شانک و عار بود و نه از جامهٔ پینه دار بر خاطر مبارک
شان غبار شیخ صدوق ره در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنیش اینست که مرتبه بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلم را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و
بان جامهٔ برای من ابتیاع کن که بپوشم انجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش راضی میشود که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لکن بینم
پس نزد صاحبش آمدم و گفتم که رسول خدا این پیراهن را نمی پسندد و غیر این میخواهد اگر غیر این داری بیار گفت ندارم
گفتم فسخ بیع کن پس درهمها بمن وا پس داد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی
خرد جاریهٔ دید بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده
بود ند که برای ایشان حاجتی خرم گم کرده ام و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز کردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز کرد آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده بپوشید حمد و ثنای
الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت که هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامه های
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خرید بود از بر کند باین سایل پوشانید و بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمیکه مانده
بود پیراهن دیگر خرید پوشید حمد خدا عز و جل کرده بسوی منزل باز کردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته می
گرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا امیر المؤمنین رسول الله دیر کردم و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و خانهٔ خود را بمن بنما تا من شفاعت تو کنم آنحضرت
آمد تا در خانهٔ ایشان ایستاد فرمود السّلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت را نگفتند سلام را اعاده فرمود
باز جواب نگفتند دیگر بار اعاده فرمود گفتند و علیک السّلم یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند که باعث
چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نکثر منه یعنی ما سلام
ترا شنیدیم جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما مکرر و بسیار و دعا تو در حق ما مکرر
واقع شود پس آنحضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است و را مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک
یعنی جهت قدوم مبارک تو آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند هیچ دوازده درهمی را این برکت ندیده بودم که بر کنش عظیم تر
از این باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بندهٔ آزاد کردانید از خرقه پوش صومعهٔ تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی
علیه السلم مأثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک پایهٔ منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود و جامهٔ
کهنهٔ پینه دار در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلها
مستمعان میکاشت از آنجمله فرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها مالی و للدنیا و زینة الدنیا فکیف
افرح بلذة افنی و نعیم لا یبقی خلاصهٔ معنی آنکه هر آئینه بتحقیق که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه درزانیدم

جامهٔ مرقع خود را که از دوزندهٔ آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار است چگونه شاد شوم بلذتی که انجام
آن فنا است و نعیمی که ناپایدار و بی بقا است و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم
خرید دامن و آستین آنرا آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب است
و بتواضع انسب و بانی تدای مسلمانان الیق اید درویش دلریش وای دل که جامهٔ پاره پارهٔ خویش هر گاه سر و دخلایق ترا پیرایه
کبچهار درهم خرید لایق باشد حیف کر آن را از قبای پینه دار ننگ و عار داشته باشی ای سفلکان بی نام و نشان را چه
بخود سپردن و شأن خود را از شأن نبوت و امامت رفیعتر بردن غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن نشناسی است پس
سزاوار آنست که بقسمت ازلی خود سنده شاکر بود در فوت هر آرزو خاک کدورت بر فرق دل نپاشی زلة ها از آسا لیش
بعیلا فکی قناعت نمایی و از جامه های الوان بپوشیدن پشم زهد کفا فرمایی صایب بپوش چشم ز وضع جهان اشرف کن
به بند بر برخ کاینات و بصد کن نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست بجامهٔ که بکار رسد قناعت کن دیگر از جمله
لباسها که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی صلعم و علیها السلم پوشیدن آن مذموم است لباسیست که ادمی
بان مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله ع منقولست که ان الله یبغض شهرة
اللباس یعنی بدرستیکه خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست
که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة یشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامهٔ بپوشد
یا چارپای سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصهٔ قیامت حضرت
امام حسین علیه السلم روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسیکه
جامهٔ پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدا تعالی در روز قیامت او را جامهٔ از آتش و مخفی نماند که لباسی
که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد از آنجهة صاحب آن از ذی امثال و
اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی
و فلاکت پوشندهٔ خود را مشهور رسا و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجا قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض
کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بد سیر و دأب شهرت طلبان مرید پرور است و مخفی نیست
که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق است که در لباس هر یک از اصناف ناس شیوهٔ تعارف را مرعی داشته
دست از ضابطهٔ اعتدال و میانه روی بر ندارند و بسر کشی نفس نافرمان نهاد مناسبت پیروی امثال و اقران را از
کسسته زنطار اتباع عنبر خود سر بسحرا خود سری و خود رایی نکذارند کویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفاء بنی
امیه بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین او را بهزار دینار تخمینا
آن از اسلاف صد و سی تومان این روزگار باشد خرید بود چون این خبر به پدر رسید نامهٔ بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار دینار
رعایت کن و انگشتری از یکدرم نقره بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی رحمت کناد
خدا تعالی مردی را که قدر خود بشناسد از حد خود تجاوز ننماید و دیگر از جملهٔ لباسها که بطراز طرز شریعت مطهره و
آئین ملت اثنی عشریه بخوبی نیست جامه ایست که باطن ان نه در خور ظاهرش و معنیش نه چون صورتش پاکیزه و
طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد و لباس چنین که تار و پودش بدست ستم بافته و انواع
شبهه ها در آن مانند پود و تار بافته شده باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوس است و جامهٔ
که دامنش بلوث حرمت الوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف
عورت قبیح و ناروا و قبای آبی که نخش از دوک پیره زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست
و جامهٔ کلکونی که بخون دل محزونی به آب رنگ پذیرد در دیدهٔ مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک قبایلی که

بسوزن کرنیین دلها دوخته شود و نا برازنده جامه از بی اندامی با خلق خدا اندوخته کرد چه بود اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در تحلیت و باطن نیز میکوشیدند و این همه تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند از صد یکی آن در پاکی معنی مینمودند یا کاش دیدهٔ بصیرت ایشان لایجمع لا بسرمهٔ آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهری رامی بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بجرکینی قبا و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی حکیم سنائی دید وقتی دیگری پراکند ژنده زیر جامهٔ ژنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هستان من چنین زانست چون بجویم حرام ندهم دین جامه لابد بناشدم به ازین هست پاک و حلال چرکین رو نه حرام و پلید و رنگین رو چون بیابی حلال و چون حلال بود آن ترا جوشن جلال بود

مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان ظریف و مصلحت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر عزیز را مانند عود بشعلهٔ آواز رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساسعات نشاءه باقی را به نشاء مستی فروختن بدان ایطالب سرچشمهٔ زلال التحقیق سقاک الله و ایانا من الرحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را همیشه در گوشهٔ یکتایی نشستن و در آمیزش و آشنایی بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد با اعوان و انصار محتاج در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید که نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافهٔ انام قریبی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع عمر و بذل سرمایه و آشناییش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت فیض مصلحت در اصلاح حال این کس ساعی و زبان حالش نفس امارهٔ سر بهوا را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه منقولست که قال الحواریون لعیسی ع یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسیکه دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را باخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره ایست چون حداد و صفار و امثال ایشان اگر بشرارهٔ آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر در روزهٔ زندگی نیست چندانکه آدمی روز و شب درهم دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بلیه از آن بی صرفه از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر بکیسهٔ دل میگذارد سرمایهٔ عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هلاکی بنیغ محافظت نماید و در وقت هر نفسی از انفاس عمر گرانمایه که بر یاد خدا میکند عمری دشت تا سعی برهم ساید این سرمایهٔ خطر این گوهر بی مثل و نظیر را ندزد بایندهٔ ترک از مصاحبت نا جنس آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدء حال منکر کردار و گفتار و اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر باید که لطایف و خوش آیند که ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال گوش و چشم دل را کور و کر میسازد و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ورطه های سخت سخت میاندازد وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بار بی حریفان دغا باخته است مولوی ای برادر میکریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان

زند یار بد بر جان و بر ایمان زند بیجلا آیینهٔ دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار اشعهٔ انوار او ست و بند توسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ گلشن آثار عظمت و کبریاییست تا تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بلهو و لعب دلپذیر و چیره میشود و چشمیکه از نگارخانهٔ کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلها اعتبار آفریده شده آماج هوسهای نفسانی میگردد و گوشیکه لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و اکابر دین است و آرایهٔ هرزهها بالملال و مدخل هزار اریاء سلسلهٔ سخنان لاطائل میگردد و بسر انگشت بلاکه بکر دانید سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان از آثار خوانی و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده سرایی میشود و درج دهانی که بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بی ناموس از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این بجملیست از نتایج مهلک اینفرقهٔ شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بتبعات ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که غالب اوقات بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنها علت مستقلهٔ اجتناب از آن قوم بتبعات میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دین و دل و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده را از فضیلت خاموشی که حصن عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتها است مبتلا میگردد که لو لقمه زندهٔ فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازهٔ مرگ دلست آواز ما حضرت عزت و متکلم آلالت جل شانه در سورهٔ ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل مضمون آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه در نزد او یا در نزد آن قول نگهبانی است مهیا و آماده که ضبط آن مینمایند گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و اقوال و افعال او را ضبط کرده دقیقهٔ فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما بدرستیکه نشیمن دو فرشتهٔ تو بر دو دندان پیش است زبان تو قلم ایشانست و آب دهان تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمیآید ترا و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید که چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد وحشی زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدو خانه زاد است عدو خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهسار از آن شد طعمهٔ باز شکاری اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی و نه در دام خموشی پرده پوش رازها باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض خوبی اطوار بیمهر خموشی در محکمهٔ شناسایی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جملهٔ فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتیست بی تلبس بزیور گرانبها سیم هیبتیست بی شوکت حکومت سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بحجر و پا گچ پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات بیمانند از رد هفتم پردهٔ زشتیها و عیوبست خازن گنجینهٔ قلوب اند حضرت ختم الم صلی الله علیه و آله منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال

کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که مَنْ حَفِظَ لَقْلَقَهُ وَقَبْقَبَهُ
وَذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی کسیکه محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد و سخن نیک مضمون
از جهانیان شاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالی جاها ارزنده و گرانمایه دُرّیست گوش هوشها را
زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری
گفته که قدرت من بر ناگفتن بیشتر است از آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر نتوانم نهفت دیگری گفته
که پشیمانی گفتن سخت‌تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته که هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا
از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه نموده بود فرموده اند که سوراخی دیدم
که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال
مردیست که سخن بزرگی که از دهن خود بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند
و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان
کرده اند اینست که فرموده اند عَلَیْکَ بِالصَّمْتِ اِلَّا مِنَ الْخَیْرِ فَاِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّیْطَانِ عَنْکَ وَعَوْنٌ لَکَ عَلٰی اَمْرِ
دِینِکَ ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین
یار و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی نما فرمودند اِیَّاکَ وَکَثْرَةَ الضَّحْکِ فَاِنَّهُ یُمِیتُ
الْقَلْبَ وَیُذْهِبُ بِنُورِ الْوَجْهِ یعنی حذر کن از بسیار خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند در صحف
موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که عَجِبْتُ لِمَنْ اَیْقَنَ بِالْمَوْتِ کَیْفَ یَفْرَحُ وَلِمَنْ اَیْقَنَ بِالنَّارِ کَیْفَ یَضْحَکُ
حاصل معنی آنکه محل تعجب است از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین
داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حامی روز پرسش و شافع
آمرزش حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که خنده پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خندیدن تجاوز نمینمود
روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را به خنده میگشودند آن
حضرت فرمودند یا هؤلاء مَنْ غَرَّهُ مِنْکُمْ اَمَلُهُ وَقَصَرَ بِهِ فِی الْخَیْرِ عَمَلُهُ فَلْیَطَّلِعْ فِی الْقُبُورِ وَلْیَعْتَبِرْ بِالنُّشُورِ وَ
لْیَذْکُرِ الْمَوْتَ فَاِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هرکه را امل مغرور ساخته و
عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر بدیدگان از روی
اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از
سلمان فارسی رض منقولست که ثَلٰثٌ اَعْجَبَتْنِی حَتّٰی اَضْحَکَتْنِی مُؤَمِّلُ الدُّنْیَا وَالْمَوْتُ یَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَیْسَ
بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَضَاحِکٌ مِلْءَ فِیهِ لَا یَدْرِی اَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِینَ عَلَیْهِ اَمْ رَاضٍ خلاصه معنی آنکه سه چیز
مرا بتعجب آورد و چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسیکه در آرزوی دنیا و کامجویی از این غداره بیوفاست با آنکه مرگ
در طلب اوست و کسیکه از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسیکه خنده سر شاد کند
با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن
بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که
محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
نقل کرده که آنجناب میفرمودند لَا تُبْدِیَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْاَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَاْمَنِ الْبَیَاتَ وَقَدْ عَمِلْتَ
السَّیِّئَاتِ خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را وا مکن بخنده و حال آنکه کردی عملها که باعث رسوایی است در آخرت یا

در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از
حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسبب زبان حکمت بنیاد دیده بصیرت او را از
خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون را فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند میدانی که ببهشت
خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه پس فرمودند فَمَا هٰذَا الضَّحْکُ یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت
و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد از این نصیحت دیگر کسی لب خندان
ندید در خبر است که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که مَا لِی لَمْ اَرَ مِیکَائِیلَ ضَاحِکًا قَطُّ
ما حصل معنی آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت مَا ضَحِکَ مِیکَائِیلُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی
نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی
گذشت که جوانان بنشاط و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید
شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید از حضرت سید الانام علیه و آله الف الف
الصلوة والسلام ماثور است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلًا وَلَبَکَیْتُمْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ کَثِیرًا یعنی اگر میدانستید
شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر
و کاروان عمر سبکرو از آن بیش است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی
بیچاره که همچو عقبه راه هولناک در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در سر راه و مثل
تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید
بکدام دلخوشی خنده شگفتگی بالبشر آشنا تواند گردید لمؤلفه
در این باغ چون غنچه هرزه خند
دل خویش را بر شگفتن مبند
ز شادی مزن دست بر هم چو برگ
که فردا شوی دست فرسود مرگ
بیا ای دلی از اثر بیخبر
هم از غیرت خویش آسوده تر
که چون تاک با دیده خونچکان
بسازیم برگ ره آنجهان
چو برگ حنا ترک شادی کنیم
برون زین چمن شادکامی کنیم
در این گلشن از دیده اعتبار
بگرییم بر خود چو ابر بهار
دیگر از جمله مفاسد که ثمر شجره آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت
مؤمنان و بدگویی مسلمانانست و آنچه از این قبیل چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی پیدا کردن عیوب
کسان قدم تجسس و تفتیش فشردن و دروغ و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران
دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود
و این صفت خبیثه ناپسند که در این روزگار کمال بیکمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان
و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ
بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین اینکه باید غیبت نکند
بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد هیچیک از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آنکه
با آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردنست از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ یَقْبَلِ اللّٰهُ تَعَالٰی صَلٰوتَهُ وَصِیَامَهُ اَرْبَعِینَ یَوْمًا وَلَیْلَةً
اِلَّا اَنْ یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه
او را تا چهل شبانه روز مگر اینکه آنکس که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور
است که اِیَّاکُمْ وَالْغِیبَةَ فَاِنَّ الْغِیبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا اِنَّ الرَّجُلَ یَزْنِی ثُمَّ یَتُوبُ فَیَتُوبُ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ
اِنَّ صَاحِبَ الْغِیبَةِ لَا یُغْفَرُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت کردن که بدرستیکه غیبت سخت

تو است و زنا برا که مرد زنا می کند و بعد از آن نماید خدای تعالی توبه او را قبول میکند خدای تعالی غیبت کننده را نمیآمرزد
تا آنکسیکه غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبرست که مَن اغتابَ امرءً مُسلِماً
بَطَلَ صَومُهُ وَ نُقِضَ وُضوءُهُ وَ جاءَ یَومَ القِیمَةِ یَفوحُ مِن فِیهِ رائِحَةٌ اَنتَنُ مِنَ الجِیفَةِ یَتَاَذّی بِهِ اَهلُ المَوقِفِ
یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانرا روزهء او باطل میشود و وضوی او را میشکند و میآید در روز قیامت بعرصهٔ
محشر بحالتی که آید از دهانش بوی گندیده از بوی مردار که اهل محشر از بوی آن در میدان از آنکس آزرده و متاذی میکردند
و نیز از هماهوای سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهِ مسند نشین محفل فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخنها خود میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت اینکسانند که غیبت مردم میکنند هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست
مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز قیامت بیآورند بنده را در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی و امید از ند
و نامهء عملش را باو میدهند نظر در نامهء عمل خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میکوید که این
نامهء عمل من نیست چه طاعت خود را در این نمی بینم میکویند که در جواب او اِنَّ رَبَّکَ لا یَضِلُّ وَ لا یَنسی ذَهَبَ
عَمَلُکَ بِاغتِیابِ النّاسِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن
مردمان باطل شد بعد از آن دیگریرا میآورند و نامهء عملش را باو میدهند طاعت بسیار در آن می بیند میکوید این نامهء
عمل من نیست چه این طاعتی که در این نامه ثبت شده من نکرده ام میکویند که فلانکس غیبت تو کرده بود پس حسنات
او بتو داده شد و اینست کویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او
فرستاد و رقعهء نوشت که شنیدم تو حسنات خود را بجهت من هدیه کردهء خواستم تلافی احسان تو کنم چیزیکه باهدیهء تو
برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت
که از یکدرم و دینار سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در هم مغموم بکردد و جود شان هرگز نکشته و اندیشهٔ کذشت
از حوالی خاطرشان نکذشته چکونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندکانی و سرمایهٔ سعادات آنجهانی است
مفت و رایکان میکذرند و عمر عزیز کرانبها را ببادستی نفسها الغو و هرزه دراز از نقود حسنات تهی ساخته جهد
و در بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند کویند سر حلقهٔ ارباب همم ابراهیم بن ادهم شخصی که یکی از دشمنان
و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده کفت ای مسکین در دادن دنیای
خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکردی جود و سخاوت
در نزد عقلا در آن بخل معذورت نمیدارند و باین سخا از جملهٔ کریمانت نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه
غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کردند در آئین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن
آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه سرانگشت بانرا بر هر شهد نمای غیبت مردمان نمیباید آلود رخنهٔ
کوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل سخنان بیهوده و لاطائل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید
الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که نَزِّهُوا اَسماعَکُم عَنِ استِماعِ الغِیبَةِ فَاِنَّ القائِلَ وَ المُستَمِعَ
لَها شَریکانِ فِی الاِثمِ یعنی منزه دارید کوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه کوینده و شنوندهٔ آن هر
دو در کناه شریکند و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که السّامِعُ لِلغِیبَةِ اَحَدُ المُغتابِینَ یعنی شنوندهٔ غیبت
یکی از دو غیبت کننده است بزرگی کوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مردهء را نزد من آورده کفت بخور کفتم
چون مرده را بخورم کفت چه آنکه غیبت فلانی میکردی کفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم کفت نه
استماع غیبت او کردی و بآن راضی بودی کویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نکذاشت که در حضور او

غیبت

غیبت کنند تا اوقات نمود مجملا از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت و خبیث بیش از آن
وارد است که خامهٔ بیان از استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق
عالم همه اسباب هم و یکدیگر را معین و ناصرند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناکزیرند و این معنی
بی تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بمراعات شیوهٔ
حفظ الغیب و احتراز از بدکوئی و عیبجوئی میانهٔ هیچ دو کس بخصوصی نمی پیوندد بلکه بنیاد دوستیهای کهن از این صفت
نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه بها در کانون سینهها روشن و شعله ور کردد بسی سرخط بندکی
بدین سبب از هم دریده است بسا ابواب آشنائی که از اینجهت خاک ریز کرد کدورت کردید یاران جانی که بهمراهی
روز بلا رشتهٔ الفت بریده از هم کسسته اند بسا دوستان که بشومی دو روئی باهم یکرو کرده کمر عداوت یکدیگر
بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستانرا دشمن و دشمنانرا دشمن تر و هرکاه تو بد ایشان کوئی ایشان بد تو
خواهند کفت و چنانکه تو عیب ایشان نمیپوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب کوئی کسان
برداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس
خویش نماید و بکلید بیان زبان درازی قفل زبان بستهٔ مردمانرا بر خود نکشاید بیت عیب تو خواهی نکوید
خصم عیب او مکو با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را دیکر آنکه چه عیبی از برای دیگران ثابت میکنی که خود
بصد مثل آن آلوده نباشی و اکر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را بهرزه و کیلی ردّ و قبول این
آن در مبادی عمر دراز را چون کرکسان بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب جوئی راهزن خودبینی است
و نقص مردمانرا کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشی
یکچندی باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از کریبان احوال خلایق کوتاه کرده آئینهٔ ذات خود را به
صیقل مجاهدات از زنک عیوب مجلی و مصفی سازی بیت در کفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خود بی
خود عیب نمای دیگران باش واما بدکمان در حق مردمان بردن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن
و عیوب خلق را دستاویز بردن و این معنی را دلیری و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است
و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمانرا اجتناب از آن طریقهٔ ناصواب واجب و لازم است و متقیانرا تطهیر دامن
وجود از لوث این صفت ناممحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
اجتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا حاصل معنی آیهٔ سرا پا هدایت بقول مفسرین آنکه
ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن کفته اند مراد از ظن بد است در حق
برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن کناه است و تفتیش مکنید امور یرا که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوءات
مردمان و از میراث بحیی و بیقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که اِنَّ اللهَ حَرَّمَ مِنَ المُسلِمِ
دَمَهُ وَ عِرضَهُ وَ اَن یُظَنَّ بِهِ ظَنَّ السَّوءِ یعنی خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون و عرض او را و اینکه کمان
بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اِذَا اتَّهَمَ المُؤمِنُ اَخاهُ اِنماثَ الایمانُ مِن قَلبِهِ
کَما یَنماثُ المِلحُ فِی الماءِ یعنی چون تهمت کند و کمان بد برد مؤمن به برادر دینی خود بصفتی که در او نباشد بکدازد
ایمان از دلش چنانکه میکدازد نمک در آب و از باغبان کلشن دین حضرت امیرالمؤمنین ع ماثور است حدیثی که
حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را ببهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزیکه ترا از آن برکرداند
و سخنیکه از برادر دینی تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی کمان بد بآن مبر منقولست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در
توضیح معنی حدیث مشهور حُرمَةُ المُؤمِنِ عَلَی المُؤمِنِ حَرامٌ فرمودند که لیس هو ان ینکشف فتری منه شیئاً انما

هو

هو اَن تَروی عَلَیهِ اَو تَعیبه یعنی مراد ان اینست که کشف واسازد بدن او شود و توجیه از آن را به معنی مراد اینست
و غیر این نیست که روایتی که ضرر بحال آن مومن رساند یا عیب او را ظاهر سازد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند
که چه سفید است دندانهای آن هما نا مراد آنحضرت ازین کلام تادیب آن جماعت و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید
پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته نگشت بر عیوب و سوات احدی ننهند و نفس سگ صفت را از عیب
هر آفریده که هم سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت
ابی جعفر ع مرویست که اَقرَبُ مایَکونُ العَبدُ اِلَی الکُفرِ اَن یُواخِیَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ عَلَی الدّینِ فَیُحصی عَلَیهِ زَلّاتِهِ
لِیُعَیِّرَهُ بِها یَوماً حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند و شمارد بر
و سهو کند اعمال ناشایسته او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهتر عالم صلی الله علیه و اله و سلم مأثور است حدیثی
که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید عثرات مومنان را و کارهای ناشایسته ایشان را که بدرستی
کسیکه تتبع کارهای ناشایسته برادر مومن خود کند خدا تعالی نیز تتبع افعال ناشایسته او کند و او را رسوا سازد و اگر چه
در درون خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه شبی در کوچه های مدینه میگشت
از خانه روشنی چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود
بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند یا عمر اگر ما مرتکب
یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده اند که وَلا
تَجَسَّسوا و تو مخالفت آن کردی تجسس نمودی دویم فرموده وَلا تَأتُوا البُیوتَ مِن ظُهورِها و تو برخلاف آن بدیوار
برآمده داخل خانه شدی سیم فرموده وَلا تَدخُلوا بُیوتاً غَیرَ بُیوتِکُم حَتّی تَستَأنِسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر ازین
سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است
که آدمی را در دیدها خوار و بیمقدار میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد دندان بنلغاری
و سنگ بنا اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال شکست رونق گفتگوست و آواز بخش
آبرو و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت بالاخص نیکویی است و دود رنگ سیاه رویی ریشه نخل بزار بیست و بیوه
نهال بیعار بخلک انکس که ازین سموم جانسوز عافیت گزاز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه
گرداب کجی و فسانه خود را بسفینه راستی و سزاوار افکند که حصار امن امانست و فانوس چراغ ایمان آب گلشن دیانتست
و راه کشور نجات هیکل کردن اقتدار است و تمیمه بازوی اعتبار کلید دولتست و پرچم علم نصرت خاذن کوه و
شکن معانی گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب تار شادیست
و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامتست و ناخن سنگ ملامت سد راه کمانهاست و کمند کردن اذعانها عصا
ضمانتست جاده سر منزل انتعاش فرآش بساط دقتکیست و نهال گل شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستانها
درد نهاست اوی خوشه گیرا راست مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب
خاشاک تشویش شانه طرهٔ سخن گوییاست و آئینه جمال سفید رویی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جراتست صبح
نعمت از دروغ گویی سیاه رویی بر چهره می کشد و صبح دویم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه
سرمیکند موج سراب از دروغ گویی آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان
مغالطه کمان از کجی نهاده در کشاکش این آتست و تیر از راستی خانه دلنشین نشان هیزم از کجی سوختنی گرانست
...عصا از راستی عصای [illegible] بینا آتش [illegible] از کجی ادای پا بر سنگ میاید و شمع از راستی بلند با سر تا پا

همیشه میباید بعد روشن از مشرق افق پیشگی در آتش میشانند و شاهین ترازو را از راستی زبانی سیم و زر در قدم
میاشانند چشم احول از آن عیب معیوبها گشته که یکی را دو میگوید و آئینه صاف دل از انرو در کنار سیمبر از جا
کرده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مزرع بوم هر دو و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم
عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجی نتوان نوشت جامه نیک نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی
نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال
درون و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است یا اَیُّها
الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکونوا مَعَ الصّادِقینَ و انسان را اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مرویست
است که عَلَیکُم بِالصِّدقِ فَاِنَّهُ یَهدی اِلَی البِرِّ وَالبِرُّ یَهدی اِلَی الجَنَّةِ یعنی بر شما باد براست گویی که بدرستی که راست
گویی هدایت میکند آدمی را به نیکی و نیکویی هدایت میکند ببهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول
که بمجلس حضرت ابی جعفر ع داخل شدم بمن گفت که تَعَلَّمُوا الصِّدقَ قَبلَ الحَدیثِ این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی
آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را مجلس اول بوده که بشرف
خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر
و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدقَ قَبلَ الحَدیثِ
یعنی اول راست گویی را بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را ادراک نمایید دویم اینکه
حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست
است که آدمی سخن نیاموخته میباید که راست گویی را آموزد و هنوز بر زبان نیامده شمع زبان را بنور صدق بر
افروزد و از حضرت ابی عبدالله ع مأثور است که لا تَنظُروا اِلی طولِ رُکوعِ الرَّجُلِ وَسُجودِهِ فَاِنَّ ذلِکَ شَیءٌ
اعتادَهُ فَلَو تَرَکَهُ استَوحَشَ لِذلِکَ وَلکِن انظُروا اِلی صِدقِ حَدیثِهِ وَاَداءِ اَمانَتِهِ حاصل معنی آنکه
نظر به درازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مشناسید چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت
بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت روی دهد بنابراین ترک آن نمیکند و لکن نظر کنید
بصدق کلام و ادای امانتش و ازین دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی ضرورت لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته
و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و نویسد خدا تعالی برای او بسبب آن
دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنای با مادر باشد و مرویست که اِذا کَذَبَ العَبدُ تَباعَدَ عَنهُ المَلَکُ
میلاً مِن نَتنِ ما جاءَ بِهِ حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از بوی گند آن
دروغی که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آنسرور
صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا مومن جبان و بجگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری
گفتند کذاب میباشد فرمود نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرزندان خود می گفت که اتَّقُوا
الکِذبَ الصَّغیرَ مِنهُ وَالکَبیرَ فی کُلِّ جِدٍّ وَهَزلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا کَذَبَ فِی الصَّغیرِ اجتَرَأَ عَلَی الکَبیرِ حاصل مضمون اینکه پرهیز کنید
از دروغ خواه دروغ کوچک باشد و خواه بزرگ بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی
که بنده چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر ع منقولست
که اِنَّ الکِذبَ خَرابُ الایمانِ حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المومنین
علیه السلام منقولست که لا یَجِدُ عَبدٌ طَعمَ الایمانِ حَتّی یَترُکَ الکِذبَ هَزلَهُ وَجِدَّهُ یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا

نزد

ترا بکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله ماثور است که وَیْلٌ لِلَّذِی یُحَدِّثُ وَ یَکْذِبُ لِیُضْحِکَ بِهِ الْقَوْمَ وَیْلٌ لَهُ وَیْلٌ لَهُ خلاصه معنی آنکه وای بران
کسیکه سخن کند و بدروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران را وای براو وای براو و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب
کذب را مجوز داشته‌اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارات از آنها است یکی آنکه ظالمی در مقام
آزار و در صدد ضرر رسانیدن بکسی باشد مثلا و گونه خاطر را بناخن ظلم و جور و ستم خراشد در اینوقت اگر کسی بر زبان
دروغی راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا
نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن بدروغی گوید و بآب آن سخن
دامن ضمیرشانرا از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجه‌ها
بکرو تا انتقام یکدیگر از آستینها برآمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینه‌ها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة
مکری بازند و بوسیله کمند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیر دست خود سازند دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت
با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد بان وفا نداشته باشد
مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع ماثور است یکی در جامع الاخبار
و دیگری در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده اَلْکِذْبُ مَذْمُومٌ اِلَّا فِی اَمْرَیْنِ دَفْعِ شَرِّ الظَّلَمَةِ وَ اِصْلَاحِ ذَاتِ
الْبَیْنِ یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان و دوم آنکه
فرموده که کُلُّ کِذْبٍ مَسْئُولٌ عَنْهُ صَاحِبُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِلَّا کِذْباً فِی ثَلٰثَةٍ رَجُلٌ کَائِدٌ فِی حَرْبِهِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ
اَوْ رَجُلٌ اَصْلَحَ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ یَلْقٰی هٰذَا بِغَیْرِ مَا یَلْقٰی بِهِ هٰذَا یُرِیدُ بِذٰلِکَ الْاِصْلَاحَ مَا بَیْنَهُمَا اَوْ رَجُلٌ وَعَدَ شَیْئاً
وَ هُوَ لَا یُرِیدُ اَنْ یُتِمَّ لَهُمْ حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب آن ارتکاب
آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه جا یکی مردی که در حرب از روی کید خدعه گوید پس آن دروغ را
براو نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش
از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند باهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما افترا و تهمت
که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که مَنْ بَهَتَ مُؤْمِناً اَوْ
مُؤْمِنَةً بِمَا لَیْسَ فِیهِ بَعَثَهُ اللّٰهُ فِی طِینَةِ خَبَالٍ حَتّٰی یَخْرُجَ مِمَّا قَالَ یعنی کسیکه بهتان کند مردی یا زنی را
از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته
یا بمعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید که گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونی
است که بر می‌آید از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب منقولست که اِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ اَخَاهُ اِنْمَاثَ الْاِیمَانُ مِنْ
قَلْبِهِ کَمَا یَنْمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ یعنی زمانی که تهمت کند مؤمن را و گمان بد برد ببرادر دینی خود که در او نباشد
بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین ع
است چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان بازار شید است که در وقت سؤال مسائل
شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب بر میآیند و
بجهت خودنمائی و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان هرزه گوی ببیهوده بالراد و الطبل شهرت
و ... شناختنتر منه و آیه وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ اندیشه نمینمایند از حضرت
امام همام ابی عبد الله ع ماثور است که اَلْکِذْبُ عَلَی اللّٰهِ وَ عَلَی الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله مِنَ الْکَبَائِرِ یعنی دروغ
بر خدا و پیغمبر بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه

مذکور شد

مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که اِنَّمَا ذٰلِکَ الَّذِی یَحُوکُ الْکِذْبَ عَلَی اللّٰهِ وَ عَلٰی رَسُولِهِ یعنی اینست و
جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسیست که میبافد دروغ را بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و اما سخن چینی
و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشی است عزت گداز و بنای یکدلی و برخستن طینت
آدمی منادی است بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمانرا فلاخن آسا بجان بسته مرغ دلها را
بآن از هم رمانیدن و رشته سخن را چون چله کمان کوشش کشیده یار همخانه کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن
و در برانگیختن کینه میان مصاحب بر سینه مانند گردباد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فساد
انگیز پیاده عزیز شاطر ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات و پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و
سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند اَلَا اُنَبِّئُکُمْ
بِشِرَارِکُمْ یعنی آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که اَلْمَشَّاؤُنَ بِالنَّمِیمَةِ
الْمُفَرِّقُونَ بَیْنَ الْاَحِبَّةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَآءِ الْمَعَایِبَ حاصل معنی اینکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد
میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آنکتاب از حضرت
ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور
که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنین می گوید آنجناب عتابی در جواب
فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بجا نیاوردی حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی بر
حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی و حرمت مرا نیز نداشتی که سخنیکه بکار ما نمیآمد بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو به برادر خود یعنی آنکسی را که در حق من چنین و چنان گفته
که بدرستیکه مرگ ما را میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم رساند یعنی ما هر دو خواهیم مرد
و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و الله تعالی حکم می کند در میان ما و آورده اند که در زمان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشکسالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعا البته
اثر ثمری ندید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرد ندا رسید
که اِنَّ فِیکُمْ نَمَّاماً فَلَا اَسْتَجِیبُ لَکُمْ یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمی
گردانم دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام می‌نماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از
شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره
پر ظاهر است که بهرزه نالیدن دو دوست را از هم رنجانیدن و لشکر شر میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن هیچ لب
خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه
ندارد و سخن یکی از هوشمندانست که در میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست گردند تو شرمنده و
خجل نباشی سعدی
میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن
نه عقل است خود در میان سوختن
و اما سخریه و استهزاء با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح
یا کنایه هر دم خاطر بیچاره‌ای آزردن و بعبارات یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش گزندگی
کزندگی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن و به
پندی مطایبات خنک گلهای شگفتگی اهل مجلس را باد دادن و این شیوه را خوش صحبتی شمرده شوخ طبعی
و لطیفه گوئی شمردن و نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیر ترکش [illegible]

دران مشکل که باصفت شرم و حیا و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع تواند شد ندام اینقوم بیباک باچنین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قران و احادیث ائمهٔ طاهرین را در نیافته و دست از دامن تقوی کشیده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته بمقتضای هوای نفس و تخریفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدن بیمعنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و نامقبول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة یعنی بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمهٔ عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن بر حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده را در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهیم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانی است که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سورهٔ حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بعضی مفسرین سبب نزول و صدور این آیه و حاصل معنی آن را چنین گفته اند که ثابت بن قیس شماس هر گاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت که از مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس بیش نبود وی را گفت دور شو و جا بمن واگذار گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن تر شد ثابت بدان مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان گفت پسر فلانه و نام مادرش را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از او نپسندید این آیه فرستاد و بعضی گفته که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خبّاب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزاء میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایسته منع کرده و فرموده ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که سخریه و استهزاء نکنند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه که استهزاء کرده شده بهتر از استهزاء کنندگان الحاصل اکثر اهل این ملا نظر بر احوال ظاهر دارند و از بواطن امور بیخبرند و نمیدانند که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بی مقدار مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریائی او بلند درجه و جابلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت بسیار سا تن ضعیف دلخسته که بی تمیز کسی بقوت بازو همی نکند پس می باید که مومنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست استهزاء پردهٔ حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمهٔ آیهٔ مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشهٔ آن را در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشهٔ ازاری که ام سلمه از قفای کشیده گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزاء میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید استهزاء و سخریه نکنند بعضی از زنان بعضی دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه دختر یهود بن یهود آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بگو بایشان که پدرم هرون

است و عمم موسی و شوهرم محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای شمایند و بکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی از کفر برآمده و بدایرهٔ اسلام در آمده باشد او را یهودی و یا نصرانی گویند یا کبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزاء بر مومنی باشد و کبیره عبارتست از خندهٔ قهقهه بر او و آورده اند که لقمان غلامی سیاه بود و لبهای کلفت داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بروی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد بر لب کلفتم منگر بر سخنان باریکم نگر و از خواجهٔ هر دو سرا خاتم الانبیاء صلی الله ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی اینکه فرموده است خدای تعالی کسیکه اهانت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ من باشد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کسیکه تحقیر کند مومن مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد تا از تحقیر شمردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید هم از آنحضرت منقولست که من انب مومنا انبه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مومنی را سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبر خصوصا در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فرائد فواید ائمهٔ معصومین است بسیار مذکور گردید لکن دیدهٔ شعور ابنای زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست ایشان ربوده پشت پا بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره درویشی را دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب درد مندی را میشمارند بر وضع خود از کیسهٔ مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاو در خرمن دیگران می بندند بسکه از ثقل خودی گران بارند درویشان را سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان اندکاهرا کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباران را از نفهمیدگی و خری می پندارند و خموشی خاکساران را بی زبانی و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه اینقوم خلک نهاد آتشین دم و اینفرقهٔ بیکس نماینده در چشم بقدم ناتوانی طریق معاضد با خصم میپویند بزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بد خواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آئینه مثال در شکستگی همه تن شمشیر بران گریهٔ عرق انفعال ایشان از خندهٔ حریفان اساس عمرها را از سیلاب فنا است و گرد تیره تاب ایشان از تمسخر ستم ظریفان گردن جانها را حلقهٔ کمند بلا از بانگ رزندهٔ با این دل زنده از شیخوهٔ کامکار سخن سرد بزرگی امل در دافت ثمر برخوردار شیشهٔ دلها شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشهٔ لطافت خود شکستن چه شیشه است طوار اهل روزگار و اوضاع اینقوم آزار بطور این پادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقربهای بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آن را محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بر بلند با عزهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که در دمها آنخانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند آن گزندهای مار و مور میدویدند و بقلم دمها علم خط بطلان بر صفحهٔ حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بهم میریختند جمعی کشاد بدم مرگ را غنیمت شمرده از آن نو رابطه بعضا المن و آباد نیستی میگریختند و برخی بر تخته پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و فوج فوج بمشکها پر باد ابدان در موج مخاطره چنان شنا و رکشته بمار البلابل عدم میکشانیدند پادشاهزاده تفرج اثر و شور عیش و سرور نام کرده

خندهٔ نشاط مینمود و آشفتکی آنجمع پریشان احوال را وسیلهٔ شکفتکی و رفع ملال دانسته بناخن ان بیداد
کره غم از خاطر قسات نهاد خود میکشود بهمین دستور شوخ طبعان و نکار وستم ظریفان برودت آثار در مجالس و محافل
دست از دهان بر داشته بسخنان جانکزای و لا طایلات کلفت فزای که هر یک در کزیدن دلها اکزدهی یا کژدم مار کوفته دمی
است سر بیچاره کان میدهند برای دلکشایی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هردم به نیش زبان در آزار دلی
دردمندی از زندکی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع اینقوم بیخرد میراث جابرهٔ زشت سیر و یادکار بدنهادان
کو مراست که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزاء مسلوک میداشتند و از خیره کی
و جرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی میافراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همشه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانهٔ آنحضرت می
ریختند و انده هکذا اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیدهٔ عالم می بیختند نمیدانستند
که دریای بیکران پاک از آن ناپاکی نجاست بخود بر نمیکیرد و دامان سپهر عزت و جلال بتکاپوی کرد باد ان اعمال آلایش
نمیپذیرد در کافی از حضرت ابی عبدالله عم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله و سلم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر او انداختند و جامهٔ آنحضرت را
بآن آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرکواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر کشته نزد ابوطالب رفته کفت یا عم کیف
تری حسبی فیکم یعنی چکونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب کفت و ما ذاک یا ابن اخی یعنی این کفتکو چیست
یا این آلوده کی چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر کرفت
و حمزه را کفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند کردید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله همراه بود ایشان بر کرد خانهٔ کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند از روی آثار غضب و شر دریافتند پس
حمزه را کفت که این مشیمه را بر روی همه ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر بروی همه ایشان همکی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت
آنحضرت شد کفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است
که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرکین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داد برای نوبا وه بوستان
آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلم فرستاد غرض آن شقی بتر استهزاء و استخفاف آنحضرت بود چون خادم طبق را آورد
روپوش از آن بر کرفت تمام انجیر پاکیزه شد بود آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادم میکه آنرا آورده بود بخورانید و بعضی
را نیز برای هرون فرستاد چون نزد او آوردند آن انجیر بر داشته بدهن بنهاد همچنان در دهن او سرکین کردید
و هم در آنکتاب آورده که شعبده بازی هندی نزد متوکل عباسی لعنة الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که
مثل او ندیده بودند آن ملعون شقاوت نهاد ذکر کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلم لعبی باز دوان مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده
سازد متوکل نابکار کفت اکر این کار کنی هزار دینار جایزه دهم شعبد کفت تا نان چند تنک که ثقل چندان نداشته
باشد بپخته مهیا سازند و چون خوان کسترند آن نانها را نیز آورند مرا در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی عم جای دهند
بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة او بالشی که در آن صورت شیری نقش کرده بودند
کذاشتند و آن بازیکر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام علی النقی عم دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد
آن ناپاک لعبتی باخت آن نانرا پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس بر وی خندیدند آن منبع طوفان جلال
و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بکیر او را آن شیر شکل از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو
برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران کشتند و آنحضرت از مجلس برخواسته متوکل
بدسکال از این سوال کشود و کفت میخواهم بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده

بخواهد

نقل مشرکین با پیغمبر [illegible] دنیا و دین

نقل شعبده باز با امام علی النقی علیه السلم

نخواهد شد یا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا اینسخن کفته از نزد او بیرون رفت و آنمرد باز دیکر دیده
بعد از آن کسی ندید شبیه تست باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام حضرت علی بن موسی الرضا عم و ملعونی که از ندمای
مأمون الرشید پلید بود بوقوع پیوست و تفصیل آنرا شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده
که مجمل و حاصل آن اینست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه الف الف افضل
التحیة و الثناء را ولیعهد خود کردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از
غبار کینهٔ حضرت امام عم پیوسته زنده در کور بودند کفتند تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدا تعالی
باران را از ما باز داشته یعنی نبارید باران از شامت او و این سخن بمأمون ملعون رسید بر خاطرش کران آمد و
از آنحضرت استدعای دعا باران نمود مسئول او بدرجهٔ قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا
رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از کذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمود
که معبود برحق ای پروردکار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو
نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده ایشان را باران دادنی
که نافع باشد فیضش بهمه کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد و میباید ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد
که از اینجا بازکشته بمنازل و آرامکاه خود رسیده باشند راوی کوید قسم بآنخدایی که مبعوث کردانید محمد را بحق به پیغمبری
که هر آئینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانید مردمان بحرکت در آمدند و ها نا میخواستند
که از باران خود را بکناری بکشند پس حضرت امام رضا فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر کذشت و بعد از آن ابر دیکر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود بار دیکر
مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است
و همچنین تا ده مرتبه ابر بر آمد و کذشت و امام علیه السلم میفرمودند که بحال خود باشید که این از برای اهل فلان شهر
است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده است پس شکر کنید الله
تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامکاه خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما
نمیبارد تا بمنزلهای خود روید و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرکی الله تعالی باشد و آن
حضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بازکشتند ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سخت بارید که
وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب کردید مردمان میکفتند هنیئاً لولد رسول الله صلی الله علیه و آله کرامات
الله عز و جل یعنی کوارا باد بر فرزند پیغمبر کرامتهای خدای تعالی عز و جل بعد از آنحضرت از برای ایشان منبر جمعی کثیر حاضر شدند
از آن خلق حاضر شدند خطبهٔ مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و ارض موات دلها مستمعان را بباران
آن سخنان احیا فرمودند و جهة رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان خامهٔ سخن پرداز از شهد ذکر خطبهٔ مذکوره
کامیاب کردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم کردانید برکت را در بلادها و یکی از مقربان مأمون
که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا عم در جکر داشت بمأمون کفت یا امیر المؤمنین اعیذک
بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی
بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدا تعالی که ترا پناه دهد و نکاه دارد از اینکه
تاریخ خلفاء شوی و مردمان عالم کویند که از خلفاء مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی
را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نمود هر آئینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با
خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر را بر آوردی و بتحقیق که بنقیصه و کمنام بود

ظاهر ش

ظاهر شد کرد و پست بود بلند مرتبه اش کردانید و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون گفت که این مرد پنهان بود از ما مردم را بر بیعت خود دعوت میفرمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردم او را بسوی ما خوانند و بپادشاهی و خلافت ما اقرار نمایند تا آنکسانی که مفتون او کردیده یعنی بوی کرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرد یعنی در امر خلافت صلاحیتی ندارد و آن مخصوص ما است و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او بکار ما بهم رسد که آن را مسدود نتوانیم کرد یا بند و آید از او بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او و مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انکاری در کار او جایز نیست لکن محتاجیم بر اینکه اندک اندک مرتبه او را پست کردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع کرداند آنمرد کفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که بدرستیکه من او را و اصحاب او را ساکت سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمی کردم هر آینه مرتبه اش را نزد مردم پست کردانیدم و او را از منزلت و مرتبه خود دور ساخته ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که تو مفوض داشته نیست مامون کفت که هیچ چیز در نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست انما عون ازل ابد آن سینه چاک خنجر بغض و حسد کفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و حکام و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او کردد و آن جماعت بدانند که آنچه از تو اهانت و استخفاف نسبت با و صادر خواهد شد صواب بجا است پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا را هم در مرتبه که او را قرار داده بود نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آنسرور دین شده بود شروع کرده بآنحضرت کفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده اند و از حد کذرانیده اند وصف ترا بآنچه کمان دارم که تو واقف شوی بر آن تبری نمائی و بر ایشان انکار کنی اول اینکه دعا کردی از خدا تعالی باران طلبیدی باران آمد که همیشه میباید بارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بیمثل یکانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مکر اینکه راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز ندارد که دروغ کویان بر ثنای تو و کسر شان او دروغها کویند حضرت امام رضا علیه السلام در جواب بمضمون فرمودند که من منع نمیکنم بندکان خدا را از کفتکو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اکرچه از روی نشاط بیان کردن فخر نکنم و اما اینکه کفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است و مرا نرسانیده است مکر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانید میتواند بود مراد آنحضرت این باشد که چنانچه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه منست یا اینکه چنانکه عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز مجبور کرد مرا بکردن من انداخت پس در اینوقت آن حاجب برکشته بخت بر آشفت و کفت که ای پسر موسی هر آینه از حد خود در کذشتی و از اندازه خود تجاوز نمودی باینکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود از آن پیش و پس نشد از آن آیتی ساختی که بآن کردن مباهات و افتخار میکنی کویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل وقتی که سرهای مرغان را بدست کرفته و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها کذاشته بود طلبید پس شتابان آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اکر تو راست میکوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد یا رای که عادت بباریدن آنها جاری کشته تو سزاوار نیستی که بدعای تو باریده باشد از دیکری یعنی دیکران نیز با تو در آینده شریک بوده اند زیرا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد

که بر مسند مامون نقش کرده بودند آنشحنه سیاست قهاری و موجه لازم قهر جباری علی بن موسی الرضا نزد نمالیاکشته بانک بر آن دو صورت زد که بکیرید این فاجر را او را طعمه خود سازید و از او عین و اثر مکذارید پس آن دو صورت شیر شده و بر جستند و آن حاجب را کرفته بدرید و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده مینکریستند و چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده کفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم باین نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن این سخن بیهوش شد و کردید حضرت امام رضا فرمودند تا کلاب بر او افشاندند و بهوش بکار بردند و آن دو شیر دیکر بار میکفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را با جانبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند که نه زیرا که خدا تعالی را با او تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران کفتند که پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز کشته همچنان دو صورت شدند که بودند بجملا سک صفتان کفر نهاد و کراز طبعان بیشه طغیان و عناد از اینکونه بسیار در صدد آزار و اهانت انبیا و اولیاء بوده و در آن باب حیله ها و وسیله های انکیختند و در اهانت عزیز کردکان حق با مشیت الهی طریق معاضدت بیهوده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نریختند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و بر همین منوال آنچه جلالت پیشکان بی شعور روستاییان شهرستان فهمید کی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب الهی غیرت جزای آنرا خواهد داد و اکر امروز نباشد فردای جزا مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد دیکر از جمله مفاسد یکه اغلب مصاحبت مردم زشت سیرت مشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش نطفه تکون فتنه و فساد هر رشحه اش نشان عرق خجلت روز حسابست و هر ساغر زورق رستکاری کونین را کرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانکی است و کلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانکی کردش چشم پیاله اش نماینده طرق مناهیست و بلند کردن صراحیش غول بیابان کمراهی بانک نوشانوش مناد فتنه ها و شرور است و غلغل سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاه مستی آن باعث بی دماغی نشاه دیکر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاهروی محشر المؤلفه می پرستان چهره ها از تاب می افروختند هر روز حشر رنک خجلت اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اینست جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها اقداح مراد تیر است که در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند یا سه تیر که با آنها استخاره میکردند بنحویکه در محل خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستکار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که میاندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن کذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدا تعالی در این آیه سراپا هدایت چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن برستکاری امیدوار ساخته و بار دیکر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده

دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و برطبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرستست و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خریدار او را و خورنده قیمت او را و بردارنده آنرا و آنکسی را که بسوی او شراب برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر به ما فی بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و از آنچه از فرجهای زناکاران برمیاید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و میآشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که اینمضمون را فرمودند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده بندهٔ که شرابخوار میآید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش کبود و لبها و اپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که بیند نفرت کند و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست که این مضمون را فرمودند که سوگند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه بمیرد و در قبر تشنه خواهد شد و در قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که باتش گداخته شده باشد که چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیتست و بر هر تقدیر بریان میکند آن آب دهنهای ایشانرا بدآشامیدنی است آن پس پخته میشود رگ و فرو میریزد دندانها و چشمهایش در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون میآشامد میکند از داخل در شکم اوست یعنی احشاء و امعاء و آلات درونی او را و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را می بیند و مست بقبر داخل میشود و مست در پیش خدای تعالی خواهند واداشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید که من مستم خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببریدا و را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آنکوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام او و شراب او مگر از آنچشمه و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم اینمضمون منقولست که چون بنده جرعهٔ اول از شراب میآشامد دلش سخت میشود و مرتبهٔ دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار کردند و مرتبهٔ سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار کردند و مرتبهٔ چهارم خدای تعالی از او بیزار گردد و هم از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی مرویست که خلاصهٔ معنیش اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جلسنی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب و گوید کو آنکسیکه با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب که را میخواهی گوید پنج نفر ترک کنندهٔ نماز و منع کنندهٔ زکوة و ربا خوار و شرابخوار و قومیرا که در مسجد سخن دنیا را گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مأثور است که کسیکه سلام کند بر شرابخواره یا با او معانقه و یا مصافحه نماید حبط کند خدای تعالی بر او عمل او را چهل سال طاعات و عبادات او را و از درجهٔ اعتبار ساقط

کردانند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق آن میکرد آنرا حرام میدانست و نیز اینمضمون را فرموده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخواره و نیز از آنسرور اینمضمون در خبر است که کسیکه مست شبی را روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود و هم آنجناب باهل شام خطاب کرده اینمضمون را فرمودند که قسم بآنخدائی که مبعوث ساخته مرا بحق کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد شراب بر آن میآید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی باو خصومت میکند و کسیکه قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنسرور صلی الله علیه و آله روایت کرده که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آنوادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهان است و در هر دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع است انس گوید گفتم که یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود از برای شرابخوارانیکه از حاملان قرآن باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که جمع شده آن همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنسرور مأثور است که یا علی میآید بر شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آن ساعت پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از جامی روح بخشش شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم و هو عبد الدنیا حاصل مضمون صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزهٔ شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنانرا دوست دارد از زندگی خود بهره مند و منتفع نمیشود و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسیکه دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیا است که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر و بنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطرهٔ از شراب در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطرهٔ از شراب بدریای چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام جعفر بن محمد الصادق منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه فان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازهٔ او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زنان از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسیکه دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار آمده در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار واردست و عیوب و ذمایم دختر رز نکه حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبهٔ احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشهٔ هشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از بلاغ کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی الکلام بجان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازد و بنغمهای خرانه

در کوچه و خانه بی‌سعادت را لیسو خود طلب نه کنند و بکنج رفتن وقت مستی در سبال رسوم حق پرستی با بر قدح لب بد
خود نزند و هم نری مستان خود را از قابلیت هدی خدای پرستان نیند از ند و بکشیدن پیاله سر نکون خود را از ساغر
لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بی نصیب نسازد و خرمن عمر پرشتاب را ببرق خرد که از موج شراب بسوزد و دیده
شاهباز دل را برای شکار ربطی از مشاهدهٔ عالم قدس نبندد و زند و بحرکات بیخردانه دامن بر چراغ ایمان نزنند و بد ست
افشاندن مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکنند و دست سایه همت را بر کردن صراحی
حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش را بیباکانه بپای خم نیند از ند و الا پردهٔ ناموس را در صافکری شراب ندرد
وابواب فیوضات غیبیه را از دُردی بکل نیاورد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را
بآب انکور نشوید و کوهر بی‌قیمت عقل را که استاد ازل در نکین خانهٔ دماغ جا داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و
آئینه خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند و پنجهٔ حواس
را بکرفتن سیب غبغب پیاله عادت ندهد و دست از دامن وصال سعادت بزوال بر ندارد و لب هوس را ببوسه کاسهٔ
کردن بلند مینا نبسته آیات و احکام خدا و اخبار و آثار و احادیث ائمهٔ هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اکر فرضاً
هیچکونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنک و بوزه و غیر
آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل
سوز هوش کداز واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعلهٔ خوی برق نهاد بدر
دست نکاهدارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایهٔ تحصیل سعادات دین و دنیاست و آدمی بآن از کاو خر
ممتاز و بخلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز
به آب یاری عقل نروید و سیاهی نادانی را از چهرهٔ وجود انسانی جز بآب عقل نشوید و پنجهٔ جهل قوی
بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را
جز بدلالت عقل پیدا نتوان کشت و چاه سیاه شر و رفتن را جز بعصای راستی عقل نتوان کذشت و امور مملکت
هستی را جز بکاردانی عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری
نتوان افراخت عقل سر رشتهٔ تحصیل سعادات است و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب درست
کاری کلکونهٔ حسن سیرت است و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور کردن سرو دلیست و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرت
و مفتاح کنجخانهٔ دولت قاید جنود رتق و فتق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع
انتعاش ستون خانهٔ دینست و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر
بن محمد علیهما السلام مرویست که دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ
یَکْمُلُ الْإِنْسَانُ وَهُوَ دَلِیلُهُ وَمُبْصِرُهُ وَمِفْتَاحُ أَمْرِهِ خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات
او بان بر پاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی
و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیدهٔ وری او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از سید بشر عقل و ذکا حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که مَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ شَیْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است
خدای تعالی برای بندکان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان که کفت بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام کفتم که فلانکس از عبادت و دین و فضل چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند
عقلش چونست کفتم ندانم آنحضرت اینمضمون را فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در
جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندکی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتکان

بر او کذشت کفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد حق تعالی
وحی کرد با و که با وی صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی بنزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی کفت مرد عابد
آوازهٔ مکان تو و در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد
فرشته کفت که مکان تو محل خوشیست و همین از برای بندکی خوبست عابد کفت اینمکان ما عیبی دارد کفت چیست
آن عیب کفت پروردکار ما چهارپائی ندارد اکر خری میداشت در اینموضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع می
شود فرشته کفت نیست پروردکار ترا خری کفت اکر خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی بآن فرشته
کرد که اِنَّمَا اُثِیبُهُ بِقَدْرِ عَقْلِهِ یعنی جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آنکتاب از والی
ممالک رضا علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست صَدِیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ یعنی دوست هر مرد عقل او
و دشمن او بیعقلی اوست ای برادر عزیز ایمدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب ز خود راندن
و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمید کی و مخالف قاعدهٔ
و داد رسیدکیست عقل را دین و دیوانکی کرفتن پریوش خوی سرشت را طلاق کفتن با عفریت کریه لقا از شوق هم
خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نوجوان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل بزور شراب سریر دماغ
فرو کشید سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و سرخود کنی و شحنهٔ هوشمندی را بسبک مغزی
از طل کران بند بر دست و پا نهادن بتسلط جابره و اوباش صفات ذمیمه ضد کون فساد در دار الملک ایمان
افکندی تیغ زبان مرهم آزاری از نیام تامل و خود داری بدست بیخودی کشیدی صد بیکناه از زخم دشنام سازی
سلک نفس جور پیشه را قلادهٔ فکر و اندیشه از کردن برداشته در رمهٔ آهوان عرض و ناموس مسلمانان
انداختی کویا ندانسته که نکین کوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رایت فرمان بر پا
و چون شراب فریب دیوی بیمه مانند دیو از شیشه بر آمد و آنخاتم را ربود وحش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته
در دو دام صفات سبعی بنجیر انقیاد کسسته نخست دولت بند کی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان
پدید می‌آید یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ کُلُّهُ فِی بَیْتٍ وَجُعِلَ
مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته
امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت کفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوهٔ پند کوئی و نصیحت
است از دست داده خاطر آن سنکدل زشتخو را بمتعب تند و کفتکو سفتی روزی از روزها امیر آنزاهد را
کرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنکاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و
شمشیر را کشید کفت از این چند کار باید یکی را اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این
پسر لواطه نمائی یا شراب بخوری اکر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن کناه بزرکیست چکونه
ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه بدستور بس عظیم اند چکونه دامن ورع بلوث آن توان آلود شرب خمر را از آن
سهلتر شمرد اختیار کرد القصه چون شراب را خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور فرو مرد
در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بکرفتن کام و دل آغوش عزیمت کشاد امیر کفت وصال
این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بان تن در داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود
بعد از آن متوجه شده دیکر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن
شیرین سازد امیر کفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نکذارم بکام دل برسی آن طفل را نیز کشت آنکاه با زن
نیز زنا کرد القصه بشومی شراب آنچند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت

چون ضابطهٔ عقل از میان برخواست و مشاطهٔ بیسعادتی چهرهٔ ان اعمال زشت را بکلکونهٔ شراب آراست طریق اقدام آنجماعه
قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجملا دلایل
وبراهین عقلی وشواهد وتشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت اینعمل ندامت ثمر و شناعت
این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک سست و گروهی بیحاصل تیره بخت
که فریب نیرنگ بادهٔ کلرنگ خورده و در حریم ارتکاب اینکار پای مبالغه و اصرار فشرده اند اگر منظور نظر ایشان
از آن ترطیب دماغ ولذت نفس است حاشا وکلا که با اذعان بحقیقت کلام الهی وتصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت
باور داشت اینهمه تهدیدات هوش ربا و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش ونشاط بر کسی گوارا تواند شد
سرور یکه باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتیکه آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان
باد و اگر شراب خوردن و در میخانه ها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان وخیزان
گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن و باعتقاد این قوم
بی هنر هنریست و آنرا جزو کمالات خود میشمارند همینقدر گم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن
و کج و اکج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را
مرده کشی فرمودن و در کوچه ها بیجا بیجا استخاخ تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلودن و هر لحظه بسبب گفتگوی
بهم زبان کار دو خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبهٔ زشت بیناموس پردهٔ عرض و ناموس خود دریدن انگاه از غلبهٔ
سرخی پا گذاشتن و سرچشمهٔ دیده آگاهی را بخاک تیره بختی و رو سیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست لا
یعقل خوابیدن و گل گشتن فیض صبحگاهی و سیه روییها سفیدهٔ دم را اسباب ملتفی کند اینهمه از آنکاه چشم بهم آرد
گشودن و تا شب مردهٔ متهم بند نبودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی خود بگمان مرتبهٔ بینش و صاحب
دیدهٔ چندین مرید پیر میفروش کرده و بشراب شورانگیز به همه چیز اینهمه گرویده اند و از شوره زار بیخبری چه گل چیده
اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شرابی دود و از سفر هند سیاهمستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی
مانند حباب در عالم آب میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای
کفر و مرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر از جملهٔ مفاسدیکه بر همنشینی
غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی و شتر بیمهار نفس
عاصی را در طرق و مناهی بمنزلهٔ هدی است و شعلهٔ آواز مطرب دلها مرده را شمع ماتم است و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود
ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری بر کردن آگاهی دلها شتلی است هر نی موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت سرانگشت
چنبر دف حلقهٔ کمند صیاد شیطانست و تار قانون رسن بیدادی کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر
بسته و مد کمانچه با فروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند
و زیر و بم سازها در ذیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت دریدن سوگ ایشان پرده
دیانت و نی انبان برای تابیدن کوهٔ خیالات فاسد کرم دمکری در جامع الاخبار از معتن قانون دین حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم نقلکرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام زنا
زنا میاندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه وآله روایت نموده که ما رفع احد صوته الا بعث الله شیطانین علی منکبیه
یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نساخت هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای
تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و با پاشنه های خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از آنسرور صلی الله
علیه وآله نقلکرده اند که فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دستش طنبوری از آتش

باشد و بالای سرش هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی بر سر و رویش زنند و زنده کرده میشود صاحب
غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار مثل این و نالهٔ هم باینطریق و دف نواز نیز باین دستور و در من لا
یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز وجل
یعنی کسیکه بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز وجل شیخ طوسی
رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده است که ما حصل
آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی
میکنند عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برانشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن آنمرد گفت
بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن روم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین است
که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از
عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز وجل
نه از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قم فاغتسل وصل
ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک واستغفر الله واسئله التوبة
من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گذار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی امرزش خواه
از خدای تعالی و سؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را
بر اهلش گذار بدرستیکه هر کاری را اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای ملا
نغمه و نوای کباب شعلهٔ آواز وای پردهٔ هوا و هوس را بخی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل نیکو
اندیشه کن که هر گاه بیش از نقه احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عود که در خانهٔ همسایه
باشد ائمهٔ هدی نپسندند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت مینمایند و در حق او گویند
ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات
بلکه تمام در خانه های خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات
عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان باصدق و صفا و هنگام گریه و سوز دلها از سوختن دلها از آتش خوف و تقویت باستماع آواز
رود و سرود مفت در دیگان میبازند و رشتهٔ عمر دراز را چون ابریشم ساز جادهٔ آمد و رفت نغمات می کنند و خانهٔ دل را که صد
گونه اندیشهٔ باطل در آن ساکن خفته بسرانگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور بر هم میزنند و روزن گوش را که برای تابش
آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده شده و دکش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاهنشین قصر وجود و آرامگاه
سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسهٔ طنبور میکردانند و از کاسهٔ کمانچه روز و شب بادهٔ
غفلت بیخودی میپیمایند تا انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیهایی میگذرانند و در شناختن چاه از راه همه کور
و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا در شنیدن فرمان حق حمالکی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا
غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زنده کالی بمد آواز مطربان صرف کردن
بر نسخهٔ حیات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ آسا آواز کوشمال روزگار سراپا نالان خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح
و تلف کردن عمر بیخلف مانند سنج دف دست تاسف برهم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بینت باشد صورت صدق
اینمقال را در آیینهٔ احوال گذشتگان مشاهده بدیدی اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چهار تار دیار مصرع این

رباعی میرزا خلیل شهید رباعی فرهاد تو مشکلات حل میطلبند از تو نه ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده که
کار آسانست اینها همه نوبت عمل میطلبند دیگر از جملهٔ مفاسد صحبت اینقوم ضایع روزگار در باختن نقد
عمر گرامیست بقماری که شغل کودک مزاجان بیوقار است و پیشهٔ بیدولتان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان
خبیث و منصوبهٔ بینش ابلیس پرتلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست و ششدر مهرهٔ دلها بوالهوسان
کعبتین نردش قرعهٔ رمل بیطاقتی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمتش امری
که حضرت سبحانه و تعالی در آیهٔ اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شرابخواره گی و بت پرستی قرین ساخته
و نیز در سورهٔ بقره فرموده یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا
یعنی می پرسند از تو یا محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا
بیشتر است از فایدهٔ آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بانکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد
از منافعی که در آنهاست فواید دنیویست مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال الحرام و بر هر کس فی الجمله بهرهٔ از شعور
داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدایتعالی
فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند
از قول خدای عز و جل که در سورهٔ حج فرموده است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ آنحضرت
فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر است از شطرنج و اما شطرنج بدرستی
که نگاهداشتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت
است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت خوکست و نظر کننده بآن مانند نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی
کنندهٔ نرد بعنوان قمار مثل کسیست که گوشت خوک خورد و بازی کننده بآن نه بروجه قمار مثل کسیست که دست
در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعة عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همهٔ اینها حرام
بانها شبیه باشند قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باخت
باشد داخل قمار است و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است
چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی فرستاد که جهت او تخم خرد غلام یک
تخم یا یک تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و بر او ملا بود گفت اِنَّ فِیهِ مِنَ الْقِمَارِ یعنی بآن قمار
باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد آنرا بر گردانید هر صاحب شعوری از روایت مذکور استنباط میتواند
کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار
صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیلُ الَّتِی اَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُونَ این
آیه در سورهٔ انبیاء است و حکایت از قول حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلم است به آزر و قوم خود که بتان بصورت
انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علما ساخته و همیشه به پرستش آنها قیام
مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما آنها را مجاورانید یعنی بعبادت آنها پیوسته
قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در اینمقام همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج مانند
بتان و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع
نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قراءت آیهٔ مذکوره فرمودند که لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللهَ وَرَسُولَهُ یعنی بتحقیق که با آن
شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که
مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ جَحَدَ یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب

حدیثی

حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست که ملعونست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده بان مثل خورندهٔ گوشت
خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کنندهٔ بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خویشست و در کنز العرفان از سید المرسلین
صلی الله علیه و آله روایت کرده که اَللَّاعِبُ بِالنَّرْدَشِیرِ کَمَنْ یَغْمِسُ یَدَهُ فِی لَحْمِ الْخِنْزِیرِ یعنی بازی کنندهٔ نرد
مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون او و شیر مراد از نردشیر است چون قمار خواهی که آنرا
نرد میگویند از مخترعات اردشیر بابکانست باسم او موسوم گشته و تا الحال لفظ شیر بجهة تخفیف افتاده است و
نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست
که وقتی سر مبارک سرکردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنه گفت آنسر را بر روی سفره گذارد
و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میاشامیدند و چون از آن فارغ میشدند فرمود که آنسر را بر طشتی نهادند و بپای
تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج برروی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین علیه السلم
و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه که آخر
خود قمار باخت فقاع میگرفت و سه مرتبه میاشامید و باقیماندهٔ آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعهٔ
ماست میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع را یاد کند
و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدایتعالی محو سازد بدین کنایه گناه او را اگر چه بعدد ستاره گان باشد انتهی اهل هوش را
وا یفرزین عرصهٔ روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میپویند و دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر
دوی گونه رضی بان میتوان شد که بعد از شنیدن خبر چنین این امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمایند و دامن خاطر بلوث
این عمل آلایند بهمکاری یزید لاابالی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنند و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذارند برای شهید کربلا
گریه و روایت شعار یزید بر پا داری آیین لعین یزید نوشی و در ماجرای سنتش بجان کوشی زهی تلون جویی و دو رنگی اهل
روی دعوی بندگی خدا و ائمهٔ هدی از دست نگذارند و این همه آیات و احادیث و امر و نهی شانرا هیچ نشمارند ع کو که رود
وشب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا انداختن با حریفان دغل همیشه سر بسر نهادن و نقد
وورع را اول از دست دادن داغ باختن هر دم نقش مهره بدل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن لایق
شأن مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب
زود باشد که زنده بیل مرگ از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نراد روزگار بیمهر در تختهٔ سبز
فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چاره جویی بر رویت بسته مهرهٔ وجودت بششدر ممات خواهد افتاد و بر نقد عیشی که
سالها از دولت مهر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت بکام نقد
دین باخته و سرمایهٔ عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی گذشت الحاصل هر یک از دما
افعال و قبایح اعمال و اقوال که محاسب بیان با سر انگشت خامهٔ دو زبان یکیک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بنقد
مقدور بقدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانهٔ دین و ایمانرا سوزنده و دامنی است نایرهٔ غضب الهی را برافروزنده پاکان
از آن بر حذر بودن و آلوده گان را جامهٔ طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش
مردم بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت
سرشت مانند علت برص و جذام سرایت باختلاط شبانروزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است قطع نظر از آنکه
آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا گردانند و در یکشب برنگ خود مینشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در
مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن و در آئین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی المؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی

فقاع

سزاوار

سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و بر طرف کردن آن نداشته باشد
یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در
همان کتاب از همان جناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه
مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی‌نشیند یا میباید ننشیند در مجلسیکه در آن اسناد
نقص بامام کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و قیامت آورده نمی‌ایستد در مکانی که مردم را در آن
بتهمت افکند در حق او بد گمان کردند و هم در کافی از صاحب مفاخر و مناقب امام محمد باقر علیه السلام مأثور است که ان الله لیعذب
الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی
محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا تعالی هر آئینه
عذاب میکند جعل را در سوراخش باینطریق که باران نمی‌بارانند بر سر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی گناه
بندگانی که در آنموضع باشند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آنقوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر مأوی
گیرد و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی‌بارانی گرفتار میشود بعد از
ان آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای
ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولی است و از آن
بذکر آنچه مناسب اینمقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی
امام علی النقی ع شخصی را از مجالست خالوی و عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که
راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد
گوید و هر اعتقادی که خواهد داشته باشد مرا از آنچه زیانست هرگاه آنچه گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی
ترسی که بلائی بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته‌ای احوال آنشخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون
وقتیکه خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آنشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت کند
بحضرت موسی ع ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسید هر دو غرق شدند
این خبر بحضرت موسی رسید فرمودند که او در رحمت خدا است و لکن چون بلا نازل شود ناچار بکسیکه نزدیک بگناهکار
است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دور گردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی
و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بی‌نیاز از هر آشنا و بیگانه
عز شانه با بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید
و دریچهٔ خانهٔ دلهای ما را از سیر کوچهٔ پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جان فزای وحدت گشاید لمؤلفه
الهی نفرت از ما ده ز بوی اهل دنیا را … که ره ندهد کسی در دل غبار کینه ما را

مجلس هشتم

در مذمت صفت خبیثهٔ کبر و سربلندی و ملامت شیوهٔ ناپسندیدهٔ عجب و خودبینی و خودپسندی که از جملهٔ فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب
دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح و گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این
مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مسرعان سوی جاه و دولت و مستسقیان باده غرور
و نخوت روشنگران آئینهٔ خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی ناقوس دیر خود
پرستی ساخته و از درک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از نقص

دامان آگاه فرو بسته و یاد هستیش هرگز شایبهٔ حدوث در خلوتخانهٔ خاطر هیچ عاقلی نه نشسته سعی کثیر از سد کبریا
رمی کمالش قدمی نیست ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان بی‌نام و نشان و بی‌سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود
و خوش نشینان کشور نمود روستاییان شهرستان کمال و ژنده بکوران غبار ملال سبک وزنان قدر و اعتبار
و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در تلهٔ قاف عدم با عنقا هم
آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی
مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده و از فشار منجنیق ضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان لغتها
روزگار بخون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیلاب رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی بر چار میخ عناصر
کشیده و کوچه گردی در راه بول کرده و از زیر آب منی لابد و جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در دوره گرسنگی خوناب
شک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر بسؤال جنبانیده و در خوردگی پیوسته بنجاست خود غلطیده
و در سن شعور روز و شب جهت تحصیل حظ سهیمه و از بنا خوشتری جاها دیده و در جوانی بترصد ارجاع خدمات همیشه
در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دوش
روز بچوب بست عصا بر پا داشته و در زندگی حمال چهار طبعشان میباید نمود و در مردگی بار بدوش چهار
حمال میباید بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود
بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در این معنی طریق منازعت و همچشمی بپیمایند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی نار جهنم حاصل
معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسیکه منازعه کند با من در یکی از این دو صفت
میاندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه حبة من خردل
من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن خردل دانهٔ از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله
منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز وجل من شدة حره وسأله ان یاذن
له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آئینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر
که آنرا سقر گویند بسختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدا تعالی شکایت کرده سؤال
نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همانکتاب
از همان جناب ع مأثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و
همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خدا تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم شیخ زان
وملک جبار ومقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن
نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمی‌نگرد و از دنس مآثم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند و مر ایشانراست
عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
ع باینمضمون مأثور است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود کما ان
اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا تعالی
متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام از حضرت رسالت‌پناه صلی الله
علیه و آله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن

جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید
عرب آن بود که جامه‌های دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود
میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده اند چنانکه
حقتعالی نیز در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وَثِیَابَکَ فَطَهِّرْ آنحضرت را بر چیدن دامن جامه یا کوتاه نمودن آن مأمور ساخته
بنابر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر
دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله المخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده است وَلَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ
الْجِبَالَ طُولًا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی
قامت با تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نه
شاید گویند هوشمندی صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان بادهٔ نخوت را دید جبهٔ از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید
گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن را دشمن دارند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت أَعْرِفُکَ أَوَّلُکَ
نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَآخِرُکَ جِیفَةٌ مَذِرَةٌ وَأَنْتَ بَیْنَ ذَلِکَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلید
بود و آخرت مردار گندیده است و تو در میان این عذره میکشی بیت در میانه که سراسر خوشیست
متصل کار تو سرگین کشیست در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مأثور است که مَنْ تَعَظَّمَ
فِی نَفْسِهِ وَاخْتَالَ فِی مِشْیَتِهِ لَقِیَ اللهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانُ حاصل معنی اینکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ
شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر او غضبناک باشد بالجمله از دلالات
اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب
و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند
و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است آنست که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند
هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان بخواری فزاید و ترتیب مقدمات شان منتج نقض مدعا
خبر حضرت صادق علیه السلام که در کافی باین مضمون وارد است مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِی رَأْسِهِ حَکَمَةٌ وَمَلَکٌ یُمْسِکُهَا فَإِذَا تَکَبَّرَ قَالَ
لَهُ اتَّضِعْ وَضَعَکَ اللهُ فَلَا یَزَالُ أَعْظَمَ النَّاسِ فِی نَفْسِهِ وَأَصْغَرَ النَّاسِ فِی أَعْیُنِ النَّاسِ وَإِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهَا
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَکَ اللهُ أَصْغَرَ النَّاسِ فِی نَفْسِهِ وَأَرْفَعَ النَّاسِ فِی أَعْیُنِ النَّاسِ خلاصهٔ معنی بر
سبیل اجمال اینکه هیچ بنده نیست که در سر او حکمة ایست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمة در اصل لغت
حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی
هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکند و از مراعات شیوهٔ فروتنی و تواضع سرکشی
آغازد و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری انحراف ورزیده به تتبع سیرت جباران و متکبرین
پردازد دیو را منکوب و مخذول گرداند و شان بندگی و نخوتش را در هم شکنند پس چون بنده تکبر نماید آن
فرشته آنرا گوید پست مرتبه شو خدای تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس آن مغرور بنده پیوسته در پیش خود
بزرگترین مردمان و در نظرها کوچکترین و حقیرترین مردمان است و چون بنده تواضع و فروتنی
کند خدای تعالی حکمت را از سر او بر دارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند
مرتبه شو که خدای تعالی بلند مرتبه گردانید پس همیشه در نظر خود کوچکترین مردمان و در نظر گویندگان
چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند این بود که مراد از رَفَعَهَا اللهُ این باشد که چون

فروتنی و سرافکندگی کند حقتعالی آن حکمت را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را
رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که إِنَّ مَلَکَیْنِ لِلْعَبْدِ مُوَکَّلَیْنِ بِهِ إِنْ تَوَاضَعَ
رَفَعَاهُ وَإِنْ تَکَبَّرَ وَضَعَاهُ حاصل مضمون اینکه دو فرشته که موکلند بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار
گردانند و اگر تکبر کند وی را پست و بیمقدار میسازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق
گردن مباهات و افتخار میافرازند غالب اوقات از هفت چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب
سیم حسن صوری که عبارت از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت
ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اما زادگی و نسب که از آن بنجابت
تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه با هم برابرند و همگی
با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده است یَا أَیُّهَا النَّاسُ
إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاکُمْ در سبب نزول آیه آورده
اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام مکهٔ
معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ابلهان بی بصیرت آنرا نه پسندیده زبان طعن بروی
گشادند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب او نموده گفت آیا محمد کسی دیگر نیافت که بانک نماز گوید جز این
کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله پدر من زنده نیست تا این را بشنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر
دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم چه میترسم خدای آسمان با محمد خبر دهد که الحال جبرئیل
امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن اخبار نموده آنحضرت ایشان را طلبید فرمود شما چنین و
چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان
بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادر پدید آمده اید پس باصل و نسب بر هم
افتخار نمودن و دیگران را بدناءت نسب منسوب ساختن و بزبان طعن تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و
گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آنست که
یکدیگر را شناخته از هم تمیز کرده و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند
اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامیترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شما است و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است بعضی در سبب نزول آیهٔ مذکوره
گفته اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او را [illegible]
فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود که کیست نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول
الله آنجناب فرمود که در روی مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت مختلف الالوان بعضی سیاه
چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فَإِنَّکَ لَا تَفْضُلُهُمْ إِلَّا بِالتَّقْوَى وَالدِّینِ
یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر بپرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته اند
که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت
که هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز
یومیه را در عقب آنحضرت گذارده و در بعضی دیگر از آن اوقام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول حضرت
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت نماز آن غلام را میدید که میآمد اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را
ندید از احوال او استفسار نمود [illegible]

شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر و قدر منزلت آنشخص آزاد کرا بر سپهر رفعت برافراشتند و بعد از آن
سه روز دیگر احوال وی پرسیدند گفتند که او وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین
او گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد
و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست شبیه این حکایت
است روایتی که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مأثور است و ملحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاه الجامه یعنی سیاهی چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش
میبردند آنجناب فرمود که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند وی را گشودند
خطاب بامیرالمؤمنین علیه السلم کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل نجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح
باشد براء بی نقطه مفتوحه و با یکنقطه در زیر و الف و حاء بی نقطه نام آنغلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل النجار
که قبیله از انصار بودند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ما رآنی الا و جهل فی قیوده و قال یا علی انی احبك میتواند بود
که آنغلام را بجهة مظنه گریز پای یا غیر آن بند ها بر پا نهاده باشند و بنا بر این حاصل معنی کلام امیرالمؤمنین ع
این باشد که هر وقت اینغلام مرا دیدی در آن بسته پای جستن جستن پیش من آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست
دارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامه از جامه‌های خود او را کفن کرده بر و نماز گذارد و مسلمانان تا به
قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملك و
ما نال ذلك الا بحبك یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشته
کان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است مگر
بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از او بر
تافت و پس از زمانی دیگر خشت بر وی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در ساعتی که روی از آن سیاه بر
تافتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس زنان او از حور
العین باشربه از بهشت بسوی او شتافتند که دوست خدا غیور است پس نا خوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش
آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسید که ماحصل مضمون آن
اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد اهل مکه بجهة دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابتی
دمید و در کشتزار امید شان جز سبزه حرمان روان نگردید راوی گوید هفته دیگر بعرفات رفته در میان
انجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد بسجده رفت و گفت
بعزتك لا ارفع رأسی من سجودی ما لم تسقی من عبادك یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان
خود را باران ندهی پس قدری قطره ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات ابر دیگر بدان پیوست و باریدن گرفت
آنگاه حمد الهی را بتقدیم رسانید بمکه باز گشت و من براثر او میرفتم تا بخانه برده فروش رفت و من باز
گشتم و روز دیگر درهم و دینار چند با خود برداشته به درخانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم
وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آنغلام بودم و برابر من نیاورد گفتم جز اینغلامان غلامی
دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در نظیر ندارند گفت نزد من غلام سیاه میشومی
دیگر هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه بصیرت روشن و آنخال عارض حسن سیرت را
براورده بر من عرض کرده گفتم اینغلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لکن بده دینار هم نمیدهم پس

دینار

هفت دینار و بوی دادم آن تند شبه نما و گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای خواجه مرا برای چه خریدی که من خدمت نمی
توانم کرد گفتم ترا بجهة آن نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای آن خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای آنکه
که ترا در نخل تیکه ای هست آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت
الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی مولای مجازی بود با
آزادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی
که از آنوقت که باز ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال میکنم که سترم را فاش نسازی و چون
ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری هم در آنساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران
کرد و جان پاکش از ظلمتکده بدن چون نور نگاه از سواد مردمك برآمده در روی گلگشت چمن همیشه بهار عالم
قدس آورد پس به تجهیز و تکفین او کرده بر وی نماز کردم و لکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب
شد حضرت سید انبیا را که بخش دیده دلها است در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود
حله سفیدی در بر داشت و دست مبارك آنحضرت بر دوش آنشیخ بود پس روی بمن آورده و اکرام من نمود آنگاه فرمود
از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر من ابرهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوة
بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی و لکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او
رفیق ابرهیم است در بهشت جمال حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوست نه بر سیاهی چهره
و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادی است نه بنجابت و بزرگی زاده گی پوشیده نیست که نسب شریف
و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید
و جعفر کذاب که فرزند بیواسطه امام علی النقی علیه السلم بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلم منقول است که ما خلقت النار الا لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان
عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ خلق نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند اگرچه سید قرشی نسب باشد و
بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری خدای تعالی کند اگرچه بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی
طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف
الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدك حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوك
ربی حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودك لا یرجوه ذو سفه فمن
یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی اینکلمات در دخیره ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر
نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالیست و هر مصرعش برای تنبیه هوشیاران طبل گوشه پرده نهاد (?)
میتواند این باشد که ای آنکسیکه اجابت میکنی دعای کسی را که بیچاره کان بکار خود درمانده کان را که در تاریکیها
شبهای کنداری زایل کننده ناخوشیهای حال و بلا و رنج را بتحقیق که خفتند کسانیکه بحضرت تو آمده بودند در گرد خانه
کعبه بیدار شدند و توی زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده حال مضطرب
وار پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه کعبه و حرم کعبه اگر سفیه سبکمغز بجود تو امیدوار نشته باشد پس
کیست که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره فرمود الا ایا ایها المقصود فی کل
حاجتی شکوت الیك ضری فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها
واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
فاین رجائی ثم این مخافتی ملخص مضمون این بیتهای خونچکان آنست که ای آنکسی که بسوی تو کان در هر حاجت

رو بدرگاه تو آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من که تو
زایل میکنی اندوه بسیار را ببخشا بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو علم کمها از شت و ثنا
رنیست در میان خلق بنده گنه کارتر از من آیا میسوزی مرا بعد میان آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری
من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارک آنحضرت بکنار گرفتم و گریستم قطرهٔ از اشک من بصفحهٔ رخسار او چکید
چشم باز کرد و گفت مَن هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید
من این گریه و بیتابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی پس
چرا چندین گریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و
عصمت فرزندی پیغمبر و اهل بیت او بودن نسبت هر که از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل شود و طهارت
و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای
کسیکه فرمان او برد اگرچه بندهٔ حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسیکه نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی
باشد نه خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئك
هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنون
است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز
باینمعنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده
باحوال هم نخواهند پرداخت یا باینمعنی که از نسبها که بان مفاخرت می کنند در آنروز کسی را سود نخواهد بود
و بزرگزادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر
یك بحال خود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران
و هر که سبك باشد میزانهای او برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود
و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آباء و اجداد پشت گرم نباید
بود و بر نسب و نژاد هرچند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم
است که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی
نکنند و بمضمون بیت چونکه گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب از محرومی خدمت
ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور به پردهٔ غیبت و خفا نهفته
بادراك ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا آنکه وظیفهٔ سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقهٔ
اعزاز و اکرام مسلوك دارند و وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار
ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت نمرود و شداد را بر سیرت آباء و اجداد
رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و هنگام سلوك نسبت بجبابره و ملوك درست نمودن و از باد غرور و
رعونت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگزادگی است
گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت ای آنکسیکه تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی مرتضی علیه السلام رفتار چنان بود میان امت و باین طریق هرگز
براه نمیرفت و در اخبار و آثاریکه در شرح تواضع و وصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلام و طریق سلوك ایشان با

با فرق خاص و عام ورود یافته انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع بیان نگارش قلم صدق رقم گوهر کش
مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الشرف بالفضل و الادب لا
بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و
نسب لمولفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جو چه برش تیغ آهنین را مشهور است که یکی
از خاندان شریف سقراط حکیم را بنسب و عیب نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیك انتهی شرف قومك و بی
ابتدأ شرف قومی فانا فخر قومی و انت عار قومك یعنی شرف آباء و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد
و شرف دودمان از من شروع شد پس من فخر دودمان خودم و تو ننگ آباء و اجداد خودی لمولفه چو فضل الست
که میراید از نعل ای لطیف کسیکه فخر کند بر نسب بی هنر است و سلمان فارسی چه خوش فرموده است ابی الاسلام
لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم
گردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف خود میشمارم و در امالی ابن بابویه
رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و منازعه واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا
حسب و نسبی نیست سلمان در جواب نیکو ادا کرده که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو جیفهٔ گندیده
خواهد بود چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده شود هر کرا ترازو از حساب گران باشد کریم و هر کرا سبك
باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی بر او ستم و تعدی مینمود آن مرد
شکایت ویرا نزد صاحب برد و صاحب این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد لعمرك ما الانسان الا بدینه فلا تترك
التقوی اتکالا علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشرك الشریف ابا لهب یعنی بزندگی
تو انسان نیست مگر بدین و دینداری از شیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب از تقوی بر مدار و طریقهٔ
دین و دینداری را فرو مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود ناشناخت نسب بلند ساخت و شرك
ابولهب را با شرافت آبا در هم شکست و عزت انداخت و منقولست که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم تا نه نفر از پدران خود شمرد که همگی
کافر بودند دیگری گفت من پسر فلانم اگر پدرم مسلمان نمیبود او را نام نمیبردم پس بحضرت موسی وحی آمد باین
مضمون که آنکه تا نه کس از پدران خود بشرافت شمرد لازمست بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند در آتش
و آنکه بپدر مسلمان منتهی شده لازم است بر الله تعالی که او را با پدر مسلمانش به بهشت برد بحمد الله از مشرق آثار و
اخبار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط کرامت و سعادت ایمان و
بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر مأمور گشت
بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی
آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد
گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را
از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی ترین درکهٔ شقاوت سرنگون انداخت و اشقی و ازل ابد خود باین شبهه مستند بوده بزعم
شرافت آتش بر مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمودند اما آنکه زمرهٔ آدمیان که جمله از خاك آفریده و از یك اصل
و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت در سنخ و اصلشان راه و مساوات نسب و نژادشان بحال تو هم ما ثبتا
نمیکنند را باینعذر بر هم مفاخرت مینمایند و بخیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال بهتر شمرده طریقهٔ پیروی
ابلیس لعین میپویند عجایب تر است عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس بگذار تا آدم شوی مرقومست

سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بر آن نازند و آنرا منشأ اعتبار و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت و نو جوانی را آفتی عظیم از پیری و ناتوانی سموم گشت که جویبار ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامانرا بر خاک نیستی میاندازد و بسیا صفحه بنا گوش نوخطانرا مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیمبرانرا حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سیه تاب بروهاخونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقدها که دندان که دست بازی حوادث دوران بکشا کشرشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطها که باغبان مشیت دنبال بداس مهرو ز مانش از هم تراشیده دهقان قضا آن نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب تقدیر در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامه ها که بخط غبار نوشته کدام گل زمیناست که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته و کدام سر منزلت که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حمراء حسرت شرار آسا از مزار آتشین رخسارۀ نجسته کدام موضعست که صفاء چهرهٔ آئینه صفت از سنگ سختی دوران درهم نشکسته کدام سر زمیناست که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بگردن نه پیچیده و کدام کف خاکست که شاه روی بدان نوخط جوش مور ان نگردیده بیت چشم که میزاید ازین خاکدان اشک سقیمان دل خاک دان نرگس شهلا نبود هر بهار انکه بروید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون باسرچوب آمد دراز گل بیرون مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبک خیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم جل شانه نظر بر شکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت لهذا فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله و قوی کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بیمغزی و ناخردمندی از رک کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دیده شمایم گلزار مکارم اخلاق و الطاف و اوارش بعفونت کند دماغ مخالط و برادر میزان امتیاز و قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش و معارف و کمالات را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته شعلهٔ آتش غرور و نخوت و صعود دود کدورت نکشی و رعونت باطل و ناچیز میکردانند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار میآید و مقتضای آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدا عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطنی است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجرهٔ دانش و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نکردد و صاحبش از آن فایدهٔ چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مثل الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود سنائی علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان چه شد گره در حلق زهر گشت ار چه بود نوشگوار نه بر آن لعنتست بر ابلیس که ندانند همین بمین ذیشان زان بر او لعنتست کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از برگزیدهٔ حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری علیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله ماثور است که اشد الناس عذابا يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهرهمند نباشد عذاب وی در روز قیامت سختتر از عذاب مردمان نخواهد بود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست

که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشت و فرمود
که هیچکدام ازین دو قبضه خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس کرم ایشان آن کسیست که پرهیزکارتر باشد سعدی
ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک
آفریدت چو آتش مباش اما فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول که جهة
تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سفید گوئی نگارش یافت که اینطایفه را پیوسته
چشم طمع بر دست رعایای ایشان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان از دولت کوچکانست و
حصول مراد شان از همت نامرادان و در میان اینقوم ستمگر و گدایان دزد بد فرقی جز این نیست که گدایان به
زاری میگیرند و حکام بزور آزادی صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و
سرمایهٔ افتخار می‌پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور
تسلیم و رضایند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد او در خواب بود سر پای بر وی زد
گفت برخیز سقراط برخواست از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمیشناسی گفت
نه ولکن در تو طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی
تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها
ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته اند و من شهوتها را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم
و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بودند و از بلاد ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف
و قبضهٔ قدرت و اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بان نازیده کردن افتخار برافراختی جمله امور
خارجیهٔ اعتباریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی بر
حقیقت اینسخن مطلع گردی بیا تا من و تو هر دو جامه ها را از بر کنیم بدرون این نهر رویم و بلباس آب
متلبس گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از
آنمقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون ویرا گفت
که مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هرون غنچهٔ سیراب بمضمون را از شاخسار زبان بشکفانید که ای هرون
اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرونشاند هیچگونه نتوانی کرد در انحالت
دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا
گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی
خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آن از آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و
دلربائی و خط و خال که باعث ناز گل چهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور و خودفروشان صاحب دستگاه است
بر ظاهر است که چیزیست عاریتی و مستعار امریست بغایت زودگسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آئینه بر آب و چون بهار جوانی گذشته
خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پردهٔ
شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترکتاز سفید
موئی سرچشمهٔ جوش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ
ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و ابنقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج

سراب بوده و قابلیت آن نبوده که اینقدر بران نازند و از مناط اعتبار و منشا افتخار سازند و کاش همانا خبر نبودی ز
افروا عظیمتر از پیری و ناتوانی سموم مرگست که جویبار ابدان را از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت
خوش خرامان را برخاک نیستی میاندازد و بنیاد صفحهٔ بناگوش نوخطان را مستوی قضا فرد با طلاع فنا هستی ساخته
و بسی طرهٔ پریشان سیمبران را حلقه وار چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل تیغ بسی
از سیم تاب ابروی ماهرویان چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ عذارها چه دودها که از دودمان
زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقده در کار دلها که دست بازوی حوادث دوران بکشاکش [illegible]
از هم پاشیده و چه سبزهٔ خطها که بجای گیاه باغبان مشیت ربانی بداس مرور دهور از هم تراشیده دهقان قضا از
نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هدر بار کشته و کاتب قدرت در بیاض گردن دلبران
سیمبر چه نصیحت نامه‌ها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای انسان زیب
غنچه دهانان شکفته و کدام سرمنزلست که مانند کان بدخشان لعل لب نمکین در خاک نهفته کدام [illegible]
حجر اجزای سرای [illegible] از مزار آتشین خسارهٔ نجسته و کدام موضعست که صفا چهرهٔ آئینه صفت از سنگ سختی
دوران درهم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سنبل تازه بگردن نه پیچیده و کدام
کف خاکیست که سرشتهٔ دران نوخطی جوش مویان نگردیده بیت چشم کز میزاید ازین خاکدان است دهقان
دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار چشم تباهیست که گردون دون با سر چو راوود آرزو
بردن مجملا امثال این امور ظاهریهٔ اعتباریه بغایت سبک جز بخ بقا و متاع حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم
جل شانه نظر بر شکستگی دل است نه بر درستی شکل در عونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات
و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و امثال آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال دستمایهٔ
سعادت و اقبالند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بتیغ غرور و ناخوشمندی از رک کردن خط بطلان بران نکشیده
باشد چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دید شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش از تعفونت
کنده دماغ مخلوط و برادر میزان امتیاز قدر و قیمت ندهد و بدایع نقوش و معارف فنون که الاتش اگر بر در و دیوار
دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود کدر تکبر و رعونت باطل و ناچیز میگرداند چه ظاهر است که از فنون
علوم آنچه بکار میاید و صاحبان تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی
از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از انجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی
بحلیهٔ تواضع و فروتنیست که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور از علوم دینیه میسر نمی
شود و شجر دانش ثمر کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بار و بر نگردد و صاحبش از آن فایده چنانکه باید نخواهد برد و خود را
در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود سنائی علم کز تو ترا نه بستاند
جهل از آن علم به بود صد بار ای جوان چه شد که در حلق زهر گشت ار چه بود نوش گوار نه بران لعنتی است
بر ابلیس که ندانند همین بیین نهاد زان بر او لعنت است کاندر دین علم داند بعلم نکند کار از برگزیدهٔ حضرت
باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست که اشد الناس عذابا
یوم القیامة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب وی در روز قیامت
سخت‌تر از عذاب همه مردمان خواهد بود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست که شر الناس العلماء السوء
یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که هر که علم را حاصل نماید از [illegible]

که بعضی از علماء دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که
بآن علم اختصاص داشته باشد و دیگران امتیاز داشته باشد پس اینعالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علماء کسیست که چون
او را پند گویند بد شود تا یند اینعالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسیست که میخواهد اظهار علم خود در نزد
صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقهٔ سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم
خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا بد چیزی
از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد عالم چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث
یهودان و نصاری میکند تا عرض دانش خود را بدان افزاید بجا او در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از
علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سؤال کنید شاید یک حرف از دست نگوید و خدایتعالی
کسی را که صفتی چنین بر خود بسته باشد از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی
از علما کسیست که علم خود را وسیلهٔ رد بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش
و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای آنکه بر آن بر علما مباهات کند یا
بان با سفها بحث کند جدل نماید یا روی مردمان را بان بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده
کشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که اطلبوا العلم
وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین
فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید و بان خود را بصفت حلم و وقار
نیز بیارائید و با شاگرد و استاد طریق تواضع سلوک دارید و چون علمای جبار و متکبر مباشید که تکبر شما
فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میگرداند یا باین معنی که چون جباران از غایت غرور سخن خود را هر چند باطل
باشد بیش میبرید که این شیوه سخنان حق شما را نیز از درجهٔ اعتبار میاندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که
مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتیست آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو
یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله
فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدرستیکه من تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد
از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود که بالتواضع تعمر الحکمة لا
بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین
هموار و نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین هموار و نرم است و تکبر مانند کوه سنگ است
چنانکه تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه و حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی
نشو و نما میکند نه از تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این مضمون مرویست که علما
دو قسمند یکی عالمیکه بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگری عالمیکه دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نه
کند و او هالک است و بدرستیکه اهل آتش یعنی اهل جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل
نکند و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدایتعالی خوانده باشد و آن بنده
اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق فرمان برداری و طاعت الهی را سلوک داشته باشد پس خدایتعالی او را به
بهشت برد و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل گشته بجهنم داخل سازد حکیم
سنائی چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی چو
علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که

آتش زنهٔ نخوت شرح بیقدری دنیا است با عثرات آن در مجلس نهم نیشتری که آرزش سودای احوال بر لوح بیان نبوده
نگارش یافت که اگر او با تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور ملاحظه نیش مواعظ بالغه از آن کار
بیفتی بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و مجملی از نذالت آن سخنان که
در اینمقام بتازه کاری دلها از چشمه سار خامهٔ بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در این مجلس جهت خودآرائی و
کسوت دولائی تکرار آن میپوشد آنست که در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان
تجربه کار در روشن سواد آن دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزان است
و در و گوهرش از جمیع احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسهٔ تصرف نخیلی است و این هر ساعت در
رشتهٔ آرزوی ناکسی از کشت و زرعش گرانان بلب رسیده کنجا یلب نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده
که صد گونه تلخکامی نکشیده و از چوب شیرینش جز سدهٔ گرفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش جز صفرای
زرد روی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبهٔ خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و
دیوارش اساس ایمان را سستی است و طاق و رواق محرابش بجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش سکون بیماری دل
جاهلست و نرمی بالین و بسترش پنبهٔ گوش نفس غافل هر دینارش مهر محض خسیسی است و هر یک درهمش چهرهٔ
همت را لکهٔ پیسی است چیزیکه آفریدگار دهر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت
سید انبیا ببیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت
آنرا باز نموده و سلطان کوثر علوم سخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم ملهم توصیف
آنرا بیهوده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت خیر عالم
الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش شاهد دنیا خاک ننگ بر تارک دلها نفشاندی بهتر و سرور مردانش بعد باش الیک عنی
از خود نراندی لمؤلفه از بی دردی برفت عیسی بفلک وز پر دردی برفت قارون بدرک گر زانکه کسی
کس برزبر بودی عیسی بدرک برفتی قارون بفلک طرفه اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سرگردان
محبت دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار دارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند
و آنچه دوستان خدا از او گریخته اند دشمنان خدا در آن آمیخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند
دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که مردی مالداری جامهٔ پاکیزه پوشیده بود بمجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست مرد درویش جامهٔ چرکینی
در آمد در پهلوی او نشست آنمرد یعنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسیدند که ترسیدی
که از فقر وی در روی تو چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند
که پس ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله به
درستیکه مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من میاراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید بتحقیق که من
نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم
کبر و غروری که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد دلا عجب زنهاد بملک و مال دلشاد مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن
مانند حباب بهر یک لحظه حیات از کبر و غرور کله بر باد مکن و اما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایهٔ
مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی بغایت ناپایدار و چه بنای آن بر تندرستی و جوانی است و اگر
و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بدو روزه تب زایل و این یک به پنج روزه عمر باطل میگردد
رستم دستان با عارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد بروز سستی نه بنوعی از پایش در آورد که جز بدست کبری دیگر

از

از پهلو بپهلو توان گردید و اگر سام سوار بر زال پیری دوچار گشته سرا پا میدانی گرد دیده بنیزهٔ عصا از غربال
جوانی مجنان افکنده شده دیگر توانند جنبید عنقریب است که نقش بند قضا بر زنگ آمیزی اخلاط فاسد چون صورت
دیبا بستر بیماریت میافکند و فردا ست که دیوار تن را از کهنگی پیچ پیچ کسستن چوب عصا مهار کاری
ضروری افتد اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی بهمراه کیف با مبارز اجل
چه میتوانی کرد که پیری زورمندان را بکمند عجز بسته گردن بسته و بسیا صفها صفشکنان را زبیک حمله در هم
شکسته و پیکر بیسی سخن جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیا یلان را بضربت طپانچه سکرات
از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را ازبند تسخیر شاه پی گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را با گروه کبر
مجال ستیز نه مجال شیر اجل را بسر پنجهٔ مردی چاره و ریسمان مرگ را به تند زوری پاره نمیتوان کرد لمؤلفه بشا گرد
شیر افکن و پیل زور که سر ز وتیرا خو باد غرور * نه ضحاک خود که سر بود ما چه ساخورد لخوسر بن را جهان چه شد و کو
شان افراسیا نشان ز و ندارد جهان * اب چه شد زال و زال یل شهر که چه سا گرد زال سپهر را اسیر *
تهمتن که کردی ازو شیر رم * پلنگ اجل چون در پدش زهم * کامد بیرون بیجز ارجا بند لجل باز در چاکو دش
فکند زد و زاه ان نکنه ز اندکی * که خواهی تو هم بود از ایشان یکی * الحاصل هیچیک از امور سته مذکوره که خاک
بنیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور
کردند محقق اینمقام و مؤید اینکلام حدیثی است که حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول است و حاصل
معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اوّل بروی نیکو دویم
بفصاحت سیم اصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس خدای تعالی فرموده
که ای محمد صلعم بگو بانکسیکه بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی تر از روی کردار ایشان از حسنات
سبک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش و بگو بانکسیکه بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در
روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بانکسیکه باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از این دو معنی که مذکور شد و بگو با
کسیکه بمال و اولاد مینازد که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده رساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید
پسران بگو بانکسیکه بقوت و زورمندی مینازند و علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش
جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که از
جنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بانکسیکه بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردمان را در تل سفید بکه مانند
نقرهٔ خام باشد جمع میکند پس اوّل چیزیکه بآن تکلم نماید این باشد که ندا میکند بهمهٔ ایشان که لمن
الملک الیوم یعنی از کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس هم در جواب گوید لله الواحد القهار
مر خدا راست که یگانه بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سروری گویند
که چون ندای لمن الملک الیوم برآید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب
خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و بعضی گفته اند که این ندا در نفخهٔ اوّل و ثانیه با که خلائق همه
فانی شده باشند و چون جواب هم از غیر ذات بیزوال حق نباشد هم خود جواب خود را گوید که لله الواحد
القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب
باشد [illegible] سابق و لاحق آن ظاهر میگردد با دیبایان وادی [illegible]

و نرسیده کان منزل رسیدی و نفهمیده کان لذت فهمیدی که از امور سته مذکوره چندین بر خود چیده و از نیش
کژدمان اندیشه های باطل پر باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته کاهی نیز
بشمارهٔ نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب بر آتش خجالت نمیگدازند چه هیچ
کس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هر هنری در جیب هستی نداشته
کدامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثرهای زمانرا کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمالشان
منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا از اهل هنر بسی خودبین تر و خودپسند ترند و در صف گردنکشان دعوی کمال یک
سر و گردن از همه بلندتر و نمیدانند که باکمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خودنشناسی پیوسته معرفی
خود نمودن بجا باد غرور در دماغ داشتن و درک کردن از رگ غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با
همه کمغزی بلند نشستن و با همه هیچ خردمدانی همه دانشلن و با کمال لغری انم تنه عیسوی دم زدن و باد
لنگر خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرابی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن
و با چندین سرکشی بسجدهٔ خود پرستی سر فرود آوردن و چون گرد باد با همه آلودگی سر کبر بفلک سودن و مانند
موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن و باکمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با تهنا
کنکهم دلها بیچاره کان بمتقبت زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بیمایکی بزرگی فروختن و در تعظیم
خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن ابجمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگی
آزادکان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن
لمؤلفه شاخیست ز درخت حماقت باد غرور * خود را کسی ز بافتکی کم نمیکند * فصل دویم در مدح صفت فروتنی
و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و درویشی که آب و رنگ گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات
کمال معراج سپهر ارجمندیست و ودیعة التاج فرق سربلندی کلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت
زیور کردن خود آرائیست و نمک مائدهٔ گوارائی آتش کرمی خونهاست و راه خلوت دلهای نهانشان یک گوهراست و برهان
اصالت جوهر مسکن آتش عناد است و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینه هاست و صیقل آئینهٔ سینه ها ترجمهٔ
کتاب فهمیکی است و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی است خرقهٔ ژنده ایست پادشاه و کدا را لایق و جامهٔ زیبنده بر
اندام بزرگ و کوچک موافق دشته ایست که کلها دوستکامی از آن توان چید خاک هموار بست که بر دیدهٔ دشمن
بدخواه توان افشاند کلید خاکساریست که بآن در بهشت عافیت بروی خود توان کشود خسته کیست و رخنها
که از آن خود را بحصار آسودگی توان افکند شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیر یست قاطع
و گسستن زنار کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع همت پستکان تسخیر مملکت دلها را افتاده کی شقهٔ
علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهده از سرافکندگی کلاه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب پاک عصبیت
منزه هند جا بر مسکین دلها دارند و افتاده کانیکه قدم تلاش مؤخر نشینی در صف نعال میفشارند پا در طاق
دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش * راهی جز آستان نبود صدر خانه را * مصداق این
فقرات و محقق اینکلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند ان التواضع
لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه
و اعتبار نیفزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نگردد چنانکه زعم متکبران نادان و
کمان سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بهمقدار
کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه همتاز بسته را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در تقصیر

از پهلو به پهلو تواند کردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سراپا میدانی کرد د به نیزهٔ عصا از مرکب هوا
چنان افکند که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسد چون صورت دیبا
بستر بیماریست میافکند فرداست که دیوار تن را از کهنگی پیری بشکسته بچوب عصا مهاده کار ضروری افتد
واگر کریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنند و در پیری و ناتوانی جلای همراه کنی با اسباب ازاجل چه میتوانی کرد که بسی
زورمندانرا کمند عجز دست و گردن بسته و بسیا صفها صف شکنانرا بیک حمله درهم شکسته پیکر بسی سخت
جانانرا بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیا یلانرا به طپیدنها سکرات موت از مغز جان
پرداخته و سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش مجال ستیز
نه مجال شیر اجل را به سرپنجه مردی چاره و دیمان مرگرا به تند زوری پاره نمیتوان کرد لمؤلفه بسا کرد شیرافکن و
بیل زور که سر زیر تیشش آخر باد غرور نه ضحاک خوردی سر مردما چه شد خورد آخر سر شهریاران جهان چه شد شوکت
شان افراسیاب نشان زو نماند دجهان خراب چه شد زال و زر آن یل شیرگیر چه شد آن کرد زال سپهر شراسب
تهمتن که کرده از او شیر رم پلنگ اجل چون دریدش بهم که آمد بیرون بیژن از چاه بند اجل باز در
چاه گورش بکند ز دور زمان نکته دانی بگو که خواهی تو هم بود از ایشان یکی الحاصل هیچیك از
امور ستهٔ مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار دیگران خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و
شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه
و آله منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل الاجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو
دوم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده
که ایشانرا بگو بآنکسیکه بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی را که روی و کردار ایشان از حسنات
سیاه باشد میسوزد رویهای ایشانرا آتش و بگو بآنکسیکه بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز
قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآنکسیکه باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از این دو معنی که مذکور شد و بگو بآن
کسیکه بمال و اولاد مینازد که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که نباید نرساند هیچ مالی و بکار
کسی نیاید پسران و بگو بآنکسیکه بقوت و زورمندی مینازد وعلیها ملئکة غلاظ شداد یعنی موکلند
بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که از چنگ
ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد بگو بآنکسیکه بپادشاهی فخر میکنند که لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردمانرا در تل سفید یکه مانند نقرهٔ خام
باشد جمع میکند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا میکند بهمهٔ ایشان که لمن الملک الیوم
یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدا یراست
که یگانه بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملك و سریر و گویند که چون ندای لمن
الملك الیوم برآید هیچیك از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را
جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی
شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود جواب خود را گوید که لله الواحد
القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب
باشد و چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد بادیه پیمایان وادی کلاف و تهی دستان سرمایهٔ انصاف

سست بنیان رفعت شان ایشان تصور کرد بدیوار بی کسته خود ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطا را گفتند چرا بنماز جماعت نمیآیی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میکردانی گفت مرا دشوار آید که هم صحبت بقال و قصاب بکردم همانا اینکروه بد نهاد و یادکاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خواجه سالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله بر آورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس مینشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست آنحضرت او را از ره شفقت و مهربانی در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طباع میگشت مبتلا بود سرور اخیار وی را بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض در هم کشت از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پاره هائی که از در ها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا بیا چاشت خوردن با ما در فاقت کن آن شهسوار اقلیم و آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدا تعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام و برص مبتلا بودند گذر کرد و بر درازگوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند و برا دعوت نمودند آنحضرت ایشانرا فرمودند که اگر روزه نبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامی ساخته و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشانرا طلبیده و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صبا میکرد از جانب اطراف و جوانب اشراف و اغنیا را بنظر در میاورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که انا مسکین جالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگ را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان گشتند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده و بسوز و زاری ناله و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت مردی غریبم کور و بیمارم و عاجز و بیخویش و یار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز میآمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم گفتند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی نمیتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نکرده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من آمدی و نشستی گفتی انا مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویش می نشینم و غریبم با غریب می نشینم فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب علیه السلام بود وصی مصطفی صلی الله علیه و آله پیر گفت آنحضرت را چه شده

که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی از بدبختان او را ضربتی زد و او از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میکردیم پیر از استماع آنواقعه جان گداز خروشیدن آغاز کرده و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیر المؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن پیر غریب را تسلیه میدادند و او را از آه سینه منع مینمودند و اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان من بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صافی اعتقاد بر دامن ادراک سعادت اثر رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر بقبله خاص و عوام نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین ع بتجهیز وی پرداخته و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا در زمره برگزیدگان خدا که بحکم آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا بماهی درزیر نگین پادشاهی ایشان بوده و ما هیچ علم سرافرازی ایشان بر سپهر برین رجحان میسود از همنشینی گدایان بینوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عار بر نشینان سراپرده دولت و برخود لبستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نه پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود گشادند و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که خدا تعالی وحی کرد بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیدم بکلام خود و اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خداوند عز و جل وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه برو و در آن مقام کوهها بودند کشیده و دند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من بیاید پس خدا تبارک و تعالی بموسی وحی کرد که اصعد علی ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه بر آکه او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه ملاح بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیثی طولانی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدا تعالی بر آن صفتها اجر خیر و خوبی را یکی تواضع که زیاده نمیگرداند بآن خدا تعالی مکر رفعت سرافرازی او دیکر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیکرداند بآن مکر عزت و ارجمندی او را دیکر ...

که نیاز فرا بیفزاید تعالی آن حضرت او بی نیاز پر این مقال حضرت یوسف صدیق علی نبینا

و علیه السلام است وقتیکه صورت خود را در آئینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر مرا فروشند یا در عالم کسی
یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا براین ویرا به بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده علی الاختلاف الاقوال
فروختند و چون ویرا بمصر آوردند کاشتکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز
مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد به بازار آورند و در روز دیگر مالک یوسف ع را آراسته ساخته
و آن گوهر بیقیمت را به بازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان
انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد مَن یَشتری عَبداً نَظیفاً لَطیفاً لَیسَ فِی الدُّنیا مِثلُهُ یعنی که میخرد بنده
پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در اینوقت یوسف ع دامن منادی را گرفته گفت دیگر چنین ندا
مکن که نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت چه گویم گفت بگو مَن یَشتری
عَبداً نَحیفاً ضَعیفاً غَریباً مَظلوماً حَقیراً یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت
ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاید مینمودند و قیمت می
افزودند تا ببرکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده
ویرا خرید مجملا صفت تواضع افکندگی موجب سعادت و فرخندگی است و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را
سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزت است افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب فزونی مقدار است
و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید که خاک قدمها گشتن تا آب
بپای نخل نگذارد سر کی برسر شاخ میتوان رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده انّ التواضع
زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی قدر و شرف است و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت
انّ تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی تواضعی که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی
است هرون تحسین این سخن کرد دیگری گفت انّ امرءاً آتاه الله جمالاً فی خلقته و موضعاً فی حسبه و بسط له
فی ذات یده فعفّ فی جماله و واسع فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خاصّة
الله ملخص معنی آنکه کسیکه خدایتعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعت
کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاک از لمس دست هوا و هوس نیالاید و بر مال شیوه سخا را
شعار خود ساخته با دوستان و بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریق تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق خدا به
شکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته می شود گویند هرون کاغذ و دوات
طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب در این مطلب بیان کرده و گفته است
تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع ولا تکن کالدخان یرفع نفسه الی طبقات
الجو و هو وضیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در
آبست چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد
و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند دود بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن
کسب منزلتی نمینماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع
از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا
زشت تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که یکچند منافقانه در کیفر
خود بعیوب و سوآت خود دل بستن زیچ برده با چراغ عقل و شعور بکنجکاوی نهانخانه درون پرداخته در کمی
احوال ذاتی نفس خود بدیده تامل نگریسته بشناسد که غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سوآت و سرکرده

بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری ببیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن مصروف و معطوف دارد
و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاریکه در مذمت تکبر و فضیلت
تواضع ورود یافته و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطر
نشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر ببندد تا از سموم بیابان سوز باد غرور در دل ناتوان را
در آن غولها دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید و دودم باد نخوتش را فرو
نشاند و در ملک وجود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی
را از خود مندفع گرداند زکام سرکش هوی الطبع را با فیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفه خودستائی نفس را شربت
خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمیانند قدوه داند و پیروی
اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیشه همت خود گرداند و در نیکی چند طبع سرکش را بارتکاب
اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده نرم نرم بزیر بار
تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بان تن در دهد شیوه فروتنی و تواضع عادت و ملکه او گردد و آن امور عبارت
از اینست که از خلق خدا کسی را بچشم کم نبیند در مجالس و محافل از مرتبه خود فروتر نشیند با وضیع و شریف
پیش سلامی نماید در دست دوست و دشمن را در رفتن بخود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتر بیند با خود گوید که وی
پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدایرا بندگی کرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچک
تری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و بدان سبب او را
بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید بدی اطوار و زشتی کردار من بر من معلوم و متیقن است و احوال
او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که ویرا نزد خدایتعالی منزلتی باشد و از این راه او را بهتر داند و چون بیند که جمعی
تعظیم وی میکنند با او طریقه مهربانی و سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهة لیاقت
و استحقاق من و چون بیند که با وی التفاتی نمی کنند و بروی بنظر خواری می نگرند گوید این بجهة زشتی و ناقابلی من است
نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دید و چون مفلس
تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردید دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند و به
هر چه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان و زنان و متتبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی
رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نیفرازد و از جمله وصایای پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوذر
رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو
یقدر علیه تواضعاً لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه تمکن
بر آن داشته باشد و غرضش تذلل و تواضع بدرگاه الهی باشد خدایتعالی حله کرامت او را بپوشاند گویند از سلمان
فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوماً لبست و بعضی از این نیست که من
بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام
خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود را
و ایشانرا از جمله بندگان یکدرگاه دانسته فرمان روائی خود و بندگی و خدمتکاری ایشانرا از تفضلات الهی دانسته
و در خلا و ملا برپای ایستادن ایشان و دست ادب بر سینه نهادن چاکرانرا ضرور نشمارد و از صف ایستادن
پرستاران از در پای نخل سرافکندگی نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیر افکندگی الجمله سنت
نهد از آمد و رفت یوسف کنعان سرشته ادب و بنده ... ادب ...

بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زنند که در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساختند شخصی
از مقیدان رسوم تعارف آن جناب را بر این ملامت کرده گفت غلامیکه از خواجهٔ خود اینقدر روی بیند و با او همکاسه
و هم زانو نشیند ضایع و بی‌ادب می‌آید گفت چیزی است که میگویی ولکن غلام در خدمت من ضایع روزگار و بی‌ادب بر
آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طمع را ان
آن امتناع باشد خود را بارتکاب آن زجر کند و میل نفس بجهود را بچلک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته
ببرداشتن آن بار بر دوش خود بینی و پندار را از دوش خود فکند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایا
مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر حاصل مضمون آنکه کسیکه خود مباشر برداشتن
مال خود شود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده برداشته بود خادم
وی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال ببرداشتن
آن سزاوارتر است بجلالت در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفت حمیده و شیوهٔ پسندیده است
مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت قادح باعث باشد چنانکه در کافی مذکور
است که حضرت ابو عبدالله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آن مرد
چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة
لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خریده و برداشته بسوی ایشان
میبری بدان خدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم
داشتم که من نیز برای عیال خود چیزی بخرم و برداشته بسوی ایشان برم باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها
که مبنی بر حفظ عرض خود و بستن زبان هرزه گویان بداندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد
چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی کنند دماغ
آینده گان و روندگان را از خود نرماند و از بالیدن آماس باد نخوت و پهنای سینهٔ نفس بدطینت راه را بر آمد و رفت
مردم تنگ نکرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از راهها میآمد
عبور میفرمود زن سیاهی سرگین بر میچید وی را گفتند از راه پیغمبر خدا دور شو گفت راه فراخ است خواستند
وی را گرفته از راه بیکسو کشند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین
چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت نهیب نمیکند که از سر راه بهترین عالم و عالمیان یکسو رود و
جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار
و کبر از تشبه کردن بگشان جبار پیاده از بازار می‌گذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون در فتن عمر
و زندگانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را
شنیده راه بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید بجهت آنکه
تواضع و سلام کند که در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چالاکی و پیشدستی نماید چنانکه از جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر
سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه
بهر کس ملاقات نمایی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین ع این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است
از آن شصت و نه کسیرا است که ابتدا کند بسلام کردن و یکی از جواب دهنده راست دیگر آنکه اگر بدستک سالک
اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علما گردنکش

مغرور که سر بخویشتن بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی‌آید بتامل در مقام جواب در نمیآید بلکه در هر حال با
مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در قسمی بی علم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد گویند
از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین گویی و تو فقیه عراقی گفت فرشتگان شرمنده
نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی
قبیح میبود ملائکه بآن جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره
رود هدف را تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خورده سالی باشد
گویا استکبار ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبدالاعلی روایت است
که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر غمص الحق و سفه الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آن
است که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود یجهل الحق و یطعن علی
اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق این باشد که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول
ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف ضاهوش که دل بخود نماید خلق را اندوش انداخته و ثمرات خاطر را از زنگ
عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن بانش در قبول طوق واذعان
آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع کند و ترک کردن بوده جدل آغاز
ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست و را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی محمد صلی الله علیه و آله
و سلم ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که بر آن صفات متصف باشد بملاقات کند داخل بهشت
شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد در غیبت و حضور مردم از خدا ترسد و ترک جدل نماید
اگر چه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیدهٔ حرص و طمع
پاشد بآن مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای
دعا که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار خود ندیده دماغ عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق را در حق خود نقشی بر آب و گره بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوهٔ تواضع و تذلل نورزد و از هر اندیشه
رد قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزلهٔ شدیدی پدید
آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیر عابد در آن عهد بود نزد
وی رفته جهت دفع آن بلا استدعای دعا مینمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش
من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل اینمطلب در فصل مذمت صفت
عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضهٔ بیماری یا مصیبتی رو دهد بعیادت و
پرسش او را کسرشان خود ندانند و اجر این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته آن خود را از نقصان نیت
رهاند صاحب زکوة صحت جسم ستمخسته پرسیدن نگاهبانی عمر است پیش از دیدن و در امالی شیخ طوسی
رحمه الله از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تعالی بنده از
بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بندهٔ من چه
مانع شد ترا وقتیکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب لا تالم و لا
تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی
فرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او کردی هر آینه مرا
نزد او میافتی و پس از آن متکفل حوایج تو میشدم و آنها را روا میکردم و این از کرامت بندهٔ مؤمن است

ودر دشمن ورحیم از سیاق این خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم واقامت آن تا چه غا
یت مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزلهٔ عیادت خود گفته ووسیلهٔ حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر
فقیر بینوایی ویرا بکلبهٔ خود تکلیف نماید ودر اجابتش انگشت قبول بر دیده ومنت برخود گذارد وهمکاسهٔ
نامرادان نعمت نادیده شده سفرهٔ حصیر ایشانرا موجهٔ دریای رحمت شمارد ونان خشک درویشانرا نانخورش نان
برخورداری نماید دانه وآش کشک ایشانرا آش خارستی یعنی وخود دارئی پندارد واز کاسهٔ سفالین ایشان شربت
خوشگوار خورسندی نوشد واز قدح چوبین ایشان آب حیات لذت دردمندی از بوریا فرش شان برمسند شکستگی
تکیه زند واز پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشانرا دهلیز بوستان سرای آسودگی وخوشحالی داند و
تاریکی کلبهٔ محقرشانرا سایهٔ بال هما فال غیب انگارد اجابت دعوت بینوایانرا فوز عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک
دلی بودن وکمان سرکش نفس را از رشتهٔ آشنایی شکستگان زه بسته شکار دلها کردن نمودن از اخلاق انبیا
واولیا واز آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی
الله علیه وآله یجلس علی الارض ویاکل علی الارض ویعقل الشاة ویجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص
معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از غایت فروتنی وبی تعینی برروی زمین می نشست وبرروی زمین
اکل میکرد وگوسفند میدوشید واگر بنده او را بضیافت میخواند اگر نان جو بود اجابت او مینمود بجملا بر
همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب واصلاح طبع مغرور باشد توسن نفس آماده از قبول آن
امتناع وزبونی ودر عقبهٔ دشواری آن بجهشی وحرونی نماید بتازیانهٔ اکراه واجبار آن سرکش ضایع روزگاررا
بر عقبهٔ ارتکاب آن امر گذراند وطبع کودک خصال را که از نفخ باد غرور واستکبار بقولنج وپیچ وتاب تلاش عزت
واعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی وبیمقداری وسفوف سودمند تواضع وخاکساری در گلو ریخته
از آن مرض مهلک نجات اشر نماند که تا این مرض زایل وطبع را از آن عافیت حاصل نگردد ذائقهٔ عقل باصلاح نمی
آید واز نعمت بندگی ادراک لذتی نمی نماید ودر مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت
کدام است فرمود تواضع مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی وتواضع اگرچه بغایت نیکو ومستحسن است مگر با متکبران که
با آنقوم تکبر نمودن ودر این صفت با ایشان طریقهٔ معارضه پیمودن اولی وانسب است چه جواب عربدهٔ سر
بی ادبی دبیست شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشانرا ملاحظه وانسان طمع نخوت سرشتشان
بسوزن تنبیه این معنی از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه وآله وسلم که
در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا
علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار یعنی چون ببینید متواضعانرا از امت من برای ایشان تواضع کنید و
چون ببینید متکبرانرا بر ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری ومذلت وباعث شکست شان
بزرگی ونخوت ایشان میگردد **مجلس هفتم** در مذمت صفت ریا وسمعت که آن نیز از آثار شامت
حب دنیا وفرزند رشید العجوزه مکارهٔ خودآراست برزارعان مزرع زندگی وسالکان مسلک بندگی پوشیده
نماند که دو صفتست که کشت زار محاسن اعمال را برق خرمن سوز است وخرمن صفات کمال را آتش سوزانتر از آن دو
صفت نیست یکی ریا ودیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است
وبا هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار در حسرتکده این دو دشمن خانگی چون پشت
[illegible] دست بهم دهند مخرب بنیان دستکار دیدو این دو علت دینی بهمدیگر چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ امیدوار

مجلس هفتم

بلکه پرویزن کردن خانهٔ ایمان بیاری تهم نیز احتیاج ندارند بتنهای نخل برومند حسن عمل را از پای در آورد
وبیان تمامی این دو صفت وطریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج با ایراد دو فصل است فصل اول در بیان
ریا وسمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند وسمعت آنکه خواهد آوازه
او را بشنوند او را ثنا کنند یا نفع دنیوی بجهت او سازند واین قصدها منافی نیت قربت واخلاص است که از شرایط
صحت عبادتست ومذمت این صفت طاعت سوز در آیات واخبار بسیار است ودامان بیان کتاب وسنت برای سنگینی
دلهای [illegible] الظلمت [illegible] بسیار از آن جمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون
میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نماز گذارندگان
را که ایشان از نماز خود فراموشکارانند وغافلانند آنکسانی که ایشان میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر
از فواید دنیویه بخلق مینمایند ودر نظر ایشان جلوه میدهند ونیز در سورهٔ کهف فرموده است عز من قائل فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب
خود کند یا از عذاب ومتربه علی الاختلاف الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته وشریک نسازد بعبادت
پروردگار خود احدی را ودر کافی از حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام در بیان معنی آیهٔ مذکوره مرویست
که فرموده اند که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به
الناس هذا الذی اشرک بعبادة ربه احدا ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند ومطلبش از آن
تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح ونیکو دانند وآوازهٔ طاعت او را شنوند شخصی که باین صفت
باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت خود شریک ساخته باشد در عدة الداعی از نوردیدهٔ عالم وفخر دودمان بنی
آدم صلی الله علیه وآله وسلم ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز را بریا گذارد
پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است وبعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند ونیز
از آنجناب صلی الله علیه وآله منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر
چیست فرمود که ریا وسمعت وهم از آنسرور صلی الله علیه وآله دو خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک
الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه
اینمضمونرا فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال بندگانرا میدهند باهل ریا میگوید که
اذهبوا الی الذین کنتم ترائون فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی
که ریا میکردید وعملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا میابید
در نزد ایشان مزد وپاداش عملهای خود را در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل
للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریا شرکست بدرستیکه کسیکه طاعتی کند از
برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد وکسیکه عمل برای خدای تعالی کند ثواب او
بر خدای تعالی است، واز جملهٔ قدسی نبوی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که در روز
قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدای تعالی برند یکی مردیکه قرآن حفظ کرده باشد وشخصی که او را در راه خدا کشته
باشند وکسیکه او را مال داده باشند واو بذل کرده باشد حق تعالی خطاب نماید بصاحب قرآن یعنی آنمرد قاری کرد گوید
ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من ومولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت
کردم ودر آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلکه چنین است تا برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان
گویند که فلان کس قاری است قرآن میخواند تا امروز بهرهٔ حقی نیست واجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید

که ترا مال دنیا دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا انفاق کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولکن قصد تو آن بود که
مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود بآن شهید خطاب
فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد از آنجهاد و شجاعت
آن بود که مردمان گویند که فلانی مرد دلیر و شجاع است پس ترا غیر از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را
بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن
بر سبیل اجمال آنکه اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرد هفت فرشته آفرید بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که
بعظمت خود آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرده پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان
اعمال اند عمل بنده را می‌نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آنعمل را بالا میبرند و آنرا نوری است چون نور آفتاب بآن تا باسمان
دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند آنفرشته دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و اینعملرا بر روی صاحبش
بزنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین امر مأمور ساخته است
بعد از آن حفظه اعمال می‌آیند با ایشان عمل صالحی است و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دوم
میرسند فرشتگان که در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا
قصدی نداشته من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملیکه برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم و نگذارم
که عمل او از من تجاوز کند و بسوی غیر من برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن می
نازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته بآن آسمان موکل است میگوید که توقف کنید
و بزنید اینعملرا بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب اینعمل در مجالس بر
مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری برود فرمود حفظه
بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه
و حج میگذرانند آنعملرا تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید اینعمل را بر روی و شکم صاحبش
من ملک عجبم صاحب اینعمل معجب و خودپسند بوده و طاعات کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من
مرا مأمور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را
مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرماید تا او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و آنعمل مشتمل بر جهاد باشد
و صدقه فیما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون آفتاب پس آنملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این
عملرا بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسیکه علم میاموخت یا عمل برای
خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت افضلی حاصل گشته بر او حسد می‌برد
و در پوست وی میافتد پس حفظه آنعملرا بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید دیگر فرموده که حفظه
بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن
آسمان میگوید که بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را از برای
آنکه صاحب این عمل بر کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت
بر او شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود که حافظان اعمال عمل بنده را
بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آنعمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آنفرشته میگوید بایستید بزنید اینعملرا
بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدای تعالی نباشد مراد صاحب اینعمل جز این نبوده که نزد

امرا بلند مرتبه شود در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم
عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور و آنعمل از نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملئکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند
جملگی متابعت آنعمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا نزد خدای سبحانه میایستند پس گواهی میدهند
از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده من هستید من نگاهبانم
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده کرده است باینعمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده پس بر او
باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه محتاج الیه
بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زنهار که از هوش پرداز از برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و
روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطهٔ پر کردار
روز جزا فریادرس نه بلکه تا نقد عمل بر بوتهٔ یقین معیر در دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانهٔ عنایت
ربانی بسکهٔ قبول نرسد تا سالک طریقت خرقه صدق ز دنس اغراض دنیوی از دوش خاطر بیفکند در آن
حضرت شایستهٔ خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی بها ندهند
و تحفهٔ اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال با آلایش تحسین خلق جز دست رد ننهند نخل بندی که در جویبار
زندگی بناز آب اخلاص سر کشد شکوفه جز چشم حسرت برحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهد از بازار
هر لحظه از دریچهٔ اظهار سر در نظر این و آن جلوهٔ خود نمایی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا
و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ایاکم و
الشرک السر فان الشرک اخفی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید
از شرک نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک باشد
که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت درک آن نتواند نمود بسا کسانی که باعتقاد خود
عمل خالص اندوخته اند و چشم امید بادراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند چون پرده از کارها برداشته شود
خواهند دانست که آن صلاح و قید بلبس زرق و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد جهت خرید متاع ثواب در
بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مهیا و آماده ساخته فردا که محک قبول و رد هر نیک و بد را از هم جدا سازد
معلوم خواهد گشت که از الجمله قلب و دغل و ناروا اند و در حسن عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست
که برنج و محنت بسیار و بطی و نشیب و فراز سخت و سستی روزگار دامنها اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد
تا در روز قیامت سختی آن خود را از رهاند که رهاند و باستین آن کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ احوال افشاند
اتفاقاً طراری و برا غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آنکیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای
آن ریزد و او آنکیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را بر گرفته ببازار
شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگریزه و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان
فرو بارد بر همین منوال ایشان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت
نمیاسایند و پای زندگی را جز در طی طریق تعبد که نمیفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و سیل بکار میبرند
و در شوارع و سبیل بنای رباط طویل را برذمت همت لازم میشمرند و دیدهٔ رغبت خوابرا بر رشتهٔ طول قیام شبها
میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود میافروزند بجلادت رنجوری از انواع طاعات
سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقهٔ از قیام مصیا فرو نمیگذارند کیسهٔ حسنات را از نقد طاعات پر

کرده جهت خرید متاع نجات خود میشمارند که ناگاه طرّاری از دنیا دین ربا بوسیلهٔ کمند سمعت و ریا بنهانخانهٔ اعمالش
راه یافته کیسهٔ عمرشانرا از نقود حسنات پیرداز دو از شهرت ثنای خلق که در بازار قیامت نار روا ترا ز سنگ و سفالست
پر میسازد و ان بیچارگان مسکین را دلخوش کرده که ذخیرهٔ طاعات اندوخته اند و شمع زنده کانی بنور سعادات آنجهانی افروخته اند
و فردای حسرت اکه معاملان و عده و عیدالهی در دکان ثواب و عقاب کشایند و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را
بمضمون اَلیَومَ تُجزَونَ بِمَا کُنتُم تَعمَلُونَ ندا فرمایند مشتریان امیدها بمتاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود
اعمال را از کیسهٔ زندگی در بیعگاه اِنَّ وَعدَ اللهِ حَقٌّ فرو دیزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردهای همه هیچ و
سعیها جمله باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش دنیا بدستیاری شیطان ریا سرمایهٔ اعمال بجون دل اندوخته را تمام ربوده
پس در آنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بسر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی خواییده نالهٔ یَا حَسرَتَا عَلَى مَا
فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللهِ خواهند بر آورد لمؤلفه فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که دروده مجوی نستانند و آنها که نکشته اند بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالى فی سورة هود مَن کَانَ یُرِیدُ الحَیٰوةَ
الدُّنیَا وَزِینَتَهَا نُوَفِّ إِلَیهِم أَعمَالَهُم فِیهَا وَهُم فِیهَا لَا یُبخَسُونَ أُولٰئِکَ الَّذِینَ لَیسَ لَهُم فِي الآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا
صَنَعُوا فِیهَا وَبَاطِلٌ مَا کَانُوا یَعمَلُونَ حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنابر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس
از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیلهٔ حصول مرادات دنیوی کرده اند
و منظور شان از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشانرا بالتمام در دنیا
بایشان میرساند و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیگرداند گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش
تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در
امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلى الله علیه و آله و سلم مرویست که اِنَّ المُرَائِيَ یُدعَىٰ یَومَ القِیٰمَةِ
بِأَربَعَةِ أَسمَاءٍ یَا کَافِرُ یَا فَاجِرُ یَا غَادِرُ یَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُکَ وَبَطَلَ أَجرُکَ وَلَا خَلَاقَ لَکَ الیَومَ فَالتَمِس أَجرَکَ
مِمَّن کُنتَ تَعمَلُ لَهُ حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای
بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغگوی یا ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل
تو فاسد و اجر تو باطل شده و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس بخواه که عمل خود را برای او کردی و باید
دانست چنانکه هر یک از علل و امراض بدنرا علامات و اسبابست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض
و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل
و دل ناتوانرا از آن جان بردن مشکلست علامات و سببها که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت
بکار بردن و در علاج دل دردمند از آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کلام
طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که فرموده اند که ثلاث علامات المرائي یَنشَطُ إِذَا
رَأَى النَّاسَ وَیَکسَلُ إِذَا کَانَ وَحدَهُ وَیُحِبُّ أَن یُحمَدَ فِي جَمِیعِ أُمُورِهِ خلاصهٔ مضمون اینکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون
در نظر خلایق عبادت کند و بر انشاط باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت
کاهلی کند و کذا اثر آن بروی کرانی نماید سیم آنکه در هر امری از امور دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنا
وی نمایند پس هر هوشمند باخبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد که میباید که خود را بمرض ریا مبتلا انسته
باستعلاج آن شتابند و لکن بسیاری از مردم از دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تأمل
بسیار است اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبهٔ دنیا طلبی با عتیل سریع الزوال است چه ریا و سمعت
چنانکه کنار شریف عبارتست از اینکه بنده عبادت کند و خواهد که مردمان به بینند یا بشنوند برای طمع کشته

و بر آن ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد مردم
شریف و معزز سازد و بکمند دراز ریا و دوام تقیه صید خلایق نموده بالجمله آوازهٔ صلاح و علم بلندی نام تسخیر
کشورهای دلهای خاص و عام پردازد تا باین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم میسر گردد و مرادات نفسانیه
باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی کبر و سلطان
موقوف بر قلم تقدیر و ارادهٔ سبحانیست و بجز او هر که را بینی محتاج و مددوش و درمانده کار خویش است امید عطا
این و آن مایهٔ سرگردانیست و دست سخاوت جود شان شانهٔ طرهٔ پریشانی و سعت دستگاهشان از وعدهای دروغ
بیا با بنیست پر سراب و تجمیل و قامتشان از تواضع ارسمی انظرف آب زچشمهٔ نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از
کلید زبان چاپلوس شان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نکشاید لمؤلفه دل بفضل و فضول خلق مبند دل درار
بند رستی از غم و بند کار تو جز خدای نکشاید بخدا کز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیار سکیر خلق را
هیچ مشمار مگیر پیش توحید او نه کهنه و نه نواست همه هیچند و هیچ اوست که اوست و اگر فرضا
پادشاهان دوزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده
یا یک سر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که
اِنَّ اللهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ یَقُولُ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجدِي وَارتِفَاعِي عَلَىٰ عَرشِي لَأَقطَعَنَّ أَمَلَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ غَیرِي بِالیَأسِ
وَلَأَکسُوَنَّهُ ثَوبَ المَذَلَّةِ عِندَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّیَنَّهُ عَن قُربِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ عَن وَصلِي أَیُؤَمِّلُ غَیرِي فِي الشَّدَائِدِ
بِیَدِي وَیَرجُو غَیرِي وَیَقرَعُ بَابَ غَیرِي وَبِیَدِي مَفَاتِیحُ الأَبوَابِ وَهِيَ مُغلَقَةٌ ملخص معنی آنکه خدای عز و جل می
فرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آئینه هر کسیکه بغیر من امید دارد
قطع امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود دورش سازم
و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را از آن رهاند و حال آنکه سختیها در
دست منست یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دید یکری را میکوبد یعنی
حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و کشاد کارها در قبضهٔ قدرت
منست و روایت مذکوره طویلست و از آن بالجمله در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء
الله تعالى مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد بالجمله منشأ صفت خبیثهٔ سمعت و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق
باهل دنیا و سبب مرض ریا و رشید عدم توکل بخدا و اعتماد بر غیر و زیادست و هوشمندان آگاه چارهٔ این درد را
چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که
نخست بمنضجات تأمل در عواقب امور و سوء عاقبت دنیا طلبی پر شر و شور مادهٔ محبت دنیا را با ایارج فکر مردن و اندیشهٔ
تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آن و دفع اخلاط آرزوها و دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه
فرماید به آنکه محرق یاران ظاهر مشفق و ابهرات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت
دفع هوا زدگی دل از بادهای علتهای دروغ اهل زمانه با شربت زهر چشیدن دلرا در عرق انفعال و ندامت
انداز دو طپش دلرا از تشویش روزی بمفرح صدل بکرم الهی بستن علاج کند و در دسر تلاش دوستی خلایق را بصندل
آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار
گردانید و شرح احوال گذشتگان از طبقات پادشاهان جور پیشهٔ خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره کان
یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم آیهٔ کریمهٔ وَمَن یَتَوَکَّل عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ و سایر آیات و اخبار که در توکل وارد
یافته در آن باب انشاء الله تعالى مذکور خواهد گشت از دیوار بیکسی امید این و آن پشت بر کوه عنایت حضرت

العالمین داده کان خلایق را ددعد دو یا بی روشیو معاجتکه اینها از صورت دیوار کنتر دانند و چون از مضامین مذکوره
دلرا اطمینان بخاطر از وقع التفات خلایق خالی کشت بتوفیق الهی مرض مذکور بدی بهبودی میگذارد ولکن مرد خردمند
بیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس مرض کمال اندیشه نماید دل ناتوان را پیوسته از غذای لطیف لذیذ
تحسین خلق و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر طبایع را خوش میآید و باعث عود مرض ریا
و سمعت میکردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات
خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روایت کرده است که بحواریین
گفت اِذا کانَ یَومُ صَومِ اَحَدِکُم فَلْیَدْهُنْ رَأسَهُ ولِحیَتَهُ ویَمسَحْ شَفَتَیهِ بالزَّیتِ لِئَلّا یَرَی النّاسُ اَنَّهُ
صائِمٌ واِذا اَعطی بِیَمینِهِ فَلْیُخْفِ عَن شِمالِهِ واِذا صَلّی فَلْیَطرَحْ سِترَ بابِهِ فَاِنَّ اللهَ یَقسِمُ الثَّناءَ کَما یَقسِمُ
الرِّزقَ حاصل و ملخص مضمون آنکه روزیکه احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبها خود را چرب کند تا
مردمان نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطا کند از دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه
نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب
او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند و خدای تعالی چنانکه رزق را در میان ایشان تقسیم
فرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
باین نیست که کسی بالاظهار عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب باین و آن سازد و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ فی ظِلِّ العَرشِ ثَلاثَةً یُظِلُّهُمُ اللهُ بِظِلِّهِ یَومَ لا ظِلَّ اِلّا
ظِلُّهُ رَجُلانِ تَحابّا فِی اللهِ وافتَرَقا عَلَیهِ ورَجُلٌ تَصَدَّقَ بِیَمینِهِ واَخفاها عَن شِمالِهِ ورَجُلٌ دَعَتهُ امرَأةٌ ذاتُ
جَمالٍ فَقالَ اِنّی اَخافُ اللهَ رَبَّ العالَمینَ حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر
سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشانرا در سایه عرش و پناه حمایت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گداز
آنروز محافظت میفرماید اول دو مردی که باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدای تعالی باشد نه بجهت حصول
مقاصد دنیا و همچنان باآن دوستی از هم جدا گردند دویم مردیکه بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را
از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از
خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤاخذه پادشاهی بکردار ناشایست عمل نکرده و از همه سپهر کرامت و اعتلا حضرت
علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا مأثور است که کُن مَستُورَ الطّاعَةِ ولا تَکُن مُضَیِّعَها فَاِنَّ البَذرَ اِذا
خَفِیَ نَبَتَ واِذا ظَهَرَ لَم یَنبُت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در نزد این و آن عمل
خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون کنند افکنده نمیروید
یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد ثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی
بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درویدن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در آمالی
شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری
رحمه الله فرموده اند مذکور است که یا اَبا ذَرٍّ اِنَّ الصَّلوةَ النّافِلَةَ تَفضُلُ فِی السِّرِّ عَلَی العَلانِیَةِ کَفَضلِ الفَریضَةِ عَلَی
النّافِلَةِ یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود
مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اَبا ذَرٍّ ما یَتَقَرَّبُ العَبدُ اِلَی اللهِ بِشَیءٍ اَفضَلَ مِنَ السُّجُودِ
الخَفِیِّ یعنی نزدیک نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اَبا ذَرٍّ اُذکُرِ اللهَ ذِکراً
خامِلاً یعنی ذکر خدای تعالی کن مانند ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر مخفی و پنهان

ازجمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص مضمون آن اینست که یا ابا ذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند
بر ملائکه بسه نفر مردیکه در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علف باشد یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان
و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچ
کس غیر از من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا
فردای آنروز دویم مردیکه در نماز شب برخواسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب
رود پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد منست و جسدش در طاعت من ساجد است سیم مردیکه در لشکر
باشد پس اصحاب او فرار نماید و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام
بن صالح هروی مأثور است روایتیکه ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که میفرمود که خدا
عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هرچه اول ترا پیش آید بخور دویم را بپوشان سیم را قبول
کن چهارم را نا امید مکردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش آمد توقف
نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد یکبار باخود گفت
پروردگار من جل جلاله مرا مأمور نمی کند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم بسوی آن کوه روان گشت که آنرا بخورد چندانکه
بآن نزدیکتر میشد آنکوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نمود بهترین طعامها یافت بعد از
آن روانه گشت طشتی دید از طلا باخود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کند آن طشت را در آن
نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد برقفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان
الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر بار روانه شد مرغی دید که بازی سر در پی او نهاده آن مرغ بر گرد وی
گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را کشوده آن مرغ بآستین وی در آمد باز
گفت که تو صیدی را که گرفته بودم چند روزیست که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید
نکردانم پس قطعه از ران خود برید بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید کنده و کرم در او
افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود که گویا در خواب
گفتند که آنچه را که مأمور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون
بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و
مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد اولا و برا حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می
نماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم
بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان
نماید خدای تعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردد و برای او آن آراید با آنچه ذخیره میسازد برای وی از ثواب اخروی
و اما آن مرغ مردیست که نزد تو میآید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما آن
باز مردیست که بجهت حاجتی نزد تو میآید پس او را نا امید مکردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز
پس بد لا التلبیس شیخ بهائی آنچه شیادان خود نمای دست فروشان بیهوده اند از اظهار زهد و صلاح توقع دارند
که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی دیندار مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را
که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب سیئات خود اهتمام مینمایند بلحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی
مخصوص مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که من اراد

انفس خود را بنقلیبات عملی اظهار اللّه اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعبه من بدنه وسهره من لیله
ابی اللّه عزّ وجل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعت کم کند ومقصودش از آن
تحصیل رضای الهی باشد خدا یتعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد وکسیکه عمل بسیار کند وتن خود را در
گذارش آن عمل ریاضت فرساید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر
مردم کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل
اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در دهن کار نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ
وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که
ریاکار است تا آنکه وقتی سبزهٔ شعورش بآبیاری توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت
عنایت سبحانی از طریق نعرهٔ ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوتهٔ ریاضت گدازی
و عمر عزیز بیهوده را در بجا صلهی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشی و شهد طاعت را
بزلال اغراض خلاص اندر د اغراض فاسده پالای و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این دامن ضمیر
بلوث ریا و سمعت نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن بهیچ
قومی نگذشت مگر اینکه نامش را بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست
آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک ستره وعلیّ اظهاره یعنی بر تست
که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر من است که آنرا ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در
خلوت گذارده شود و در وقت گذارش بر آن مطلع نکردند بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعت خود را چون
راز صاحب حوصلگان در زاویهٔ نسیان مخفی و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم ستر پوشیده
نگهدارد و چنانکه رائب نوکیسگان نقود بندگیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم
و روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط را بنا کردم
و خیرات و مبرات خود را هر روز بر این وآن شمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل
اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست
فرمودند که یصل الرجل بصلة وینفق نفقته لله وحده لا شریک له فکتبت له سرّا ثم یذکرها
فتمحی وتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که با قوم و خویش صله
بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا می کند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری
ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سرّ و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور
خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت مخفی را باطل ساخته آن صله و
نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامهٔ عمل او محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن
باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامهٔ عمل او محو گردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون
حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام مأثور است الحاصل در گنجینهٔ کردار را از نظر اهل
خلق پنهان کار تمثال خاموشی بستن و بود و نبود را بنای زمانه و زبان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب
عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن بنیاد دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون
و بیرون آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را از تند باد سموم ریا و خرمن ایمان
مؤمنان را از برق ریا نگاه دارد و حسنات کافهٔ بندگان را از زنگار عجب و توفیق خویش از عقبات پر خوف خطر

خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده سلامت بمنزل قبول رساند **فصل دویم** در مذمت عجب و مراد از آن در
اینمقام خود پسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ
بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان مخصوص خدا بلکه سرآمد اولیا و انبیا میشمارد و اینصفت چنانکه سابقا
اشعاری بر آن رفته از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ما شرای سر بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از آثار این
صفت نامحمود نجابت سعد ما برده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود فایده نیست کل برآورد و در
عدة الداعی از زنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی
آن مینمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب و عملست و باعث خشم خدا عز وجل و از سالار اتقیا حضرت
علی المرتضی علیه السلام باینمضمون مرویست که سیئهٔ که از آن ملکین و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد
و نیز مأثور است که حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح وکم
من عابد افسده العجب خلاصهٔ معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند
و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله ع گفتم الرجل یعمل العمل وهو خائف مشفق
ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن ترسان و هراسان
است و بعد از آن عمل صالحی کند و عجب او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو
فی حالته الاولی وهو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آنشخص که از گناه خود خائف باشد
بهتر است از حال شخصی که بحسنهٔ خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقول
است که خدای عز وجل بحضرت داود علی نبیّنا و علیه السلام فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را
حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود مژده و بشارت ده گناهکاران را
باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را از اینکه باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه
بنده نیست که او را از برای حسنات وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود
کوشد و شاهد همه زندگانی را بپیرایهٔ حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید محاسب عدل او را در حسنات
او با نعمتهای الهی که نفحات انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است طرز نه نماید بندهٔ بیچاره را
از شرم تقصیر جز عرق خجالت باز نیاید و از انفعال تهی دستی غیر سر کردن نخاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که
یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر طاعات خود
داشت و از بیماری برکوع و سجود خویش همه تن را که کرد ز کشته علم مباهات بر میافراشت حضرت حکیم علی الاطلاق
بشربت لطف شامل خواست که از مرض مهلک از او زایل گرداند وقتی گذارش به بیابانی بی آب و علف افتاد تشنگی بر او غالب
گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاک انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال
بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بها آب بدهم زاهد گفت چیزی با خود
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی
آب نمیدهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و
کشتی هستی خود را از گرداب مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتیکه بهای قدح آبی باشد شایسته نیست که اینهمه بآن
نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه تباه روزگار پندار ای
ناقوس دیر ریا بیدار شو و مهر دیدهٔ خودبینی کلاه عجب پیشه از پیش روز و شب روزه و نماز چندین بخود مسپرد

چراغ فروزان یا بشارت نتند با دعجب و غرور فریب مرده باخود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از نعمتهای
سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو نگذشته که جهت آبیاری بوستان حیات چشمه‌های نعمت از کوهسار کرمش نه
جوشیده کدام ساعت است که طفل خواهشهای مکنونت پستان احسانش شیر مکیده نبوده و کدام لحظه است که بنان
امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی نگشوده و رود روزی عامش بر سفره زندگی خاص و عام متواتر است و باران
عطای بیشمارش بر کشتزار هر خشک و تر بیدار متقاطر زورق وجود حیوان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت
خجل آب نعمتش او گشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن برداری و جبهه را در سجده شکر گستری عطا از آن
خاک ساری همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی و در دعا ملک شیخ صدوق
رحمه الله از سند آتش بیقراری و چراغ دود دمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام روایت که
اینده عامیخوانند که الهی بعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام
خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا
فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها
باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی
کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار
خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای
لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص
مضمون این مناجات هوش پرداز برسبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع
آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدایی تو
جاوید و برقرار است هر موی که در بدن دارم در هر چشم برهم زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که
همه خلایق میکنند با وجود این هر آئینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بوده ام
و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را با اطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر
دریاها که در آسمانها و زمینهاست خون و خونابه گریستم هر آئینه این اندکی بود از حق تو که بر من واجبست و اگر تو ای
معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم
و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر از من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبودی هر آئینه معبود این بعدل تو بر من
اندکی از بسیاری آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از کلدسته این سخنان دردناک استشمام روایح
معانی اینها نموده دیده شعور را کلبانک عقربان این ناله‌های پرشور از خواب گران بیفکری گشاید معلوم میگردد که
حقوق خدای [illegible] بیش از آنست که با این نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی بساس
از آن دورتر است که با شکسته بستر مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال کد و سعی
از آن درازتر است و ناتوان تر که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق از آن
گرانتر است که بساحل انجام خدمتگذاری تواند رسید جایی که ملائکه مقربین و زمره کروبیین در ادای حق بندگی
بعجز خود قایل و پا یکسواران سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچاره کان بیدست و پا
خود پرستان خدا پرست نما باید که شایبه عبادتی که بهزاران عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن اندکی بود بانه
بوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن
نمودن [illegible] ربنا [illegible] ای فسق و فجور کار هر روزه ما و ای

پر از حرام کاسه و کوزه ما میخندد و روزگار و میگرید چرخ بر طاعت و نماز و بر روزه ما و در بعضی از احادیث قدسیه
عباراتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هستند که سعی تمام در عبادت من و در برخاستن شب
نمایند پس میافکنم بر او مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح میشود پس چون برمیخیزد از خود آزرده
است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب خواب باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وا
گذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی کند هر آئینه او را باین عجب بهم میرسد بسبب عجب و خود پسندی
هلاک میگردد پس میبیند در که ساجد عابدان گشته و بسعی و جهاد خود را از حد مقصر بیرون گذشته پس در اینوقت
از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند
که نیکو و پسندیده باشد و گنه کاران از آمرزش من ناامید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لکن باید برحمت من
اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند بغمخواری من دلقوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بانچه صلاح
کار ایشان در آنست و من ببندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف
موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند علیک بالجد ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر
فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش
کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از حد تقصیر بیرون آمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند
کرد و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است اینست که یا اله علی
مکانتهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا
کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک
ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و
خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگیست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر
مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آئینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند
خویشتن را و هر آئینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله باین عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک
یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم باین گونه از در عجز
آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بیعمل را شاید که با این اعمال ناقص مستوانیم بود جز اینکه زبان هرزه نال عجز
ستایی خود را نفس را برید از لاف و گزاف نزنیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از تماشای اعمال و افعال پیش
افکنیم همواره بجاروب خاکسایی و درد منکسر خاشاک عجب و خود بینی را از خانه دل بروبیم و پیوسته عتاب و ملامت
و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از سر افکندگی سرخ روی توانیم افراشت و بطپانچه خجالت
سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه تحفه پسندیده جناب احدیت و جز عرق شرم نثار شایسته درگاه صمدیت مشکل
تواند بود لمؤلفه زن دمه جرا چون بر محک نقد عملها را همین از کرده‌ها خجالت سرخ روباشد مرویست
که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت روزها بصیام و شبها بقیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی
طلبید و روا نگشته توجه بنفس خود گشته من قبلک هلکت لو کان عندک الخیر قضیت طلبتی حاصل معنی آنکه
ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل
شد گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند
آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده بودی مانند که اکثرها

بجمال الدر پسندیدن اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت
دقایق و سنن و استحباب مثل اینکه در نمازها جامهٔ پاک سفید در بر کند و تحت الحنک ببندد و رداء افکند و موضع سجود
با امکان مباح جوید و اذان و اقامه را بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت گذارد و رکوع و سجود و شیوهٔ خضوع و
خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و اوراد عدیدهٔ
مذکوره و مأثوره غافل نگردد و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود ننگرد
و در ادای رکوع و سجود و صیام نیز همین نظام و در مناسک عمره و حج نیز همین نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهریه و افعال جوارح
و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت آنها میسر هست بلکه مصنعان و ریاکاران ولی این آداب شروط دیگر هست که کار دل و
متعلق باحوال باطنست از انجمله اخلاص است و آن عبارت از آنست که در گذاردن عمل غیر از تحصیل رضای خدای عز
و جل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدست کاران نگذارد این و آن از آنها را استعداد قبول
نیفکند شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه و آلایش پردهٔ دل پالاید و طهارت دامان دراز نماز و طول اوراد را
بدرن ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن بالخستگی مرض هوا و دلبستگی
علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهدهٔ سخت
نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو وارونه کار خونخواره است و این کار دست نهادان بیجوهر و نه در خورد سست و پای
راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را کمان اینکه دامن همت از خار اغراض دنیویه رهانیده و مسطاع خود را باکسیر
اخلاص رسانیده و از این جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذهٔ روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت
امریست بغایت خفی و پنهان است و دیدهٔ شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم
المعاد دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم
خواهد شد که هیچ نیندوخته و متاع گرانبها را بنقد بدکش عمرها فروخته اند پس از جملهٔ تهی دستان بیحاصل
و در زمرهٔ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهد بود و دیگر
از جملهٔ آداب باطنیه حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی
سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب این و آن فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این معنی
نیز کیمیای اکسیر است که از دام تعلق دنیا رسته و از غبار دلبستگی بباغ دلگشای آن آراستگی جسته باشد چه آدمی
هرچه بتعلق او دل پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و آن دنیوی گرسنه چشم در هر حال از دنبال او میرود
و میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانهٔ دل منع نمیتواند نمود
بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه
مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در اینمقام سخن متین و تمثیل
دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسها
که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم میآورند و هر چند برانی باز میآیند تا آن سرگین هست از جوش و خروش
آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته دل را از آن پاک
سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت
بندگی پردازی و لکن این همت از کجاست و صاحب این همت کو مصرع من خود ندیده ام تو اگر دیده مکو مجملا
حسن عملیکه بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کردار که بجمیع این هفت اطوار و سایر آداب و شروط
بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیابست و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجنابست و ما زهد فروشان

بیباکی و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضیکه این سعادت و اقبال اهل ریا را حاصل و هلال
و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع گردد که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب
مخاطراتیکه سالک را در طریق بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که
در راه زندگی غارت زدهٔ راهزنان هوا و هوس نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را از گریوهٔ پر خوف و خطر
اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیدهٔ
که ربایندهٔ گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه راندهٔ درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملئکه
بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمیاسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجدهٔ حقتعالی
بجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهور است بقاصعه مذکور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ
بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي
الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَلَى كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید از آنچه خدای تعالی با ابلیس
کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدای را عبادت کرده بود و
معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای آخرت با اینهمه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت
و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملئکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای
منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایهٔ بود که روزی یکی از ملائکهٔ مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جریمهٔ صادر
شود و فعلی قبیح سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از
گناه من درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه رویی موسوم و بخطاب
فَاخْرُجْ فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع
انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا
پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال را که چون دل اندوخته را بباد فنا داده اند از آنجمله برصیصای عابد است
که از دنیا و از ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین
مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که
کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت حقتعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو
باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی حقتعالی هوس است حق یار و مصاحب او بس است پس ابلیس پر تلبیس بعبادت مشغول
گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن فتنه پیشهٔ نابکار
دید متعجب گردید ابلیس گفت منشأ این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم
میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو
گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حقتعالی رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن
گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر کن که این سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم
میرسد القصه برصیصا بزور کمان آن پرتزویر بسوی آن قریه چون تیر روان گشت و چون رسید زن صاحب جمالی
دید بنقد ورع از وی شراب خرید و بی تامل بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت
و رشتهٔ آشنایی در کام خداوندیش بزور بادهٔ پرشر و شور گسیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت
در آنوقت آمد عابد برخاسته وی را بقتل نیز آورد و در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم
برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن و آنگاه برای خون کردن بصلب

فرمان داد و چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که
الملعون همنشین بد کند سزایش اینست ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم
اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا
گفت درین حالت چگونه کنم و من بردارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده و بیکبارگی
کافر و اندوخته چندین ساله را بیک اشارت سوخته بی زاد ایمان لب گور دیار عدم مسافر گردید
نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگ باران شر و شور دنیا
بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او گلهای بندگی میدمید و روز آب
روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و
رکوع از دست نداده و در نرم کردن آهن سخت روی نفس پتک سجودش از کار نیفتاده و معده آرزش
بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پا فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش برگ آرزوها
زنده کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه
در شتاب پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب شب زنده بیداریش شبنمش از غنچه
کردن استراحت بی کره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گل
رنگ و موزه وسعت شبها بپای شب خیزیش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افگار و پا عمر از
دیده بیخوابیش آبله دار از شصت خلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعات قبول دست دعا بر سینه
مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعاوی معلوم گردید و بیک آوازه المواردیکیش
هر روز نزدیک و دیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بجوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهة
شفای ایشان میکردند و آن بیماران ببست دعا او از بند امراض و علل رسته و از بند فیض آن مقام با صحت
بستر بدیار خود میاوردند و آنجا ابلیس هم تلبیس را همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان در
کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض گشته کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال
دواها موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای
او شمردند و چون عابد برصفت عالی ایشان آگاهی یافت گفت دعا او وقتیست خاص که در آنوقت بتوقیع قبول
رسد و چون آنوقت برسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر دشت
و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده غیبتشان انداخته شد
عابد را نظر بجمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخورده ورع دیرینش بتند باد فسون ابلیس لعین
از پای در افتاد ترکان میل و هوا لشکر کشیده آن نگاه بیجا بشهر بند دلش ریختند و یغمائیان هوسهای نفسانی
بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدام کام
وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت
دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیه روئی کونین بروی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و
خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب تکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال
باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لکن تدبیر باید کرد که برادران
دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسانست دختر را بکش
و در خاک نهان ساز چون برادرانش آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه

آنضعیفه بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند
و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند
قبول کرده دیگر تافتند و در طلب خواهر بهر سو می شتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال
پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان کرد پس
ایشانرا بر سر آن خاک آورد چون شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامه ها چاک و بر سر خاک
میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و آب خلوص اعتقاد شان
در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد را به تبرک میجستند بخونش تشنه گشته و گروهی
که خاک پایش را بجای سرمه در چشم می کشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده
زاهد را بردار کشیدند و در آنوقت ابلیس لعنة الله بصورت پیر با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم
و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر دار
فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد با شاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و
کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش رهانیده بدرکات جحیم فرستادند بجمله شیطان دین ربا
و ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و هیا پیک
سواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور
همیشه جبین غرور آن لعین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته سر شاباش جهت راهزنی سالکان طریق صواب
در زیر زینست از بند تزویر و از کمند تسخیرش تا نفس و اپسین ایمن نمیتوان بود و از شمشیر تیز شرش جز التجا
کردن نگاه مرگ نمیتوان آسود پس مرد آخربین باید که در سلوک راه دین جز بدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنیاز
و روزه بسیار و بکبریه و زاری بیشمار شبها تا بروز بی نفس اماره نخندد و بر تقدیر که خود را از دام مکر و
حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال از دست برد آمانی و آمال سلامت بمنزل رسانی باخود اندیشه کن عبادتی
که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر
حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهتر عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله منصب بندگی را
بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده
مجملی از مفصل احوال دیباچه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت ملک علام غافل نمی
گشت و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را سه قسم کرده
قسمی را بادای وظایف بندگی کردگار اختصاص دادی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آنهم قسمی از عبادتست قرار داده
از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوائج
مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته و آب اجرای احکام آبیاری گلشن
دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت
بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی طرز روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین
مستفاد میگردد که آنسرور از نان گندم هرگز تناول ننمود و از نان جو هرگز سیر نخورده و چون دو پیراهن
خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون بر
بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش ماند اثر فتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه آن نقش را دید
گفت فرمود که ملوک با عمرا تو آنها کسری و قیصر یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبر پادشاهیست که بتنعم گذرانم

و مرویست که بستر آنحضرت عباوی بود و بالش چرمی از لیف خرما آکنده شبی عبا را دو ته چهت آنجناب انداختند
صباح فرمود لَقَدْ مَنَعَنِی الفِرَاشُ اللَّیْلَ مِنَ الصَّلوٰةِ یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد
آنرا یك لا کنند از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد مجلس این عاریتسرا بهمه مرتبه حضرت جبرئیل
امین کلید گنجهای این زمین را نزد وی آورد و آنجناب برا بر قبول آنها با نکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کردانید
حضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی داده و لوای بیداریش بجمله شبها خواب از پا در نیفتاده
و مأثور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها ایستاده بود پایهای
مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰی حاصل مضمون بقول بعضی
از مفسرین آنکه ای محمد صلی الله علیه و آله ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات
و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور
تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار آنسید ابرار از آن برتر که سرانگشت قلم
بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آنحضرت کسیکه در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای
صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین گذشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در شبانه روزی هزار
رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوتها و شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود
که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال که دل ابطال رجال در سینه ها لرزیدی و رنگ دلیران از چهره ها پای
ثبات لغزیدی در میدان صف جهتوی فرشی میگسترد و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و از تیر باران سپاه
دشمن اندیشه نکرده طریقه معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره
جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار از طرفین کشته شدند آنحضرت خود پانصد و بیست و سه
کس را بضرب ذو الفقار صاعقه بار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن حضرت ترك
فوت نکردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال حرب و قتال ملاحظه آفتاب مینمود
ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود اَنْظُرُ اِلَی الزَّوَالِ حَتّٰی اُصَلِّیَ یعنی میخواهم که ببینم که پیشین شده است که نماز
گذاردیم ابن عباس این مضمون را ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که عَلٰی مَا نُقَاتِلُهُمْ
اِنَّمَا نُقَاتِلُهُمْ عَلَی الصَّلوٰةِ یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض
ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده نکد بیمین و عرق
جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشك جوین اکتفا میفرمود و مدتها
میدید سه روز از نان جوین سیر نخورد و میفرمود حَسْبِی مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیمُ ظَهْرِی یعنی بس است از طعام مرا
آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر
بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد و آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه
کردن و پیشانی نورو بینی از هم از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود ورم
کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی
نسبت بآنجناب میگریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندك زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر ع گشته فرمود یا بنی
اَعْطِنِی بَعْضَ تِلْكَ الصُّحُفِ الَّتِی فِیهَا عِبَادَةُ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ علیه السلام یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها
را که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته است پس در آن حال نظر نموده مضطرب حال از دست گذاشته
و فرمود که اَنّٰی لِی بِعِبَادَةِ عَلِیٍّ ع یعنی کجاست که عبادت پدر تو بعبادت علی بن ابی طالب ع که در آن زمان بود و آن را

وارد است که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار
مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیلی در نزد پادشاه جلیل ایستد اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان
نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست و روزی در نماز ردا از یکدوش افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از
یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود و یحك میدانی که در پیش که بودم مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته
فریاد بر آورده و حضرت علی بن الحسین ع را از آن واقعه خبردار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن
نیز اضطراب و تعجیل نفرمودی و باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز بنزد
پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و دلبستگی او و ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و آن
گستاخ بزبان جراتش گذشت که چگونه دردی نیست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین
علیه السلام آنسخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرد حضرت امام محمد باقر ع را از چاه بر آورد و
مادرش را گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر ینوجه مذکور است
که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدرها خود را بر وی ظاهر ساخت
که شاید از هجوم باجوج خوف و هراس خنه در سد محکم اساس قوت قلبش بیندازد تفرقه حواس شکست در
کیفیت نماز حضور خاطرش افکند آن امام منصور و آن بنیان مرصوص از صدمه آن نحس عدو ملال اندیشه ننموده بآن التفات
نفرمود تا نزدیك و آمد انگشت پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز
ننمود چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داد و برا سیلی زد و فرمود که دور شو ای
ملعون پس آن لعین ناپاك از آن مقام فیض انکیز دور شد آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید که گوینده آنرا
ندید که سه بار گفت اَنْتَ زَیْنُ الْعَابِدِینَ این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و در کشف الغمه آورده
که در خانه ای که آن تو تیای دیده بیخوابی و سوخته آتش بی تابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز
بر آوردند که یا بن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بحر بندگی بود سر از سجده بر نداشته تا وقتیکه آتش را
فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود که
آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه
بر آمده انبانی که در آن کیسه های درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام یا هیزم بدوش مبارك خود بر داشته بدر خانه
های فقرا رفتی و در کوفتی و کسیکه بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که نشناسند و این معنی
بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتیکه از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری ها
مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین علیهما السلام بود و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند
که مثل زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیر آن که مذکور شد با پشت خود بخانه های فقرا و مساکین کشیده
بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحویکه وی را نشناسد میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد
و او شکایت از آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو بامن احسان میکنی
اما علی بن الحسین ع بامن صله رحم نمیکند و باحوال من نمیپردازد خدا او را جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن
از او می شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد
دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و بگریست و روزی مطرفی از خز که قیمتش از هزار درهم افزون بود
و پوشیده بود بر دوش مبارك داشت سائلی برخورده آن پوش را از دوش بر گرفته بسائل عطا کرد و هنگام زمستان بعبادت محمد بن اسامة بن زید

قدم مبارک رنجه فرمودند تحمل میکرد لیث آنحضرت سبب کریه پرسیدند کفت هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت
تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و دعایت
حرمت ابوین تجنب مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد کفتند یا بن رسول الله تو در غایت بر و صلهٔ
رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما
سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر بر کیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده
باشد بیست حج پیاده کرده بود و یکتازیانه بر آن نزده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود
اکر ان کنتم صادقین غفر الله لی وان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی در آنچه می کفتید صادق بودید خدا تعالی مرا
بیامرزد و این عیوب را بر من نکیرد و اکر کاذب بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نکیرد و از کثرت نماز
هر سال هفت نوبت پوست از مواضع سجود آن دریکتا در محیط وجود می افتاد و آنها را جمع میفرمود تا بعد از وفات
با جسد مطهر آن والا کهر دفن کردند و در احوال عبادت و بندکی آنمهر سپهر فرزندی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت
فایز بود پرسیدند کفت اطناب کنم یا اختصار نمایم کفتند اختصار کن کفت هرکز برای او روز طعام نبردم و هرکز برای
او رخت خواب نکستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبا
رکش میافتاد و در زیر آسمان میایستاد و اشک بر محاسنش روان میشد این مضمون ادا میفرمود که اکر بنده میدانست
که با که مناجات می کند از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام برهنه پا بزیر آسمان میرفت و رنک مبارکش متغیر میکردید و مانند شاخ درخت از باد سخت
میلرزید و چون کفتکوی بهشت میشنید صدا میکرد چنانکه کویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید
آوازی بر میآورد چنانکه او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا
بیرون رفت من نیز از عقب او بیرون رفتم و یرا یافتم بر سنک درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و کریهٔ وی شنیدم
و شمردم که هزار بار کفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنکاه
سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو کرفته کفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو
بسر آید و کریهٔ تو کم کردد آنجناب این مضمون را در جواب فرمودند که ویلک بدرستیکه یعقوب بن اسحق بن ابرهیم ع پیغمبر
و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم
خمید و چشمش از کریه نابینا کردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را
دیدم که کشته افتاده بودند پس چکونه اندوه من تمام شود و کریهٔ من کم کردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه مذکور
است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین ع
از کوشش و ریاضت زندکی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله
بدرستیکه ما را بر شما حقها است از جملهٔ حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش
در بندکی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و برایش خواهید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین ع که
بقیهٔ پدرش امام حسین ع است بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه
رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر ع را از در محراب و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام با آن سرور
به کیفیتی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش جا ساخته و جسم
پاکش را در بوتهٔ بندکی کداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نموده او را در پهلوی خود اجلاس فرموده
آنکاه جابر کفت یا بن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن

ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا بن رسول الله مکر نمیدانی که خدا تعالی
بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرکاه چنین باشد این ریاضت و مشقت
چیست که بر جان خود کذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت جدی رسول الله قد غفر الله
له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد له بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له
تفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا یکون عبدا شکورا حاصل مضمون اینکه ای
صاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق کناهان که بقول بعضی ترک مندوب
و ارتکاب خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا وا نکذاشت بندکی نمود
پدرم و مادرم فدای او کردند چنانکه ساق و قدم شریفش آماس کرد کفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق
و لاحق کناهانت را آمرزیده است فرمود که آیا پس من بندهٔ شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندکی حضرت
ملک علام اظهار تذلل و خاکساری است تا درک مرتبهٔ بلند شکر کذاری جابر بن عبد الله چون در کفتکو با قبلهٔ احرار در
باب تخفیف ریاضت و آزار بی اثر است کفت یا بن رسول الله اتق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و
بهم یستکشف الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق
ببرکت ایشان طلب دفع شدت از خود مینمایند و ببرکت ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته
بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تاسی و پیروی ایشان صلوات الله و سلامه علیهما مسلوک
داشته طریق ایشان را منظور میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا کهرات
محیط شرف و کرامت پیوسته در روز و شب باقامت مراسم بندکی پرداخته و آب حیات وجود را جز در نخلستان معبود
جاری نساخته اند و اکر تفاوتی در انحاء عبادات این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان
بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بکریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت در آورده و اکثر از بستن ابواب آمیزش
این و آن در همه ساعات عبادت بر روی خود می کشاده اند و از آتش سوز و کداز خود را در بوتهٔ ریاضت و کثرت نماز و روزه کداخته
امتداد زندکی را در رشته صفت در جواهر اسباب بی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه خورشید آسا
از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو هدایت بر سر سرکشتکان ظلمات غوایت میانداختند و بتعلیم فرض و سنت و تمییز
منهاج دین و ملت عقد مقدور کشیده از بحر دانش بیکران بامواج بیان سواحل خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق
میساخته و بدین سبب طریق بندکی را هر یک بعنوانی پیموده و کوی سعادت را در مضمار عبادات هر یک بچوکانی ربوده الحاصل
بیچاره که بمرض عجب مبتلا کردیده و دیدهٔ دل بینایش از روزنهٔ عمل ناقص بخود کردیده باشد اکر دیدهٔ شعور بر طاعات و
عبادات که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم کذشته و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنکی نموده هنوز از هزاران
یکی مذکور نکشته بر کشاید و از بیان پر زیان کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید همانا آئینه
خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست در ریزش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش زار زار
خواهد کریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را در آن مخاطب ساخته
مذکور است که یا اباذر ان لله عز و جل ملائکة من خیفته لا یرفعون رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة
فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل
عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدا تعالی را فرشتکان هستند که از ترس و بیم او سرهای ایشان را
بالا نمیکنند تا نفخهٔ آخرین صور دمیده شود پس همکی میکویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها
و ثنا میکنیم ترا و ستایش و قیام مینمائیم ما بندکی نکردیم ترا چنان بندکی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اکر

سر دیر بعجز و طاعت منقاد پیغمبر باشد هر آینه ان عزت کرا از خرد ... و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می بیند
یعنی چون شدت سختی و دهشت عتاب روز قیامت مشاهده نماید قدر آن عدل و انصاف دیگر و ... نصر ... زهره
شکافرا ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بنیاد آورده است چه شبیه است احوال ما
ندیدکان نقود طاعت و نوکیسکان کم بضاعت با احوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده و چون مردم دیده
پیوسته با آب تلخ و شور تعیش مینمود ... امواج سراب لب چپیده و نخل عمرش چون گرد باد در تک و پو
گذار ریگ روان ... عروق ... چون ... دوات بیکاران ... سر کرده و نای حلقومش مانند
قلم ... از ... کام ... کرده ... آبله پای خویش ... بچشم ستاره نهاده و غیر از عرق خود
هرگز نظرش بر آب روان نیفتاده مغیلان صفت پا بتعلق در بیابانها فشرده و شتر آسا پیوسته در سنگستانها
بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاد که از آب باران ... بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود دلو از آن
آشامید چون هرگز چنان آبی ندیده بود آن را از آب بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر از این آب جهت خلیفه بغداد برم
مرا بتشریف کرامت سرفراز و از نوال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپا شتاب
راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم
سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت را دید دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه
را عرض نمود خلیفه جام طلبید چون جرعه از آن آب آشامید چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال متفطن گشت صلاء الطها
کراهت از آن ننمود که جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبان او نگذشت پس در حضور آن لشکر با اهتمام تمام یکی از
خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخت از همانجا باز گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعور
از ناخوشی بوی آن آب بدرد بود از آن سؤال نمودند خلیفه گفت این مرد مسافت راه دور طی کرده و باعتقاد خود
آب بهشت آورده بود در آیین جوانمردی ... که از نعمت آن آب بر وی بریزم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بریزم و
اینکه ... همان موضع بطلب رسانیدیم و برای آنکه آمده بود باز گردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما آمده شط
بغداد را ببیند و از کرده خود خجل گشته کردار ما را تعاقب ... دیده ... بر همین دستور است احوال ما بدبختان
بیابان جهل و غرور که عمری با آب تلخ و شور ... فکر ... نیاز خورده و پیوسته بهوس جرعه از سراب طول
امل زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده ... طاعات وحسنات انبیا و اولیا را ندیده باب گندیده اعمال
... عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته ایم چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آن را تحفه
لایق و دستاویز شایسته درگاه صمدی و بارگاه احدیت میشماریم اگر پرده از روی کار برخیزد و بر دجله اعمال پاکان گذر افتد
معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه ... عمر چه تحفه بدرگاه کبریا آورده ایم ولکن امید داریم که پادشاه پاک ستار
و پرده پوش تقصیر سیاهان که صد هزار مرتبه از خلیفه بغداد بر درگاه جلال شر جهت و بینیاز ... کرم و احسان
و بیدل ... کرده ... بر روی ما نیاورد ... بدرگاه لطف تو ای پادشاه
نیاورده ام تحفه جز گناه همه غفلت و مستی آورده ام متاع تهی دستی آورده ام تهی دست از آن آمدم بر درت که کیم
ترا ... ندارم بجز خود فروشی خرید بجای عمل بسته بار امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را
علاج ... کن ... شاد کن ذلیلم ... پناهم بده
ز سوز ... کدای توام پادشاه خودم کدای توام دارم از خلق رو بجز در که سر نیارم فرود
تو هستی ... ممیط کرم هستی ... تو ام بی نیازی ... ای بی نیاز توام دستگیری کن
... که خوش ... افتاده ام عصا ... داده ام

عصاء مرا اعتقاد درست که جان سست پا سست عزم سست تو رحمی بکن برمن تیره بخت که دل سخت و
رو سخت کار است سخت از این سستی و سختیم نیست باک قبول تو بردارم از خاک مجلس دهم در مذمت صفت بغض
و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق و لوازم دنیاپرستان است و در روشن بیان
این مطلب محتاج است بذکر دو فصل فصل اول در صفت بغض مراد از آن در اینمقام عداوتیست که مبنی
بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکرین
امامت ائمه طاهرین از اینجهت که کافر و مخالفند از شرط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهانی است و دعوی
ایمان بخدا و رسول با محبت اینقوم فضول سخنی سست واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت اینگروه
عین نفاق و گمراهی است حق سبحانه و تعالی مر مؤمنان را از دوستی دشمنان دین منع نموده
و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب
نزول این آیت وافی هدایت آورده اند که وقتی رافع لوای ولایت پیغمبری فاتح اقالیم بزرگی سرور جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بد گوهر
از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب
زنی ساره نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال کرد جبرئیل نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانید
و آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه
چنین هست آن را از او گرفته بیاورید امیرالمؤمنین چنانکه آنحضرت خبر داده در همان موضع بساره رسید طلب نامه
کردند ساره بگریه درآمد انکار نمود و او را ... و امتناع او ... جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیرالمؤمنین
فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما با دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی
رفت و گفت هر آینه بخدا که اگر نامه را نه ندهی گردنت میزنم زن ترسید نامه را از میان گیسوی خود برآورده
بآنحضرت داد و بنزد حضرت رسول آورد و جناب نبوی بر منبر برآمد بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل
مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بزبان اعتراف نماید خطایش را عفو کنم و الا او را رسوا گردانم دو
نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد در نوبت سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذرها
آورد آنسید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و در روایتی آنست که فرمان
داد که او را از مسجد اخراج کنند مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا مینگریست که شاید
پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه دادند حق تعالی آیه مذکوره
را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید با ایشان محبت
و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم
و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان ملمع
ایمان آورده بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نمیکنی بانکسانی که دوست گرفتند
قومی را که خدای تعالی ایشان را غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانی که دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان
درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آیین هیچکدام نگرویدند و مذبذبین بین
ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند و آماده کرده است حق
تعالی برای ایشان عذاب سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناءهم و اخوانهم و عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان

ملتمس معنی بر قول مفسرین انکه ممتنع و محال است که نیابی تو ای محمد گروهی را که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت میاورند که دوستی کنند
با کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند
آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته
و ثابت گردانیده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و اینمضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهت رعایت
ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این چند آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیق
که لوح ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث
محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین اینقوم بیدین را
نیز بهتر و برتر از همه صفات و گل سر سبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده
و مصداق وَمَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبه حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع
و اولاد طیبین و طاهرین اویند که برخلاف فرمان واجب الاذعان یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِینَ از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت ع گسسته و کریمه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِینَ ظَلَمُوا
فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان حق فاطمه زهرا ع پیوسته اند
و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد اینقوم بد اعتقاد را
سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجبست چه دعوی یکرنگی آل عبا و عداوت این کافران مسلمانما مبرهن و
پیش طاق دلهای خلایق بیکرده کین اینگروه منافق پیشه بنور ایمان مزین نگردد قال الشاعر
تَوَدُّ عَدُوِّی ثُمَّ تَزْعَمُ أَنَّنِی صَدِیقُكَ إِنَّ الرَّأْیَ عَنْكَ لَعَازِبُ بیت با خارجی که باد برو زندگی
حرام انگشت بر نمک زسرشتها مزن انگشت در کف تو از آن پنج آفرید یعنی که جز بدامن آل عبا مزن
از مبین طریق سود و زیان و محک کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست که حُبُّ عَلِیٍّ
عِبَادَةٌ وَالنَّظَرُ إِلَى عَلِیٍّ عِبَادَةٌ وَلَا یَقْبَلُ اللهُ إِیمَانَ عَبْدٍ إِلَّا بِوِلَایَتِهِ وَالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِهِ یعنی دوستی علی
بن ابی طالب علیه السلم عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ
بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی بعضی از اصحاب
گفت یَا عَبْدَ اللهِ أَحِبَّ فِی اللهِ وَوَالِ فِی اللهِ وَعَادِ فِی اللهِ فَإِنَّهُ لَا تُنَالُ وَلَایَةُ اللهِ إِلَّا بِذَلِكَ وَلَا یَجِدُ رَجُلٌ
طَعْمَ الْإِیمَانِ وَإِنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ وَصِیَامُهُ حَتَّى یَكُونَ كَذَلِكَ ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو
با مردم در راه خدا بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت
و هیچکس مزه ایمان را در نمییابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت بود آنمرد گفت یا
رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن کیست تا با او
دشمنی نمایم جناب قدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابیطالب امیرالمومنین علیه السلم کرده فرمود می بینی این را گفت آری فرمود
وَلِیُّ هَذَا وَلِیُّ اللهِ فَوَالِهِ وَعَدُوُّ هَذَا عَدُوُّ اللهِ فَعَادِهِ وَوَالِ وَلِیَّ هَذَا وَلَوْ أَنَّهُ قَاتِلُ أَبِیكَ وَوَلَدِكَ وَعَادِ
عَدُوَّ هَذَا وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ وَوَلَدُكَ یعنی دوست علی بن ابیطالب دوست خداست پس با او دوستی کن و دشمن او دشمن
خداست با او دشمنی کن دوستی نما با دوست علی اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزند تو
باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه لَا تَجِدُ قَوْمًا الخ و حدیث عاد عدو هذا و لو انه ابوک و
ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثیکه در رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق
باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت

رَجُلًا یَقُولُ لِأَبِی عَبْدِ اللهِ ع إِنَّ لِی أَبَوَیْنِ مُخَالِفَیْنِ فَقَالَ بَرَّهُمَا كَمَا تَبَرُّ الْمُسْلِمِینَ مِمَّنْ یَتَوَلَّانَا حاصل معنی آنکه
شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود
که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانیکه ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله
رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبدالله ع که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی
حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشانرا بر من حقی هست که مراعات آن
باید نمود آنحضرت فرمود آری حَقُّ الرَّحِمِ لَا یَقْطَعُهُ شَیْءٌ وَإِذَا كَانُوا عَلَى أَمْرِكَ كَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ الرَّحِمِ
وَحَقُّ الْإِسْلَامِ یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمی کند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد و چون
خویش تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی خویشی و دیگری حق اسلام
و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میان
تواند این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه محبت باطنی باشد یعنی میباید مومنان
در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آنقوم بیسعادت را بکلک بیزاری از صفحه خاطر
تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که
شهد نکوئی آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بنده
خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیرالمومنین ع باید داشت و منکر اعتقاد و کار اطوار آنگروه ضلالت
شعار بوده سرچشمه سینه صاف را بغبار کینه آنقوم جلا باید داشت اگرچه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود
از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیث کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر
و مادر و خویشان اگرچه نه بمذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و
ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید داشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت باطنی منافات
ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع
رحم مخالفان از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه
بیمروتند و طریقه ایشان چه طریقه زشت است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بحقوق والدین عقوق
میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بلند آوازه صیت فضایل و کمالات
آن مسکینان را برخوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثور است که
كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَیْرِ بِغَیْرِ أَلْسِنَتِكُمْ الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمانرا بسوی خیر و صلاح بزبان حال
و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و
نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب ع مرویست که إِنَّا لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتَّى یَكُونَ لِجَمِیعِ
أَمْرِنَا مُتَّبِعًا مُرِیدًا أَلَا وَإِنَّ مِنِ اتِّبَاعِ أَمْرِنَا وَإِرَادَتِهِ الْوَرَعَ فَتَزَیَّنُوا بِهِ یَرْحَمْكُمُ اللهُ وَكَبِّدُوا أَعْدَاءَنَا بِهِ یَنْعَشْكُمُ
اللهُ ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتیکه جمیع امر ما را تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از
محرمات پس بزیور این صفت مزین و آراسته گردید خدا تعالی رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان
ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداند مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان بزیور
و صفات کمال آراسته می بینند [illegible] گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان
تابد و از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابرهیم مرویست که وقتی نصرانی
بوده [illegible] الحال او را اعتراف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز گشته و در

میان ایشان مکالمات گذشته بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض
داشتم که پدر و مادر من از اهل بیت من بر دین نصاری اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم در آنیه یعنی در
صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس نیز نمیکنند فرمود که
نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام
نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آیی نکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت
آمدم و مردمان بگرد وی در آمده سؤال مسائل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود
طریقه ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر او را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم
پس مادرم بمن گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمی نمودی از آنگاه که باین دین مسلمان
داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا
امر کرده است گفت آنمرد پیغمبر است گفتم نه ولکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است بدرستیکه
این شیوه ها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولکن این
مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من بدرستی دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم
پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او را در شب عارضه
روداده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی
بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین
آن نصرانیه نابینا دیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روحش از بند
دار تکلیف بر سر نفس باز پسین با ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت
شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر مرعی باشد
چون مثمر چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه
با خویشان کافر قاعده مهربانی و نیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب ع در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب او شده سوا مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید
چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند
یکی عتبة بن ربیعه دویم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول
نکردند که ما ابناء اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار رسم ملند آتش پیکار امیر
المؤمنین ع را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را
چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود
بمعارضه شیبه که او هم میانسال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین ع را که در آنوقت بیست و هفت سال از عمر شریفش
گذشته بود بهم آوردی ولید که او هم نورسیده بود فرمان داد القصه آن سه شیر غران بمجادله آن سه کافر بید بن
پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم بر آن نمود از تیغ گذرانیدند لوای زندگانی ایشان را نگونسار فرمودند و
عبیده و عتبه هم یکدیگر را مجروح کردند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته مغز بیرون آمده بود از پای
در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را بر داشته بخدمت حضرت سید
کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال آنحضرت افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم
فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدایی و در حق او دعا فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای

جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور
است که نخست امیر المؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه
و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آیا نمی بینی که دشمن گردن
عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت یا عم سر فرود آر حمزه سر خود را
در دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر
سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند چنانکه
مذکور گشت القصه آن سه بتر ناپاک عمل که بتیغ جان ستان سر و بر آن برخاک هلاک افتادند و نیز از بعضی
از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده وقتیکه عباس بن عبد
المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب
مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود دهد لاجرم رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین
تسلیم کرد فرمود شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادر ترا بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با وی بکن
پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد وی را بر آن دعوت نمود عقیل ابا کرد
حضرت دست وی را رها کرده موی سرش را گرفت و ببازارش آورده میخواند و شمشیر کشیده که وی را بکشد عقیل
گفت ای برادر بحق آنکسیکه هستم تو با او هستم مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بآنکسیکه معبودی نیست
بر حق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی
پس چه بخاطر رسید گفت در دلم که تو در کشتن من از آنچه داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر
این دین تو بر حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری نمیکشت از این سبب اسلام آوردم پس آنحضرت دست در گردن عقیل
کرده فرمود که تو الآن برادر منی چه بدرستیکه برادر برادر دینی است نه برادر نسبی الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت
صله رحم بحسب ظاهر مناسبت کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و
ولید را بکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بود و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد
جواب اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در چنین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد
بوقوع پیوسته و تسکین آن هاله بخون ریزی چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن
معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سعی که چنین میسر نگشته چه
آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی
بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز بود و او از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد
نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت
تجویز فرموده اند و نظایر این حکم در احکام شرعیه بسیار است و الله اعلم بالصواب اما اگر اهل دنیا بر سر ملک و مال
عاریتی سرا پا هم میوزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هوای نفس یکسو
نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند همین است که آئینه دلها را از گرد کین و رنجش خاک میفشانند نمیدانند که گفت و
ملال بر تارک آسودگی فراغبال میفشانند لیکن پوشیده نماند که این خلاف پیداست که چه آسایش تواند بود و خاطر
که روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند گشود تحل نند که
صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان از خشم

برهم فشرده نمی‌ورد میزان امتیاز اهل خرد سرکرانی با یاران نشان سبك مغزی و نادانیست ودر نظر باریك بینان رسوم مسلمانی ناپسندیدن بیکدیگر عداوت برادران دینی و ایمانی و عقدهٔ رنجش آن و این را بدل کرفتن و در تکل بر طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کینه اد با خلق چکشته را در سینه کذاشتن خارج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که اِذا کانَ یَومُ القِیٰمةِ نادیٰ مُنادٍ اَینَ الصّادّونَ لِاَولیائی فَیَقومُ قَومٌ لَیسَ عَلیٰ وُجوهِهِم لَحمٌ فَیُقالُ هٰؤلاءِ الَّذینَ اٰذَوُا المُؤمِنینَ وَنَصَبوا لَهُم وَعانَدوهُم وَعَنَّفوهُم فی دینِهِم ثُمَّ یُؤمَرُ بِهِم اِلیٰ جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان بود ندپس قومی برخیزند که در رویهای ایشان هیچ کوشتی نمیباشد کویند اینان انکسانند که مؤمنانرا آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده‌اند و ایشانرا در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند و نیز در کافی از انجناب ع مرویست که فرمودند که مَن زَرَعَ العَداوَةَ حَصَدَ ما بَذَرَ ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما کانَ جَبرَئیلُ یَأتینی اِلّا قالَ یا مُحَمَّدُ اِتَّقِ شَحناءَ الرِّجالِ وَعَداوَتَهُم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل ع نزد من نیامد مکر اینکه کفت پرهیز از اینکه با کسی عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده اِذا اَرَدتَ اَن تَعلَمَ اَنَّ فیكَ خَیراً فَانظُر اِلیٰ قَلبِكَ فَاِن کانَ یُحِبُّ اَهلَ طاعَةِ اللهِ وَیُبغِضُ اَهلَ مَعصِیَتِهِ فَفیكَ خَیرٌ وَاللهُ یُحِبُّكَ وَاِذا یُبغِضُ اَهلَ طاعَةِ اللهِ وَیُحِبُّ اَهلَ مَعصِیَتِهِ فَلَیسَ فیكَ خَیرٌ وَاللهُ یُبغِضُكَ وَالمَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ حاصل معنا اینکه خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اکر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندکی بر خود سوار ند دوست میداری و با اهل معصیت متمردان درکاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیك و بد محشر با او ست پس بحکم روایت مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای شراب ناب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن بسی خشم جناب باری و خلاف شیوهٔ تقوی و دینداریست و اکر فرضا با قتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا کفتکوی درشت و سخن ناصوابی و بفتنه کری دنیای پرشر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود سالها کینهٔ آنرا در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت ورزی مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر مرارت برغبت نوش باید نمود و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات بچهار یخود باید کشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله و عبد الله بن الحسن کفتکویی واقع شد و شب بحدی آزرده از هم جدا کشتند و صبح من بجهة کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبد الله ع را دیدم بر در خانهٔ عبد الله بن الحسن ایستاده فرمودای جاریه بکو با ابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن الحسن بیرون آمد کفت یا با عبد الله چه چیز ترا در این صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت ع فرمودند که دوش من آیهٔ از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب انداخت کفت کدام است که قول خدا جل ذکره اَلَّذینَ یَصِلونَ ما اَمَرَ اللهُ بِهِ اَن یوصَلَ وَیَخشَونَ رَبَّهُم وَیَخافونَ سوءَ الحِسابِ این آیه در سورهٔ رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل از این مذکور کشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آن کسانی که صله می‌کنند آنچیزی را که امر کرده است خدا تعالی بصلهٔ آن یعنی صلهٔ رحم و صلهٔ مؤمنان و امثال آنرا بجا میاورند و میترسند از عذاب پروردکار خود و خوف دارند از دشواری عذاب حساب روز قیامت عبد الله کفت راست کفتی کویا من این آیه را در کتاب خدا هرکز نخوانده بودم پس دست در کردن یکدیکر کرده کریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرکوار و از جناب قدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که اَیُّمَا المُسلِمَینِ

تهاجَرا فَمَکَثا ثَلاثاً لا یَصطَلِحانِ اِلّا کانا خارِجَینِ مِنَ الاِسلامِ وَلَم یَکُن بَینَهُما وِلایَةٌ فَاَیُّهُما سَبَقَ اِلیٰ کَلامِ اَخیهِ کانَ هُوَ السّابِقَ اِلَی الجَنَّةِ یَومَ الحِسابِ ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کیرند و سه روز همچنان با خشم باقی بوده با یکدیکر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون رفته‌اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیکری زودتر سخنی کوید یعنی با آشتی سبقت کند در روز قیامت زودتر ببهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله ع منقولست که لا یَزالُ اِبلیسُ فَرِحاً مَا اهتَجَرَ المُسلِمانِ فَاِذَا التَقَیَا اصطَکَّت رُکبَتاهُ وَتَخَلَّعَت اَوصالُهُ وَنادیٰ یا وَیلَهُ ما لَقِیَ مِنَ الثُّبورِ حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناك و خوشحالست و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا شود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاك شدم و در بحار از جناب امیر ع روایتست که لا یَفتَرِقُ رَجُلانِ عَلَی الهِجرانِ اِلَّا استَوجَبَ اَحَدُهُمَا البَراءَةَ وَاللَّعنَةَ وَرُبَّمَا استَحَقَّ ذٰلِكَ کِلاهُما فَقالَ لَهُ مُعَتِّبٌ دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مکر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت کردد و کاه باشد هر دو لعن شوند معتب یکی از خدام بود کفت جُعِلتُ فِداكَ هٰذَا الظّالِمُ فَما بالُ المَظلومِ حاصل معنی آنکه فدای تو شوم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منازعه بر باطل است خود سزاوار لعنت است امّا آن دیکر که مظلوم است و حق بر طرف او است چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِاَنَّهُ لا یَدعو اَخاهُ اِلَی الصِّلَةِ وَلا یَتَغامَسُ لَهُ عَن کَلامِهِ ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصلهٔ خود و با او در صلح نمیزند و از کفتکوی خود سر کشی شود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میکفت اِذا تَنازَعَ اثنانِ فَعازَ اَحَدُهُمَا الآخَرَ فَلیَرجِعِ المَظلومُ اِلیٰ صاحِبِهِ حَتّیٰ یَقولَ لِصاحِبِهِ اَی اَخی اَنَا الظّالِمُ حَتّیٰ یَقطَعَ الهِجرانَ بَینَهُ وَبَینَ صاحِبِهِ فَاِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَتَعالیٰ حَکَمٌ عَدلٌ یَأخُذُ لِلمَظلومِ مِنَ الظّالِمِ حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر آن دیکری ستم و زیادتی نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیکری رجوع کرده بکوید که ای برادر من بد و بیجا آنچه کردم تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف کردد چه بدرستی که الله تعالی حاکم و عادلست انتقام مظلوم را از ظالم می‌کشد اسناد ظلم بخود بجهة دفع کدورتها از منافات ندارد پس بر زمرهٔ مؤمنان که بجز ترك مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کرد و دیکید یکر پیوسته زند در کوره میباید که میانجی مصلحان خیراندیش بروایت مذکوره جنك را بصلح بدل نموده از کرده‌ها و کفتکوها ناپسند تبرا و رك خاطر یکدیکر بدار زند و خس و خار کینهٔ هم را بآتش کرمی و مهربانی سوخته شکر آبی را که در میان دارند در دیك ضمیر حلوای آشتی سازند آئینه سینه‌ها را از کینه‌ها بصیقل آمد شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامهٔ بیان خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوك بر آورند و خاشاك اندیشه‌های باطل را بجاروب مضمون اَلصُّلحُ خَیرٌ از خانهٔ دل رفته بیرون برند بسر انکشت عذرخواهی کره از جبین هم کشود چون ابرو پیوسته باهم نشینند و بدست خوش خوئی آئینهٔ کشاده روی هم را از آئینهٔ عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اکر کسیرا دشمنی پرخاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نمیورزد و با نفس اماره شرارت پیشه فتنه انکیز اندیشه نکند که پیوسته کمر کین بر هلاك اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته اند تا مشیت اینها امین پر ظاهر است که دو دمان آدم را دشمن دیرینست و جبههٔ غرور ش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوك بیداد یش بر کمان کجنهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته کمند تسخیرش بجهة شکار دلها روز و شب بدست و سمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپو و رایت عداوتش دایم بجنك ایمان برافراخته و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانان آخته دست نیرنکش بهر ساختن فسادی هر لحظه در رنك ریختن

صرصر دمیدن وسوسش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین که سوگند خورده که اولاد
آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر به بیابان خونخوارهٔ معصیت نافرمانی دهد چنانکه
حضرت رب العالمین واصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حاصل بقول اکثر مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آئینه گمراه کردانم اولاد
آدم را همگی مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست
نیست چون انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین بلیس را
نسبت به بنی آدم عَدُوٌّ مُبِينٌ گفته از آنجمله در سورهٔ یس فرموده است أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا
الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ
ملخص مضمون اینکلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت
و طاعت مکنید شیطان را بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهی
است راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن و
تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آئینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید
اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس امارهٔ بدکیش این دیو وارونه کار کجروش که خلیفهٔ بزرگ ابلیس و پهلوان پای
تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریتی خونخواری در لباس جان نکوپیوسته آدمی را بطرق
مناهی داعیست و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد و ساعیست چنانکه حضرت ملک علام عز شأنه
در سورهٔ یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و مرویست که أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان
دو پهلوی تو جا گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مَرْحَبًا
بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه کشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن
قومی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست
آنجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد با نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و
آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده
و در خرابی مرز و بوم دل چیرگی و خیرگی نمایند همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکهٔ کارزار این
عدو نابکار بسیغلاتم مانند مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و آمانی ناخته با نیزهٔ نگاه بیش و شمشیر خارا شکاف غیرت
دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورد الحاصل کسیرا که شیطان العیان عدوی در کمین و مانند نفس امارهٔ بدخواه همخانه
و قرین باشد کیچون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو تیز چنگ فراغت یافته تا برادران
دینی طریق دشمنی بیپاید صائب باخلق صلح کن با خود بجنگ باش فیروز بجنگ معرکهٔ نام و ننگ باش
عداوت پیشگان جاهل و ناشسته رویان سرچشمهٔ سینه صاف آلوده کان غبار کلفتها و جویندگان نخاکستر کدورتها و
بیسوادان دفتر دانش و بینش و بخشندگان لذت آمیز شهها ناندانسته اند که با خلق عالی دوستی نمودن و زنگ رنجش
آن عیان را از آئینهٔ خاطر زدودن موروثه چه اثرها است نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت باد دلان دینی و ایمانی ثمرها کو
ثمرها از باغ دل گشاد و سعت مشرب چگونه گلها شکفتگی و طرب میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درست
و یکجهتی گلشن استادات دیر و تیمیت بمعرفت رسید ... حسن اخلاق و آفتاب شیوهٔ کرم و اشفاق جز خاری نیفزاید

رهایش نیغی کبر و بینمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند راست نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمهٔ
اطهار علیهم السلام است که اقتفاء آثار شان پیشه و طریق صواب تتبع اطوار شان بدرجهٔ حسن ما نیست در باب تودد و
دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت
فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که وُدُّ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِي اللَّهِ أَعْظَمُ
مِنْ أَعْظَمِ شُعَبِ الْإِيمَانِ أَلَا وَمَنْ أَحَبَّ فِي اللَّهِ وَأَبْغَضَ فِي اللَّهِ وَأَعْطَى فِي اللَّهِ وَمَنَعَ فِي اللَّهِ فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ
اللَّهِ ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا تعالی از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه
هر کس دوست دارد در راه خدا تعالی و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست
و در همانکتاب از آنجناب مرویست که از اصحاب خود پرسید که أَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ أَوْثَقُ یعنی کدام دستاویز از دستها
های ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم
یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند
جهاد آنحضرت فرمودند که لِكُلٍّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَلَيْسَ بِهِ وَلَكِنْ أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ وَ
تَوَالِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَالتَّبَرِّي مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن
نیست لکن محکم ترین دوستیهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمهٔ معصومین
و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند نیز در کافی از مبین احکام
الله حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که إِنَّ الْمُسْلِمَيْنِ يَلْتَقِيَانِ فَأَفْضَلُهُمَا أَشَدُّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ یعنی بدرستیکه
دو مسلمان که با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسیست که آن دیگر برادر دوست دارد و هم در کافی از
آنحضرت علیه السلام روایت کرده که إِنَّ الْمُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ قَدْ أَضَاءَ نُورُ وُجُوهِهِمْ وَنُورُ
أَجْسَادِهِمْ وَنُورُ مَنَابِرِهِمْ كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى يُعْرَفُوا بِهِ فَيُقَالُ هَؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی
را که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرها از نور خواهند بود و هر آئینه روشن خواهند ساخت نور
رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیزی را تا بآن نور در عرصهٔ محشر ایشان را بشناسند پس
گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند در راه خدا با هم و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی
از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای
منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت
دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست در واقعی که حاصل
آن اینست که خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان
شنوانند و گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود به
ایشان که بروید بسوی بهشت پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند
شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا و گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست
داشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست میبایست داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایست
داشت پس فرشتگان گویند نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز
در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که أَنْتُمْ لَا تَكُونُونَ أَخْيَارًا إِلَّا... أَنْصَحَهُمْ حُبًّا وَأَسْلَمَهُمْ قَلْبًا لِجَمِيعِ
الْمُسْلِمِينَ ملخص معنی آنکه غایب ترین مردمان کسیست که باطنش از شوب نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض و

[illegible] علیه و آله از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت
آن حضرت [illegible] که دوست میدارم [illegible] لا یحبه و هو اخوک و شریکک
فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست و شریک تست در دین
و مدد کار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که المسلم اخو
المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل
اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آئینهٔ
اوست که با او بر عیبهای خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرق خیرات و حسنات باید که با او خیانت نکنند
و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخرت
امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند
و تشنگی بر ایشان غلبه کرده چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در اینحالت شیخی
جامهٔ سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب نوشیدند و سیراب
گشتند گفتند که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آن جماعت جنم که بر رسول خدا بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم
از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمن است و چشم اوست و راهنمای اوست بنا بر این گنجایش نداشت که گذارم شما را در حوالی منزل
من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست
آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة
الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها
واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری حقتعالی بیرون رود و خدا تعالی را در او
نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود که یا
معلی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمله حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم
که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله مرادم اینکه بیان کن بیاری خدا تعالی و توفیق
او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت
حدیث فی الجمله طول داشت از ذکرش بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقها که از جملهٔ آن حقوق که
رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه
برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضا و خوشنودی و اطاعت فرمان
وی نمائی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او نمائی و حق چهارم آنکه بمنزلهٔ چشم او
باشی که بتو خیر و شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر هنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند
یافت و آئینهٔ او باشی که اگر عیب و نقصی داشته باشد او را با خبر سازی بطریق مصادقت و یاری نه از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری و بر آن
مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال
آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هر گاه محتاج باشد بآن با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی
و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم خود و پوشیدن بدن خویش مقصور داری و حق ششم آنکه اگر ترا خادم
باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را بفرستی که جامهٔ وی را بشوید و طعامش را سر انجام نماید
و فراشش را بگسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست داری و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بجنازه اش حاضر
گردی و هر گاه دانی وی را حاجتیست بآوردن حاجت او مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لا علاج گردد

بلکه پیش از طلب بگذاردن آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی
خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی
برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا سخن
دعوی و لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات
قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از
سرور عالم و اشرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت
ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در
خانهٔ وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کنندهٔ منی چنانستکه بزیارت من آمده باشی بر منست
مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در
کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آئینه بیرون میآید
از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را باو موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای
خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل
شود خدا تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من
که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون
مراجعت نماید آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن
باز خدا تعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کنندهٔ حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای
تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرستاد فرشته بر زمین
پس آن فرشته میرفت تا بدر خانهٔ رسید که مردی ایستاده بود و میطلبید که داخل شود فرشته گفت با صاحب این خانه چکار
داری آمده گفت برادر مسلمانست در راه خدا تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصدی دیگر
نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی
کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثوابش بر منست بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله علیه
از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیه السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید
که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدا تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود
از او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانهٔ وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات
نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان
بر ملائکه مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من
و لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای
او و بعدد کلام او مشایعت او کرده و یرا از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس
اگر بمیرد فیما بین آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد در حق
آن زیارت کننده بآنچه او عارفست از حق وی او نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد دیگر از جملهٔ اخبار و آثاری که
زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب نماید و بیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت
این صفت جمیله صلا داده باداراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه

وعده یافته از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اِنَّ الْمُؤْمِنِینَ اِذَا الْتَقَیَا فَتَصَافَحَا اَدْخَلَ
اللهُ یَدَهُ بَیْنَ اَیْدِیهِمَا فَصَافَحَ اَشَدَّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و
مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده باآنکه محبت با آن دیگری بیشتر دارد
مصافحه مینماید و مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب
رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر
زمیل یعنی هم کجاوه یار دیف بودم و اول من سوار میشدم بعد از آنحضرت و چون در ست می‌نشستیم آنحضرت سلام می
کرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسیکه یار خود را از دیرگاه ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او
پیش از من فرود می‌آمد و چون من وارد زمین و در ست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چو
کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار
میکند آنرا بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن
که باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد
و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم در آنکتاب از ابو عبیده از آنجناب
روایت کرده که فرمود یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنِ اِذَا تَوَارَی اَحَدُهُمَا عَنْ صَاحِبِهِ بِشَجَرَةٍ ثُمَّ الْتَقَیَا اَنْ یَتَصَافَحَا
حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه باهم
مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر منقولست که تَصَافَحُوا فَاِنَّهَا تَذْهَبُ بِالسَّخِیمَةِ یعنی مصافحه
کنید که آن کینه را از دل میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که مُصَافَحَةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ مُصَافَحَةِ الْمَلٰئِکَةِ یعنی مصافحه
با مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشتگان و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن
اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با حذیفة بن الیمان ملاقات فرمود حذیفه دست خود را دراز
نکرد آنحضرت فرمود که ای حذیفه من دست خود را دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا
رسول الله بلا به دست مبارک تو رغبت بود لکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت
فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد
گناهان از ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آنکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی
که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم آنحضرت بترشروئی و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه
چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارکت را از من منحرف ساخت فرمود آنچیز که ترا با برادران تو متغیر ساخت یعنی سبب
تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است که تو بر در خانه خود
دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت
ترسیدم فرمود اَفَلَا خِفْتَ الْبَلِیَّةَ یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقراء بر تو نازل شود وَ مَا عَلِمْتَ اَنَّ الْمُؤْمِنِینَ اِذَا
الْتَقَیَا فَتَصَافَحَا اَنْزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الرَّحْمَةَ عَلَیْهِمَا فَکَانَتْ تِسْعَةٌ وَ تِسْعِینَ جُزْءًا مِنَ الرَّحْمَةِ لِاَشَدِّهِمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ
فَاِذَا تَرَافَقَا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ وَ اِذَا قَعَدَا یَتَحَادَثَانِ قَالَتِ الْحَفَظَةُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ اعْتَزِلُوا بِنَا فَلَعَلَّ لَهُمَا سِرًّا وَ
قَدْ سَتَرَ اللهُ عَلَیْهِمَا خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه
نمایند خدای عزوجل بر ایشان رحمت فرو فرستد و نود و نه جزو رحمت از آن کسی است که محبت بیشتر دارد و چون باهم
رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند باهم آغاز سخن کنند حفظه فرشتگان که حافظان و ضابطان
اعمال اند باهم گویند بیائید که کناره گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان

نمیگذارد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای عزوجل میفرماید مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ
عَتِیدٌ یعنی بیرون نمیفکند آدمی هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانی است مهیا که ضبط آن مینماید هرگاه آدمی
مینداشته که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشند آنحضرت فرمودند یا اسحق اِنْ کَانَتِ الْحَفَظَةُ لَا تَسْمَعُ فَاِنَّ
عَالِمَ السِّرِّ یَسْمَعُ ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر
رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می‌بیند و نزدیک بمضمون این روایت مضمون روایتی است که قدوة ارباب
قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده و حاصل مضمون معنی آن اینست که دو مؤمن باهم چون معانقه نمایند یعنی دست در گردن
یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند منظور ایشان
غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب الهی که مَغْفُورٌ لَکُمَا فَاسْتَأْنِفَا ملخص معنی اینکه گناهان
شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش نمایند فرشتگان هم که حافظان اعمال اند همدیگر را گویند
که دور شوید از ایشان که ایشان را سری است و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمیپسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد
اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخنان ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل فرموده است که مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ پس آنحضرت نفسی بلند بر آورده چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست بعد از آن بگریست
چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق اِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی اَمَرَ الْمَلٰئِکَةَ اَنْ تَعْتَزِلَ عَنِ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیَا
اِجْلَالًا لَهُمَا وَ اِنَّهُ وَ اِنْ کَانَتِ الْمَلٰئِکَةُ لَا تَکْتُبُ لَفْظَهُمَا وَ لَا تَعْرِفُ کَلَامَهُمَا فَاِنَّهُ یَعْرِفُهُ وَ یَحْفَظُهُ عَلَیْهِمَا عَالِمُ السِّرِّ وَ اَخْفٰی
حاصل معنی اینکه بدرستیکه خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را فرماید که از ایشان کناره گیرند
چون باهم ملاقات نمایند اگرچه فرشتگان از غیبت ایشان امین و نمیشنوند سخن ایشان را امینانند حضرت عالم السر و الخفیات
از امیدانند و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد اینمدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و
اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره وعده یافته چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از
ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدستیاری مهربانی و غمگساری تخم صدق
و تازگی در زمین دلها یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن و آداب مذکوره کشت آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته
از یکرنگی چون اوراق گل آذر گریبان یکانگی بر آورند تا حاصل تعدد و التیام مؤمنان سعادت فرجام باهم امر لیست اهم
و رعایت حقوق اخوت دینی نمایانی بر نمط همت متقیان آئین مسلمانی و دینی لازمست چو بید کان طریقت
دیده از وجه بید کان کعبه رستکاری که خود را از این دین مذکوره بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینه ها
پاک ازهم سازند و بدلجوئی اخوان مؤمنین را مقتضی خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبه پایه مراتب
آشنائی این آن خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود
بخوردگی از آن مواخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا نیز تنزلی رو
دهد چنانکه سنت ناشناسانست وی را از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم
هم باشند از لطف و حسن اخلاق عیب هم را بنی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند و بدست ستم طرفی پرده
ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خنکی با فقرای مسلمین برند و بار نخل ایمان خود را لنسوزند
و از اهانت عزیز گردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را
کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند و
کافی از آن از ... [illegible] ... اینست که ... [illegible]

نفر از مؤمنان با هم آشنا بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته منتظر یکی داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام
کفت مولای تو کجاست غلام کفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولا از او پرسید که بود که در
میکوفت کفت فلانی بود احوال پرسید من کفتم که در خانه نیست بازگردید و بساکت شد پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود
و هیچکدام از ایشان از بازگشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر بار آن مرد
اول صبح آمد و ایشان را در حالتیکه بیرون آمده بودند اراده داشتند که به مزرعه یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود بروند
پس با ایشان سلام کرد و کفت من نیز با شما زعیم کفتند آری و از او معذرت دیروز نخواستند آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود
یعنی بسبب درویشی و پریشانی در نظر ایشان حقیر شمرده بودند به آستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهره احوال خود نستردند
و در راه ابری بر ایشان سایه افکند گمان بردند که باران است بشتافتند ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف
آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا آتش از جوف ابر بر جست آن سه نفر را بسوخت و آن مرد دیگر
ترسان ماند و ندانست آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب نمود ندانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرد با حضرت
یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و بر او آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع کفت آیا ندانسته
که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب فعلی است که با تو کرده اند آن مرد کفت با من چه
کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود حدیث کرد آن مرد کفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم کفت این بحل کردن اگر
پیش از این میبود هر آئینه فایده بحال ایشان میرسانید و از وقوع بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل شد فایده بحال ایشان
نمیرساند و شاید که بعد از این یعنی در آخرت فایده بحال ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه
از مطالعه صفحه مضمون این حکایات سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح نصایح این خبر استشمام میتوانند نمود که شان
مؤمنان در سلک جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی
و سهل انگاری که در مراعات خاطر یکی از ایشان واقع شد آتش قهر الهی را بر افروخته و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی
را در هم سوخته است حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره
خاطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بترک و تاراج عرض و ناموس یکدیگر
میپردازند چه باشد حضرت خالق یکانه و الفت بخش طبایع متضاده چنانکه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست
و مهربان سازد و آئینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پردازد فصل
دویم در مذمت حسد انعبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدا تعالی باو عطا کرده باین
طریق که طلب زوال آن نعمت از وی نماید اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت از برای خود تمنا و
آرزو نماید آن را حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و تمنای ایمان و اهل برای آن مستوجب عذاب نیست بر خلاف
حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی است وافی
و آن اینست که إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ وَالْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ یعنی مؤمن غبطه میکند و
حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی آنکه یعنی آرزوی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال
آن از ایشان منظور باشد در مؤمن یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگر
بسوی کسانیرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره احوال مؤمنان سعادتمند از ذیل این
صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر ایشان از فرقه نیکوسیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و صافست و هم
در آن کتاب از امام جعفر مرویست که إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا يَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستیکه حسد میخورد
و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین این مضمون مذکور است

که

که بر در هر آسمانی از آسمانها فرشته دربانی موکل است که اعمال بنده که از برایشان میگذرانند فرشته که دربان
آسمان پنجم است عمل را میاورد که از او بگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و ما بین الصلوتین و آن را نوری
باشد چون نور آفتاب آن فرشته بعلت آنکه صاحبش متصف بحسد بوده ندا نماید و گوید برنید این عمل را بر روی
صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند عملش را و لعن نماید شرح اصل این حدیث در مجلس
سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق ره از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که اصول کفر سه چیز است حرص و
استکبار و حسد و از دیگر کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که الْإِيمَانُ بَرِيءٌ مِنَ الْحَسَدِ یعنی ایمان از حسد بیزار است و
ایمان از آن صفت بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کرد دینست و ضرر حسد با ایمان و
فساد آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق رزق دهندگان است بقضا و
قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا در حریم منع و عطاء او راه نیست و دست علم عالم گیرش بحالت غلط و اشتباه
کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد هیچ باب
نلغزیده ما بندگان هیچ مدار را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف
مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال لمؤلفه ز قسمت گست آن ز بیه خطا باشد که چین جبهه
لب شکوه خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و
شب دل خون خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و آله مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا أَعْطَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِي
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِي صَادٌّ لِقَسْمِيَ الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي
وَمَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بموسی خطاب فرمود که ای پسر
عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل خود بر ایشان داده ایم و چشم بر آن مگشا و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد
ترا خارخاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع
کننده است قسمتی را که در میان بندگان خود کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت
مآب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که الْحَسُودُ غَضْبَانُ عَلَى الْقَدَرِ یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از
آن ناراضی است توضیح اینکه این مقال بمعنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو
و زید داده شد بمن داده نشده یا قدر و منزلتیکه بکر و خالد را روی داده مرا نگشته و فضل و کمالی که فلان راست با اسبه
مرا باشد نه او را و عزت و اعتباریکه دارد مرا شایسته است نه وی را و امثال این خیالهای پوچ و اندیشه های واهی که مبنی بر عدم
رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی از طرف باطن بجای دهان بدنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه
نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این ترهات که نقل آن نیز نزدیکست
که خروج از طریقه ادب باشد نامقیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این اطلاعات کفر آمیز را اشعار خود
ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمونی که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری که در آن
اظهار کمال کنند هر چند مشتمل بر کفر و زندقه باشد نه سست رد بر آن میگذارند که با آسمان در جنگند که چرا چنین و چنان
کرده و زمانه با دور فلک در خطاب و عتابند که چرا کام ایشان را بر نیاورده یعنی قضا و قدر را الحق کمتر نام میبرند و
برخی عرش و کرسی را فرق پایه مرتبه خود شمرده و موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی ملامت خضر و الیاس
میپردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که امثال ایشان بی نام و نشان
توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در مشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق

العنان وخود سرند که بواهر سهل آکینر برو فق خواهش ما جاهلان بخیر روی دهد اسناد ظلم وخطا بر آنها توانیم
کرد بلکه گردش آسیای افلاک دوار با آب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و نهایت اقطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظیم
سلطانه است که دقایق حقایق امور خلایق در بیابان بی پایان علمش بقدر ذره از ریگ برهم ریخته دست قدرتش در
کارخانه وجود اصناف مصالح را از مخالف فاسده به پرویزن حکمت بیخته هرگاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و
پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد جمیع متکثرات عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی
اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه برخدا و اعتراض بر کارکنان و کار فرمائی
او ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شرط دینداری و کردن نهادن طوق تسلیم
و فرمان برداری میباید که در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند
بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر شور از آتش رشک این و آن باسیخ مذلت کباب حسرت
کباب ننموده هر لحظه کونه خاطر بناخن حسد نخراشند کفته اند کر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان کسی فرود رود مومن
میباید که از آن آشفته و درهم نشود وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون
نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را چون پره و نخل برومند دین و ایمانرا بمثابه اره است مینماید
و بشامت این خصلت سراپا ندامت دست ستمکاره از آستین خود در آورده بکلید شرارت و کینه خواهی سخط الهی را
بر خود میکشاید چنانکه از قابیل ابن آدم ع با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسد یکه با او ورزید جرأت بر قتل
او کرده مستوجب لعنت الهی کردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مسطور است که
زبان خامه بیان را احتیاج بتذکار و تکرار نباشد و نیز از جمله شواهد اینکلام جفای برادران حضرت یوسف صدیق ع
که بشومی حسدکه بروی بردند و آنچه پاسعی در ایذا و اذیت وی فشردند که نخست زبان مکر و حیله باو سی کشودند و بکر کی
از کنار عطوفت پدر مهربانش بودند وانکاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و لنذ وشر اعتبار حسن
انداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساخته پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره رویش افکندند و بالجمله
ستم که بر ستم افزودند بسببه کذب نیز که از کرک خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم
و ثمره شجره این صفت مذمومست و نظایر این و حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور کشته و وقوع امثال این وقایع
در هر عصری از اعصار از آن درگذشته است که سر انگشت قلم را باسیجه ضبط احصای آن مقدر باشد بلکه هر یک از آحاد ناس
که فی الجمله سواد شعور روشن و دیده ادراکش باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی ازینحکایه مطالعه و از اوضاع
و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وا
میدارد و بوسیله کناهان خانه دین و ایمان رو بویرانی گذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل
سرفرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسائی این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بی
مقدار میکرداند و بوسیله این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت
میدواند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید از حضیض دنائت و بیغوله بی برا یوان بزرگی و برتری در آید و از جمله کلمات
هدایت سمات قاید طریق نجات و معادن جواهر محامد صفات حضرت امیر المؤمنین ع است که الحسود لا یسود یعنی صاحب
بلند مرتبه و بزرگ نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیکردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم
اسیر از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج ذخیرت است زجام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از مینای کردش فراز
مردم سرکه ترش روئی میفروشد خار صدکونه تشویش و اندیشه در کریبان فکر و خیالست و دل پر دردش صبح و شام
بدفشار منجنیق رنج تنکی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و کردش چرخ دوار دشنه کادم

کسی را که محکم تا بد شیرازه جمعیت خاطر او از هم کسلد دل مفتونش از رشته نمطیات کسان مرغیست بسته بال در دام
برخوان از شیرینی این و آن کاسه ایست از زهر غصه مالامال نهال غرور سالیش بصرصر فزونی خرد مندان از زمین
دل کنده و خاطر مجروحش در شکوه کردون پلاس کدورت بر کردن افکنده حسود بیمار جسمیست که مرض همیشه بجوی
است و بی مصیبت پیوسته در ماتم شر و شور هر حلقه جمعیت یاران باهم نزند و جمله بیستی بیخورد نیکری نظران
مقراض رشته زندگی در بیابان اندیشه ها دور چون موج سراب همه روز با فشار تپیدن زان است و از شعله آتش
رشک شمع صفت هر شب در گداز سخنان حکمت بیان حضرت سید الانس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه
بتفصیل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود و مراد ازین عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران
ملتذ میکردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است بدانکه لذت تنعم ازینجهت و نیز تعدد
و بر طبق این کلمات است آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد
حبس الروح و نیز از فراید کلام آنجناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل مضمون این کلمات صدق و مبانی آنست
که حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میکدازد و هم از آنجناب منقولست که هیچ
عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده وی را از غصه و غم هلاک میکرداند و نیز کفته اند که هیچ
ظالمی در حسود شبیه تر بمظلوم نیست از ارسطاطالیس پرسیدند که چونست که حساد را غم از همه کس بیشتر است گفت از
برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او تنها میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمکین میکردد بیت روزن فانوس
مانند حریص تنگ چشم   هر که را سوزد چراغ او را کدورت میبرد   الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و
مایه اندوه و ملال دنیویست و ادویه مر صفت از این ناپسند تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خرد پیشه را
باز دامان اندیشه وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این
مرض مهلک جستن بغایت ضروریست و از جمله دواهائی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سود مند
و دافع تواند بود یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرا بستان بنای دنیاست چه بسبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده
خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه حاصل کرداست و دفع اینسبب محتاجست بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن
و سستی عهد و نکارت بقا و کریز پای دولت و اقبال این عبرت سرا کما ینبغی خاطر نشان خود کردن و چون اینمعنی چنانکه
باید خاطر و دلنشین کردید و شربت یاد مرگ بعروق دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط حرص نفسانی و طمع منفع و مواد
میلها و تمنیات نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد بالحق و شکسته حال
صاحب سعادتی که دامن خرد بچنگ خار خار حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نکردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج
آن بجان و دل کوشیده خود را از آن تب لازم رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندکی له و دوری از این صفت باعث
نزدیکی آن درکاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی مردیرا در زیر عرش
دیده آرزوی مقام و مرتبه وی نموده کفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن کردید الله
فرمود که وی آن بود که بمردمان حسد نبرد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست راوی کوید
نزد حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در میاید بشما از شمال مردی از اهل بهشت پس مردی
از انصار در آمد آب وضو از محاسن او میچکید نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز آنسرور
این سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاست عبد الله بن عمرو عاص
از دنبال آنمرد انصاری رفته کفت میان من و پدرم کفتکوئی درشتی واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم
اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای ده کفت چنین باشد پس سه شب انزد وی بسر برد و ازا

بیدار شده و عبادت ندید چرا اینکه بر جامه خواب بگردید و ذکر خدا کردی و هم چنین خفته بود تا برای نماز صبح برخواست
ولکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبدالله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود لکن از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیار ندیدم
پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی و تقدیم
نرسید پس چون پشت کردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان غشی در خود نمی یابم و بر خیر
و خوبیکه خدا تعالی بر او عطا کرده باشد حسد در نفس خود نمی بینم عبدالله گفته اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی
است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن را نمی آید تنبیه بر ارباب دقیقه یاب اولی الابصار و الالباب پوشیده
نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این
صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از جمله حدیثیست که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست
که ثلث لا ینجوا منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک فان ظننت فلا تحقق
و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت که هیچ کس از آن خلاصی ندارد یکی
گمان بد بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بیان کنم و بگویم از برای شما طریق نجات و بیرون
شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آن را غلط و خلاف شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو
و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق
بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچ کس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد
و این در ظاهر منافی و مخالفست بحدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که در کافی در صدر این بحث مذکور شد
وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی اینکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد
بر آن مرتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز باشد ضرری بایشان و با ایمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان
و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که با تصدیق و اذعان بآن اثم نشود و فاعل آن مستحق
لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دلها وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را مجسوب نباشمرده و در ظاهر
دست و زبان را با زاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد
مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست امید که حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دین و ایمان را
از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه دارد و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایات بی غایت خود تکفل و مجموعه
کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار راحت سوز حرص و
ثال روغن شعله عزت گداز زبان سؤال حریصان طمع شعار و بادستان گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران بر اوج
عزت برشته نگاه و طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته
همانا غافلند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کا بجود و جیب و دامان آرزو از ریزش احسان مستغنی میتواند
شد گشاده و اجابتگر ارباب حاجت گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشوده و بیک نواله خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب دو جهانی
بمحرم قرب خود دلداده است بیت هر آید کو بیا و هر چه خواهد گو بخواه نازو کبر و حاجب و دربان درین درگاه
نیست جذبه امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا سر سوزن همت شان در دامن زنده گی نگذارد
و میزبان جودش از ره امتنان وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقرر شده در پیش ننهند کاسه
بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر
دامن صحرای همه دستان پیوسته دراز حرمان نصیب بد بختی که دست نیاز از درگاه بنده نواز چنین تافته کام دل از

این و آن طلب نماید و خواری سزای بیعاری که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر عطا و جود
منت الود امثال خود گشاده دریوزه کشایی دو اندازه که بسبب قرب وقوف طبیب اختلاج طریق استعلاج نپویند
و ناپیدا کوهر را دیگر بغربال بدیدها طمع از خرابه ها شهرستان امکان جویند سر همه کم عقده مشکلی که کشایش
بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوردانه هوسی که سبز گردد نثر بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته کرد
باطل امیدیکه برای وفای وعده کسانی نشیند و بیحاصل نهالی که بر لب جوی سرابی مقام گزیند خرابخانه تمنای که
خاکستر در لوس ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار عملیکه به پشتیبانی یاری خلق نعنه کارش تکیه دهند بیت
از خلق هر چه طلبی این چه کرم هیست خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه کویی آیه کریمه الیس الله بکاف عبده
را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده و روی طلب به
درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از
حبل المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در در بار عظمت خداوند عالم امکان
از آن شکسته تراست که سد یاجوج غمها آرزوی تواند بود جام التفات شان بر لب آید و نرسیده ریخته است
و حلوای چرب و نرمشان بزهر صد گونه بلا آمیخته بیت زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد خاک
زکه میخواهی جایی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه کفاف
و معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده شده هر روز نزد ما آیی بهلول
گفت اگر چند عیب در آن نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دوم
آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی بچه قدر محتاجم تا همان قدر بداده
از پیش و کم آن مراد رود طلبه بلا نرا فکنی و خداوندیکه متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم
در وقتیکه میباید و بقدریکه میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتیکه بسبب حرکتی ناخوشی که از من صادر
گردد بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرر را از من قطع نمایی بیت ولکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر
کس نبست و نیز از مقوله اینمقالست آنکه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی میگفت
چرا پیش من نمیآیی و از صحبت ما کناره مینمایی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است
و اگر گرمی و التفاتی میفرمایی و بر مسند قرب جا دهی از آن بفتنه میافتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی
کرده و نظر شفقت بسویم نیافکنی از آن آزرده و دلفکار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز امری از من صادر نمی
گردد که بدان سبب از تو ترسم و جهة تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متوقع نیستم که بطمع آن میل صحبت تو نمایم
پادشاه گفت حوایج خود را بمن رجوع کن تا روا نمایم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما
اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاه
عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام
و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده است راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن متاثر و گریان شده
بعد از آن مفارقت کرده مالی بجهة وی ارسال داشت زاهد آن مال را باز پس فرستاد پیغام داد و الله لا ارضاه
لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود
راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه خرسند نموده بعطا منعمان سر بر نهشته کرم با
و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بخانه صاحب
مالی بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس پی کردنی است و گردن هر تمناکه بعطا اهل دنیا برای طمع کشیده گردد

بتیغ جانستان ممانعت سری که بر آستان ارباب دولت بسجدهٔ تملق کند لایق سرزنش کوفتن را در خوراست و چشمیکه بمال
منعمان ثروت نما باشد از انتظار حصول مراد سفید گردد بد نشیبه چهره که بجای عرق شرم ابرو پیش کسان ریزد نه دیدن را
و دستیکه بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا گویند که یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بی
نوائی و بی نیازی بسر برده و نقد اعتبارش هرگز بسیلی منت اهل روزگار نشده بود وقتی تنگدستی و اضطراب روی داد و
دست بی نوائی روزن دلگشائیش را بگل کدورت اندود و چنین حیرت در پی منفعتی داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن
آبرو شاید جان خود را ازین ورطه توانیم خرید عابد گفت مرا شرم میاید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود
بپوش تا کسی ترا نشناسد القصه عابد برگشت بجهت ناچار بگدائی تن در داده و نخل استغنا طبعش بنشان گفتار از پای
در افتاد روی خود بنشست بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد
در جستجوی آن بود ناگاه عابد را نشسته روی خود بسته دیدند و بان امر شنیع متهمش ساخته یک دستش
را بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستی که بسوی غیر خدا دراز
باشد بیت برای یک لب نان در بدر چه میکردی تو را که درگه حق را مکرم میدانی بندگیخو شناس
هرچند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوار تر داند
پای غیرتش برای دو نان براه خانهٔ دونان نرود تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی بتحصیل
نماید که هر محن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم حق بینی بر دامن اظهار نریزد و دل آتشکده
از رهگذر تنگدستی چون غنچهٔ پیکان از شاخ نفس شکستن نداند و مرغ نگاهش از سرچشمهٔ نعمت استغنا به
دانهٔ ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند داغ دل را از تابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هرخسی بر کف دست اظهار
ننهند و از تندباد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عریضهٔ پریشانی بهر طرف روانه
نکنند و روزن قصر امل از مزبلهٔ منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید سرخط بندگی
اهل دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند
درویشی بینوا بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بگذارش وظیفهٔ بندگی
قیام مینمود درویش گوشهٔ گرفت تا خواجه از نماز و اوراد بپرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید
در آنوقت آواز خواجه را از درون شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم را برآور و در فلان
ورطهام درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که توئی بی نواز بندگان و کارساز
درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن گفتگو
متنبه شده با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز از دیگری طلب نماید و بحصول مراد خویش
از نامرادی امید میداری که او نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز
محتاج اوست و از گنج خانهٔ عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایان درگاه او و سرمایهٔ توانگری اندوخته
جملهٔ شاهان روزگار از کرم و عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند بیت بدوست دیگر دو عالم تو اشنا بکه جهان
گدای در اوست تو گدایی که جمله پادشاه و گدا بدست عطا از بحر افضال خداوند متعال مغترفند و کبر و همت بلما باز با زبان
حال بگدائی درگاه جلالش معترفند هر وسعت صحرا بارش بر عطا او دامن است باز و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش کوزه
است بدان جویبار احوال اسخیا را فیضان عطاها از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان از عرق شتافتن
احسان باز بتازیانهٔ توفیق و الهام او پنجهٔ خورشید جود هر در کارخانهٔ وجود هر روز در رشتهٔ روزی خلق تافتن است
و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج بندگان یافتن بی بدیله امیدوار از کوی عطا چنین پروردگار

بستن و کوه مراد خویش از رشتهٔ ریگ روان بزرگی بنای نرمان دستین ناپ کوهی و نهایت بیشعوری آورده اند که زنی
درویش تنگدستی بدر خانهٔ منعم تنگچشمی رفت گفت شنیدهام که سال نذر کرده که در راه خدا بدرویشان بدهی اکنون نیز
آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور
حقیقی منم که خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو گدای لئیم آمدهام این گفت و روان و برتافت خواجه از آن سخن متأثر گشته از
دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت دنیا نیالود الحاصل صفت
خبیثهٔ طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت این صفت
خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از انجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین
روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله و هم
مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه اینها بدترین خلق خدا اند چه مردمان درین وقت رو بخدا آورده حوایج
خود را از درگاه مسئلت مینمایند و اینها رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال میگشایند و هم در
عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شهادة الذی یسأل
فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسیکه دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در
مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد
احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل معنی آنکه اگر سائل دانستی مذمت سؤال را
هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچ کس را محروم باز
نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ ورام از چهره گشای ابکار احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر نموده
که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله
ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده
آنحضرت برای ایشان ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آنسرور رسیدند و ناپرکشته استدعای ضمان
بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برای شما باین شرط ضامن میشوم که از هیچ
کس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنان
بود که اگر مردی از ایشان در حالت سواری تازیانه از دستش میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت اینکه نمی
خواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته بوی دهد بند نعلین مردی از ایشان که پاره میشد مکروه میداشت
که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله و هو
حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم
حقیست هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی برا او در فقری بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که من سئل من غیر فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و
محتاج شود چنانست که شرار خورد بجمله از بان سوال پیش کسان و تند روی طلب را زعفران خندهٔ شکفتگی
طمع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسیکه شدت افلاس و پریشانی بروز نیاورده و سلطان
فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بعد عایت
جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده
آن از اشرار خلق و ممنون و گشتن شأن آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد بقبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون
همتی است اهل مدتینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی

ید

بداو لا متمنیست رفعت نیز بسنك عطایا و جوایز منت خلق شکسته و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوك میدزدید انچنانکه در بعضی از مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان اعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داد به ابوذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابوذر نقد ها کمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حق است فرمود که آیا عثمان با هر یك از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود تما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است قسم بانکسیکه جز او الهی نیست که مالك تملك این خاطر نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمان گفتند عافاك الله مادر خانه تو از آنچه در امر معاش ممتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده نان جوین است که چند روز بران گذشته پس با معاش چنین دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا بداند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آئینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابی طالب و عترت او علیهم السلام یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دنیا باشر لذت بند کیش خانه دل مرا از آرزو نهاد نیوی پرداخته اند پس ابوذر رحمه الله نقره چند در فضل کمال آن بر گزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود بر زبان رانده بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتیکه با خدا خود ملاقات کنم و او در میان من و او حاکم باشد و آنچه سمت نکو پذیرفت مجمل و مضمون آن عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل همین منت ناکشیدن بودن و با پیمانه دست عطای دهندگان زهرها نگرای چشیدن رخود بهم بودن برارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدای چه رسد طمع زیر کل بودن نسبت خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد ها میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت سؤال که داس کلها بجام ضلالت است اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کلمات منظوم نظر الهی حضرت ابی عبدالله ع منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز المؤمنین فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر الحاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و موجب بیحیایی و بیشرمیست و نا امید از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایه ارجمندی و پایه سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر و احتیاج بخلق و چشم بدست کشاداشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است بخلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس نیاز هر کس را بآتش استغنا سوخته اند هر چند که مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلك توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسبب کثرت مال نیست بینیازی همین بینیازی نفس و غنای طبع است و مطابق این مضمونست شعر حاتم اماوی اذا عرفت النفس الغنی اذا عزفت النفس والطمع الفقر و منقول است که لقمان کیس خود را گفت ای پسرك من پس باید از امید داشتن بمردمان و بپوشان خود را از چیزی که در دستهای ایشان است یا بنی یا بنی یایس مما فی ایدی الناس و الوثوق بالله و الناس علیه تا بغنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان میافکند و بر تو باد که آنچه در تصرف مرد است مایوس باشی و قطع نظر نمایی و بعون الهی که کفایت امور تو توکل میکند واثق

و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره است یا بنی اجعل غناك فی قلبك و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرك فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرك من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی که نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان طریق اظهار مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار گردی و لکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعا خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن هر گاه بمحض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال کشودن و کردن طمع بر سفره نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق کشادن دهان برای طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب ایضا منه در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را برشمع نیکونامی دامن شمرد عاقل و از فرائد فواید کلام حضرت امام المتقین است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات آنحضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون اینکلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دل را امیل تو تیا و هر کلمه گوش جان را بگنا در بی بهاست آنکه هیچ خاری و مذلت عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست سلفته اند دیده ادراکشان خواری از عزت نشناخته اند کرامت می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار فرموده باعث مذلت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پرده عزت میخوانند و از این جهة تا اندك عسرتی که روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بیتاب شده بدد خانه این و آن میل نمودند از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند و گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جمعی را از ریشه می کنند هر لحظه آستین در دیده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از چیرگی گریبان پلاس شکایت دو دامان بر کردن میاندازند گاهی باز بان ریشه دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی بتاسخن دریده کفش و موزه طریق سنگ ستان اظهار سختی میپویند تا صد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بطرز اجر ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلندی خود مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر و گریز از بیخواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستایی است که بغیر از یك پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم بر خورد از غایت حیا نخواست که آنمرد روی او را به بیند دامن پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم میآید بجملة اصحاب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دست طلب از اهل مال و منال دنیوی نخورند پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان امیر و وزیر افشانده قطره از آبروی خویش بدریا در یاد تو کوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال ملخص معنی آنکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض اعتبار خود را از دست نمیگذارد لمؤلفه خون خود را میتوان در پای دشمن ریختن لیك آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن مفسده دیگر آنکه صفت خبیثه طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بر بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جاه خدمتی سرافراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلك میسایند مانند پیك نفس در تمشیت روز و شب آسایند مگر به نسیم التفات و بو غنچه انقباض طبع خواجه بر رویشان خندد و میوه مراد شان از شاخ کشیدن کردن طمع بدست سوند و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر

المؤمنین علیه السلام لا یسترقك الطمع وقد جعلك الله حرا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم‌اند یکی بنده رق که خرید و فروخت در آن جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهور ساخته باشد سیم بنده طمع که برای طمع بنده کسان گردیده باشد و بعضی گفته‌اند که بنده رق را بنده بتوان کرد و بنده شهوت و بنده طمع را نتوان آزاد ساخت بنابر آن گفته‌اند که الیأس حر و الرجاء عبد گویند عادت خوشمند دو دوکو ... که کاسه عسل با زبان دیگری که امه بود کون کاسه ... کفتی سلك ... صاحب عسل رشته ... سر او بعقب او می‌دوید و با نك بای میکرد آمنها آنکه متوجه رفیق خود گشته گفت اگر این کودک ... بکاسه خود ... طمع نکرده بی سلعی نکرد یکی

بیت زبان خموش ... شکر شیرین ممنون شد ... وکاه هست که المعت وفرمان بردار ظلمه و طواغیت ... برای طمع ... که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند ... آشنایی حضرت معبود ... برای اطاعت فرمانهای حکام و سلاطین مخالف حضرت رب العالمین ... نشینند که بشوق طمع از تبعه و جباران ... خلفای اموی یا خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم ... بوقوع پیوست ... عباسیان ... و جباران جاهل ... مصطفوی صلی الله علیه و آله نشسته ... حکایتیست که ... مضمون آن اینست

که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید ... در طوس بود شبی ... حمید بن قحطبه ... بدبخت بی ... شمشیر برهنه در پیش وی نهاده ... هرون ... گفت کیف طاعتك لامیرالمؤمنین یعنی اطاعت فرمان برداری تو ... تا چه غایت است حمید گفت ... جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکند ... مراجعت داد حمید ... بود که هرون کس فرستاد او را طلب نمود و چون حاضر شد یکبار همان سؤال از او کرده حمید گفت اطاعت ... نسبت بتو در این مرتبه است که مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص کردانید همینکه بعد از اندک زمانی ... و فرمان داد چون داخل شد بار دیگر امتحان ... اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت ... تا این غایت است که جان و مال و فرزندان در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز در گذرم هرون ... چون این سخن از وی بشنید ... خندید و سر ... آن مغرور ... گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید ... آن سرشته طینت ... پاک آن تیغ را بدست ... گرفته با خادم روانه شد تا بخانه رسید ... خادم ... در میان خانه و باطراف خانه ... خانه دیگر که در آن ... بود خادم در یکخانه را گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند ... بعضی پیر و بعضی میانسال و بعضی جوان خادم گفت امیرالمؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که اینجماعت را بقتل رسانی ایشان را یکیک بیرون می‌آورد و آنکافر سنگدل گردن میزد تا همه آن بیست نفر را ... شمشیر ... جاودانی نوشیدند ... آن تیغ بی‌دریغ بروضه خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم ... سرها و بدنهای آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر ... خادم گفت اینها نیز را

نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی ایشانرا نیز یکان یکان از آنخانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت ان گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید و خادم بدرچاه میانداخت پس در خانه سیم را گشود آنجا نیز بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند و اثر گیسوان افتاده و بند سابر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر میآورد و حمید لعین بخواجاتشانرا از پا در میآورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت چون نوبت به بیستمین شد و او شیخی معمر بود بخطاب برمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی آورد در روز قیامت چون نبرد رسول الله صلی الله علیه و آله آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه براعضا افتاد خادم از روی غضب نکویسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم او را نیز بقتل آوردم الحاصل امتثال فرمان بودن هرون بدین غایت و ارتکاب چنین شناعت بطمع مال و جاه یا بانضمام طمع بوده که چون آنخدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون محفوظ و مأمون و از عطا و جوایز بهره‌مند و محظوظ گردد و اگرهم در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن از طمع نبوده باشد بر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر جزو زمانی او را اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکشند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابراین همگی برین میگمارند که وقت و بیوقت در دربار باشند لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین حیله و سعی و عرض حضرت و شایسته هرگونه خدمتی میشوند و در این مرتبه چنین منشأ ارتکاب عملی چنان که تعبات آن از شصت نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است لهذا جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که کیف یملك الورع من تملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسیکه مالک او شده طمع و وی را مسخر خود گردانیده است اعاذنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب فی الفضایل مصنف گوید که این همه چیزیکه گوهر بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و پشت‌حیات آدمی است از کیسه تصرف کس میربایند و دونان طریق استقامت را بر انهاد دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود را لاتعد نمایند از اوضاع و اطوار طالبان این صفت مستنبط و مشاهد میگردد که بسا گشت حسرت بدندان کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوایی میپوشند از پی سراب علف در دوغ عمر در بادیه انتظار سرگشته میباشند در تحصیل مرامی سالها سینه خاطر با خون حسرت میخراشند برای کلاهی دستار میبازند و جهت نعلی کفش پاره میسازند هر جا در کیسه هم رازی گویند با امید آنکه شاید تمهید عطا باشد گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت خبیثه که در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی بر میآید من تا نخود چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه بجهت من فرستند و اگر در عزا دو کس با هم مشورت کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی از بام چیزی اندازد یا مرغی در هوا از زخم خورده باشد یا تخم کند بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش میکنم که مطهره را بقوت میکوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر روزی در آن طعامی کنند نزد من آورند بیشتر گیرد بجملة افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بیشمار صادر میگردد و بعضی از اکابر در اینمقام تمثیلی ایراد کرده‌اند که وقتی صیادی مرغکی که آنرا چکاوك گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولکن من ترا سه نصیحت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید اکنون میگویم که در دست تو ام و دوم را وقتیکه مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم

وسیم را چون بقله کوه مقام کزینم صیاد کفت اکنون خصلت اول را بکو کفت لا تَلْهَفَنَّ عَلَى مَا فَاتَكَ یعنی بر آنچه از تو
فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست کفت آنچه محال باشد وقوع آنرا
باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید کفت ای نادان اکر مرا ذبح کردی هر آئینه از حوصله من دو دانه کوهر بر میاوردی
که هر یك بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده
لب حسرت بدندان تاسف کزیدن کرفت پس کفت خصلت سیم را بکو کفت چکویم دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش
کردی نه ترا کفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن
نکوئی که جثه من از کوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چکونه در حوصله من دو کوهر که بیست مثقال
باشد میتواند بود آنکاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعی است که در وقت طمع دیده بصیرت شان از ادراك حق
کور و از غلظت درد این صفت ظلمه چراغ عقل و شعور شان بی نور میکردد جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
فرمودند که أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ حاصل معنی آنکه جاها که عقلها در آن از پا در میآیند
و بر خاك هلاك میافتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جان ستان طمعها است مراد اینست که از هیچ
چیز عقل آدمی آنقدر تباه و طراوت هیچ غبار آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه میکردد که از طمع بالجمله معنا
و عیوب مذکور صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنك را بر چیدن دامان نام و ننك از وحل آن فرض
و متحتم است و قطع نظر از مغاکی که در انکشت قلم صد رقم اشارت بآنها شد حریصان طمع شعار را اغلب دامان
امید از نقد مقاصد خالی و دل بستکان پای خلق را مضمون این بیت پیوسته حال میباشد لمؤلفه حاصل نصیب
مزرع امید ما نشد هرچند نیم بخاك آبرو خویش مصداق این کفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در
کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمونش اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و
خرج من در بعضی از سفرها تمام شد بود یکی از یاران کفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکذاری که
تدارك احوال تو کند کفتم کفلانی کفتم چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمیآورد و مطلوب ترا از او
حصول نمی پیوندد کفتم چه میدانی کفت بدرستیکه حضرت ابی عبد الله ع برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب
کتب سماوی خوانده ام که الله تبارك و تعالی میفرماید که وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ
مُؤَمِّلٍ غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي چون کلام
مذکور طویل است بجهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریران منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی
و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرکی و اقتدار من که هر آئینه
قطع میکنم امید هر کسیکه بغیر من امید وار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد
مردمان و از قرب خود دورش میسازم و از کمال نزدیکی خود دورش کردانم آیا امید بغیر من میدارد که در سختیها حال آنکه
سختیها بدست من است یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت
خود را از دیکران میجوید و حال آنکه کلید درها بسته در دست من است و در کرم و حاجتکذاری من باز است
برای کسیکه مرا خواند پس کیست آنکسیکه برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع
امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه عظیمی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم
امیدهای بندکان خود را نزد خود محبوس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاوردم
نکاه داشتم که ذخیره عقبای ایشان باشد پس نکاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول
و ماند نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتکان و فرمان دادم ایشانرا که نه بندند درها را میان من و بندکان

پس اعتماد بقول من نمودند آیا نمیدانند کسیکه او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میآید که هیچکس جز من ازاله و کشف
آن مصیبت و قادر بر دفع آن نیست مکر بعد از اذن من پس چرا مرا کذاشته بغیر من امید میدارد دعطا کردم و یرا بجود
بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتها بوی دادم و بعد از آن از او باز کرفتم از من سؤال ننمود که آنرا دیکر
باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم
سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست
من آیا نیست اینکه محل آمال بنده کانم یعنی منع و عطا امیدهای ایشان در دست من است پس که قطع آنها میکند جز من یعنی
قطع امیدهای که از خلق دارند و روا نمیکردد از جانب من است پس که قطع آنها می کند جز من یعنی نمیترسند امید واران
از داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید کردانم پس اکر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همکی امیدها و آرزوها کنند بعد از
آنکه هر یك از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کردند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم
شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد احوال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند و بد احوال آنکسانیکه عصیان من کرده و از
من اندیشه ننمودند الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوریرا
که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزکار نموده و راه آشنائی ابنای زمانرا بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است
که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق جز در خاك فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سرد کرمیهای ظاهر ایشان کریم
جز لباس بی برکی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن این را با کزلك توکل و یقین از
صفحه خاطر حك سازد و رشته آشنائی میر و وزیر را بقوت کسیختن خود را بکلشن جانفزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
اندازد و مراد خود را از در کسی جوید که جز قفل بستکی همراه در آن در باز است و در یوزه مقصود از درکاه معبودی کند که غنی
نومید هر مطلبی کونین در کنار درد مندی از کرند فاقه ننالد که دست رحمت الهی خار احتیاجش از دل بر نکند و بینوا
از دست دعا عرضه پریشانی بلند نسازد که کنجور اجابتش درست در کیسه حاجتکذاری نکند مور ضعیف را برورش رسانیش
پشت امید تو نیست و عنکبوت ناتوان بکمند جذبه روزیش کرم بالا رو کرم بیدست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده
و پشه لاغر را در لونیش از چاه ابدان خلایق لبریز آورده آورده اند که وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام بر کنار دریا نشسته بود مورچه را دید که دانه کندمی بر کرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناکاه
کشفی سر از آب بر آورده دهن خود کشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بر آب فرو برده تا زمان طویل بر آن بر
آمد حضرت سلیمان نبی از آن امر غریب متعجب کشته غریق بحر تفکر کردید تا بعد از زمانی کشف از آب بر آمده دهان کشود
آن مورچه بیرون آمده و دانه کندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبید از او استکشاف آن راز نمود کفت
یا نبی الله در قعر این دریا سنك مجوفی است و در جوف آن سنك کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا
خلق کرده است و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه بر کرفته
بسوی وی میبرم و آن کشف را خدای تعالی امر کرده که مرا در کام خود نکاه داده بکذارد آب با آن سنك میرساند و دهن بر رخنه
آن سنك کذاشته تا من از دهن او بر میایم و بجوف آن سنك میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیکر باره بدهان کشف
بر میآیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیدی کفت آری میکوید که یا
مَنْ لَا يَنْسَانِي فِي جَوْفِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ هَذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزْقِكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ حاصل معنی آنکه ای آنکسیکه فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنك در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی
فراموش مکن بندکان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کن ای ارحم کنندکان و در بعضی از احادیث مذکور است که جنابا
اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی شعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی کوید من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت

داخل وادی شدند بعد از آن بدست مبارک اشارت فرمود مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته منقار برهم میزد آنسرور فرمودند این مرغ چه میگوید سیلان گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت بصره وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساختهٔ و من گرسنه شده ام طعمهٔ ده در اینوقت ملخی متوجه وی شد بدهان وی رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار برهم زد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید که من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا نموده کار خود را باو واندازد او کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده سبداد اللهم الشیء ... پس حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله اینمضمون را ادا فرمودند که کیست آنکسیکه من بعد برای روزی ملال کرده در روزی میجوید صاحب جهد را نیابد از آنکه وی روزی خود را میجوید صایب بیمکس هرکز نماند عنکبوت رزق را روزی رسان پر میدهد رزق آرام جز بکام روزی خوار نیست روی سوراخ دهن موری بود هر دانه و نیز از جمله غرایب آثار قدرت که تسلی بخش خاطر تنگدستان اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق کردیده و از اینجهة آن مرغ را سقا کویند که بمرغان ضعیف که در بیابانها که آب میباشند آب میرساند و کیفیت آنرا باینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم متعال آن پردهٔ شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میبرند و مرغان ضعیف ایشانرا میشناسند و چون از دور پیدا میشوند بر کرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغانرا دیدند بزمین فرو میآیند و حلقوم خود را بزمین نهاده منقار میکشایند و آن مرغان نوج آمده از منقار ایشان آب میآشامند تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارك الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق ذو ورزاق بنده پرور جلت عظمته وعمت نعمته هرکرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنهٔ دهن کشوده لقمهٔ بخور آن نهاده است حکیم سنائی جان بی نان بکس نداد خدا زانکه از نان بماند پا برجا باقی زانجا که لطیف بردانست کرو نان بدست تو جانست این کرو سخت میدان نان میخور چون کرو رفت قوت جان میخور روزی تو اگر بچین باشد اسب کسبت زیر زین باشد تا ترا نزد او برد بشتاب ورنه او را بتو دو در خواب کار روزی چو روزدان بدرست که ره آورد روزی تست قال الله تبارك وتعالی فی سورة هود وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده بر زمین یعنی هیچ ذیحیواتی نیست مگر اینکه بر خدا یتعالی است روزی آن صلحا شعور و آگاه و مصدقان وعدهای الهی را اگر جز حبل المتین این آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبود که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاههای فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند همین آیه ایشانرا کافی و مرض اندیشهٔ روزی ایشانرا شافی بودی فکیف که زبان وحی الهی برای تسلی خاطر مشوش اندیشهٔ رزق از اینمقوله سخن بیش از آن گفته و کلمها اشفا واحسن لجهة تقویت دماغ ایمان طالبی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان بنان اقلام را باز رشتهٔ طول کلام کلدستهٔ بندی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتك من تراب فلم اعی بخلقك ویعیینی رغیف اسوقه الیك فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاك آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نکشتم آیا عاجز خواهد کردم مرا کرده نانی که از برای تو روانه در وقتش بتو رسانم و در روضه از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله که بود ذر غفاری رحمه الله آن نوا طرا ساخته ... ساخته که یا اباذر لو ان ابن ادم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود کریزد چنانکه از مرگ میکریزد هر آینه دریابد او را روزی چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته اند و قصه حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلم که گفت ای رزق فرعون فهو بید

الربوبیة یعنی خداوند روزی میدهی و هم تو اعمال انکار او میبینی خدا یمی کند حضرت وا هب النعم والمنن و فرمود که دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترك عبودیت کرده من ترك ربوبیت نمیکنم ای کافر نمید انم اکرم او ره و رسم بندکی کردن خدای و انیکو میداند آئین خدایی را مطرز اینکه آدمی نادان با وجود تصدیق و ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکردید برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده شنیده و هیچ بهیچ رشای بنوده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال درجل اه حیاتش روان نکردیده و روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذار خاك کدورت میباشد مؤلفه دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی خوری چه میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و سر دیگری و سر بمانیست و هر روزی هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا میآشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانوریست که مذکور داشت و حق سبحانه وتعالی آدمیزاد را بسبب اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع کرفته اند چنانکه در مجلس هرص ستیزل انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد بهل الا ایتها الروزیکان در کارخانهٔ احکم الحاکمین روزی رسانی مرتب و مهیا و منظم است که انواع در بوته اندیشه آن که اختن و جان شیرین را طعمهٔ غصه آن ساختن عبث و بیجاست لکن مصلحت الهی هر کسرا شایسته قدری از آن ساخته و دست حکمت بالغه او بخورده هر در کاله انقسمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی نه باندازهٔ خواهش نفس باشد و معاش بتنکی کذرد چون سررشتهٔ آن در کف کفایت آن حضرت حکیم علیم است غرض شانرا میباید که بان خورسند و راضی کشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشد الم تنکدلی را سرمایه با محنت تنکدستی نکرداند و تنکی کار خود را بکشاده روئی کذراند و در هر امری زمام اور دامن توکل از دست ندهد و کار خود را در هر باب باامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد مؤلفه واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلب کار پیچیده در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج بادآورد روزی بیکمان نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان مردود کردیده بدرجه اجابت نرسد یکی مردیکه خدا یتعالی او را مالی روزی کرده باشد و آنرا بیجا و در غیر مصرفش صرف کرده باشد بعد از آن کوید یا رب ارزقنی خداوند روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود که مالی بتو دادم چرا در غیر مصرفش صرف کردی دوم مردیکه از زن خود راضی نباشد و او را دعا بد کند پس گفته شود او را الم اجعل امرها بیدك یعنی آیا اختیار طلاق او بدست تو نداده ام سیم مردیکه در خانهٔ خود نشیند و کوید خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود الم اجعل لك السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو کشاده و قدرت بر سلوك آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب مستطاب کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابوعبدالله علیه السلم احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو کردم رو بعبادت آورده و ترك تجارت کرده است فرمود که ویحه اما علم ان تارك الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعا ترك کنندهٔ روزی مستجاب نمیکردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله که کریمه ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانهها در خانهها بستند و رو بعبادت آورده گفتند قد کفینا یعنی خدا یتعالی کفایت امر ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب

در کنج بیم این خبر بحضرت پیغمبر ص رسید کس بسوی ایشان فرستاد فرمود که چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله
تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شد بنابراین رو بعبادات آورده و مشغول بندگی شده ایم
آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستیکه کسیکه این کار کند یعنی دست از طلب
رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای وی مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمائید و بقدم جستجو طریق کسب معاش
پیمائید پس آدمی در کسب و جمع معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است خداوند عالم جل جلاله راه تحصیل آنرا بر خلق کشوده
و قوت چشم را بنور شعور بر آن راه هادی و دلالت فرموده است از انجمله زراعت و دهقانی است که آب مزرع مکنت و بی نیازی
است و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سختی ایام را شخم ستن حاصل برگ معیشت را تخم راس خار زار پریشانی و افلاس
است و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید تازیست و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عزت و اقبال
و دشنیان صحرای وسعت احوال مقلد قناة روزیست و آبیار بوستان فیروزی و در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی
عبدالله ع منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در کافی از آنجناب مرویست که در حق زارعان فرموده که در هم
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام
از مردمانیکه و بحسب قدر و منزلت از ایشان بلندگاه اعلی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب
از حضرت ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما
البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه من شیء لعنه
و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت
میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند
ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن
ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که دیدم حضرت ابا الحسن علیه السلام که کار میکرد در
زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این
الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران یا عمله و فعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل
این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده
است با بیل در زمین خود کسیکه او از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این کار
از کارهای انبیاء و مرسلین و از اعمال اولیاء و صالحین است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده آن
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین ع بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا تخم خرما را با دهان
مبارک میمکید و غرس مینمود همانساعت سبز گشته از خاک میرست و امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال خود بکسب
و رنج دست خود آزاد کرده بود و در همانکتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که حضرت ابی عبدالله ع را دیدم که بیلی در
دست و ازاری درشت در بر داشت در حصاری که بسرکار او متعلق بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم میرسانم گفت که انی احب ان
یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب
در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن
معاش و معاد لایعد و لایحصی در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است و کشت این عمل میمنت آثار را همین حاصل و
فایده بس که آدمی از آن مستغنی از التماس عام و خاص و گریبان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص

میتواند بود بیت در این دور و روز که از عمر بقا مانده است بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو کار بدست
آوری و مزرعه یکی امیر و دیگری را وزیر نام کنی بنان خشک و حلالی که زان شود حاصل قناعتی ز شکر ین لقمه حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی نمی نشینی و دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معاش
تجارتست که سرمایه مزید متاع ارجمند است و توشه سفر طلب بلندی بیندقماش بی نیازیست و کیسه خرج درویش
نوازی در قطع بیابان زندگی مرکب راه هموار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه ایست محکم و استوار
در باران نوایب دهر خیمه ایست از سفر های دور و دراز ش طناب و از تند باد مکاره شهر حجره ایست گشاده روی بیابانش
فتح الباب مسطح پیمایان راه کسب معیشت را هر کجا و محمل قصر جهان نما است جهان ستون قوایم مرکبش اساس و راه
نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرا که گلها تجربه بوستان سرائیست خانه زینش کرباس چه گلهای اعتبار که اینگروه
از دشت و کوه پست و بلند و ضیاع روزگار نمیتوانند چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه با سر انگشت نگاه بصیرت بر
رشته عمر نمیتوانند کشید بختیار این قوم جوهر شناس که بخرید امتعه اجناس خوبها از فروختن گوهر آبرو مستغنی میمانند
و روسفید این فرقه صاحب دیده که بخاکستر شام غربت آئینه جهت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پردازند و در
کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل
معنی آنکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام
ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرمودند که من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد
و در پی آنکار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد فرمود اگر چه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق
یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبدالله ع هفتصد دینار
بمن داد و فرمود یا عذافر اصرفها فی شیء اما علی ذلک ما بی شره و لکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل
مضمون آنکه ای عذافر این هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی
داعی بر این تجارت سر نهرص و آز و دوستی مال نیست لکن دوست میدارم که خدایتعالی مرا به بیند که متعرض فواید و طالب فضل
و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت گفتم فدای تو گردم خدایتعالی در آن مال صد
دینار روزی کرده است فرمود اثبتها فی راس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکو
کاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی
ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث و منشا آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله
متاع قافله که از شام آورده بودند خرید یعنی برای تجارت و در آن نفع یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان
خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در هر امری از
امور عالم با ان دستور است در کتاب آن نفر مودی ثم صحدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الایه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون
الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است و خدایتعالی
در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول میدارند ایشانرا خرید و
از ذکر خدایتعالی حضرت امام ع فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدایتعالی در آیه ذکر ایشان
کرده تجارت نمیکردند یعنی آیه را بر این حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی ترک تجارت نموده اند دروغ
گفتند تجارت میکردند و لکن وا نمیگذاشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معامله را تا نماز فارغ میشدند بگذارش

دوفایده در زراعت و دهقانی

در فواید تجارت

بندکه مهرا ختند و چنین کسی افضل است از کسیکه بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار نیکو و سبب
و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست لکن مباشران این امر میباید که در طریق آن توسن نفس سرکش را آن
قدر رخاء عنان نکنند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شان اندازد و باغوای
حرص و آز رفته رفته از منهج مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از دار باب جاه و ثروت است
دور کشته بیابان مرزای مهلکه در رود و ازشان شان چه مال دنیا پر شر و شور چنانکه سابقا کذارش یافته مانند آب
شور است که کس هر چند بیشتر میآشامد تشنه میکردد و شوق طلب آن آدمیرا در رک و پی چون آتش در نی آ
چندانکه شعله آن بالا میکرد دا طفاءان مشکل تر می پذیرد لمؤلفه هست خود داری محال آنرا که فکر زر بود
پا ثمیکیر بعد کرفتارکه سیل از جا کند و لهذا اکثر اینقوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و ذکر غیر شمار
درهم و دینار نیست مجاصدقه و زکوه نقد فرصت بردامن عدم میشمارند و از شروط و آداب وزه نخوردن را
رعی دارند برای مال شوم سفر فرنک و دوم را السفر بشرب چهان نمید هند و کذاردن حج و عمره را امروت
وصی و وارث حوالت میکنند بلی بوی مرک زادی جز تهی دستی نمیاندوزند و جهة شبستان لحد چراغی غیر دین
و آخرت خود نمیسوزند زد هشتها جز فریب خلقت ان از دست نیاید و از خورشها فیر سوکند بدروغشان دروغ نه
نماید دیدۂ امید فقرا چون از عرق جبینشان در تلاش دنیا برشی ندیده و کوش کدایان بینوا سخن دادی از زبانشان غیر خدا
بدهد نشنیده و اکر باهمی بوی طعام شان بر هادی ساختمان بهر همه احسان کنند و چون بر سر خوان اجتماع پنج انکشت خود
ببینند باد کاسه سر نکون در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه کاهی غیر بالش زر نشناخته و این
اخلاق زشت جملکی نتیجه سهل انکاری و ارخاء عنانیست که از روز اول بانفس دغل پیشه سالک این طریق میباید پیش از انکه
توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلکام ذکر مرک و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان
بی پایان زیادہ طلبی و حرص مال باشاهراه توسط و اعتدالش باز کرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از
مذموم در فصل اول باب مفصلا مرقوم کردیده و دست فکر و اندیشه باد و انکشت خامه سخن پیشه بر فع اشتباه و اخفا
از عارض شاهد این مدعا کشیده است که احدی را انکار نکیسنے فواید این تحقیق در خاطر پدید آید کو با قدم نظر
تامل بر آن روضه جانفزا کو کل لاله دامن شوق در کف عبور نماید دیکر از جمله طرق کسب معاش که آدمیرا از
ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خود سری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کونین می نشاند
حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود ساز نیست و خلیفه دکان زنک از دل پرداز نقش بند کارخانه
وسعت است و محمل بانجار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دو جهانست و علاقه بند دستار سرافکندکی
و پریشانی و پنبه ملایمت و هموار یست و شعرباف حریر نامرادی و کمآزادی جوهر آبله دستهاست و صیرافی
شناسای دین و دنیاست علاد آهن سختی دورانست و نجار در سرای امن و امان سپهساز امنیت و بدو لیشی است و
کمانکر خمیدکی و سر در پیش زده شادیدها با بی خوابیست و تیرکر ناوک دعاهای مستجاب و سیاه شمشیر نفس کشی است
و روشن کر آئینه دلخوشی و رسن تاب رشته روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزه بی نانیست و کلاه
کیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برک و نواست و دنکرز سرخ روی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق
ریزان کرم خانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا
و پسندیدکان حضرت عزتند پس اینقوم پاک درون چرکین قبا و اینطایفه بزرک قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین
آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه سؤال میرهانند و در کتاب
معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حاصل معنی آن اینست که خدا عز و جل بحضرت داود ع وحی نمود

که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اکر این صفت
در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح کریست خدا تعالی وحی نمود
باهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدا تعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز زره میساخت و بهزار درهم
میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی کردید و در
مجموعه ورام مذکور است که اصحاب از فقر و احتیاج رو داد احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معروض
داشت بجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث البیت و غیرها و چیزی از ان احقر شماروی بمن نیز
تو حی آیند آنحضرت فرمود که آنها را که میخرد مردی کفت که من این هر دو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمود که زیادتی کند
مرد کفت من بدو درهم میخرم فرمود که از دست یعنی بردار و قیمت بده پس آن برکزیده حضرت باری متوجه مرد انصاری کشته
فرمود که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بکیر و بدرهم دیکر تبری بکیر پس آن مرد تبری کرفته نزد آنسرور آورد
فرمود که دسته برای این تبر نیز نیز که هست مرد کفت نزد من پس آنحضرت با دسته را کرفته بدست مبارک خود آنرا
نصب کرده فرمود که برو هیزم بکن و هیچ خاری از خشک و تر را سهل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی را و امکذار
پس آن مرد پانزده روز انکار کرده و بخدمت مصطفی آمد از مهمات دین و دنیا دید که بخوشی کشته و اینست کار کش
هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار کردید آنحضرت فرمودند هذا خیر من ان یجیء یوم القیمة و فی وجهک کدوح
الصدقة حاصل مضمون انکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در روی
تو اثر ذلت صدقه مردم باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از دسترنج خود
خورد بکذرد از صراط چون برق خاطف هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بکفش دوزی
کذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن
و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسیرا که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسیرا که میخورد و کار نمیکند و
مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نکین خانه در زیر نکین وی بود و با همچو
رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی مینمود سرادق بزرکی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان
دعوی کردنکشان روزکار از صرصر آوازه رفعتش سر بکریبان خاموشی دزدیده بود با اینهمه حشمت و فخر از برک خرما
زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش کذرانیدی الحاصل صنعتکری و پیشه وری شغل نیکو کار پسندیده
بشرطیکه از قاعده امانت و دیانت را رعایت دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نکذارند بازی کری و حیله وری
بر شغل کار دانی نام نکنند بخل و راستی خود را بصرصر دروغ و باد پیمایی از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در
پرده ستودن بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بکل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت یکانه صمد و واقف
اعمال هر نیک و بد در کلام مجید خود حسینها این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب
فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود کفت یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب
یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را او نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را
یعنی اجناس را درست بپیمایید و بسنجید بدرستیکه من می بینم شما را در توانکری و نعمت یعنی در ماندہ و محتاج
نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانکرید و بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزیکه احاطه
کننده است یعنی از عذاب روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از اینکلام از غایت تاکید اهتمام فرمود که یا قوم
اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید

پیمانه و ترازو را بالعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمانرا ناقص و کم مکنید
و فساد مکنید در زمین در حالتیکه از فساد کنندگان باشید که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت
افساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته‌اند والله اعلم و هم در سوره الرحمن
فرموده است عز من قایل و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده و
اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده ویل للمطففین الذین
اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین
آنکه وای بر مطففین که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون میپیمایند
یا میسنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی
اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب
مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق صلاح و سداد و ناصب میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس یعنی پنج خصلت
است که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم
عدوهم و حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا
طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون
آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشانرا بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم
بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق
فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر
اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر
اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری
فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربوا و الحلف و کتمان العیب و المدح اذا باع و الذم
اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها
نگردد و الا زنهار خرید فروخت نکنند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت
فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از اصبغ بن نباته سیره احتساب
حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده آنچه که محصل و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه
گشت و دره که آنرا سبیبه می‌نامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و در برابر اهل بازار میایستاد و ندا
میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را میشنیدند آنچه در دست داشتند
میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دین و رواج ده متاع پرهیزکاری
رشحات این کلمات را از روی اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان غفلت بستر میافشاند و جواهر این سخنان
با بنان زبان وحی ترجمان در نگین دان خاطر مستمعان مینشاند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة
و اقتربوا من المتبایعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و تجانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا
المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض
مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخارة
بجیم باشد چنانکه در بعض نسخ است معنی همانا نخواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی

از شامت آن تا از شر فریب شیطان ایمن شوید و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری و نزدیکی و مهربانی
کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و
و داد دهید با مظلومان و نزدیک نگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند
و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید
که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتشین قصد من میکنند گفتم
این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید به
ناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت
و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و جامه آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این
سخنان دل نشین خیاطت فرمود تکلتک الثواکل صلب الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول
الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه و احذروا السقاطات
فصاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشته‌ها را محکم و پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
بهم فرو بر بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود روز قیامت خیاط خیانت
کننده و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت کرده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او
گردد و اجتناب کنید از پاره‌های که در بریدن میافتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور
عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه
لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته اینکه بدرستیکه نیست از جمله مسلمانان کسیکه با مسلمانان
غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامه‌های نازک است میفروختم
در جای تاریک و سایه حضرت ابو الحسن ع بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل
یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش
و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر و جنس بیمعنی در چار بازار کتب احادیث و سایر مصنفات اکابر
بیا و افراست و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت‌نما و
مشهور و باین صفت خبیثه زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معاملات محک عیار مرد و معرف از
عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان
میشود در اینوقت راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای فزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته
رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی
هر دو سراست و جمعی نادان بیهوش گروهی گندم نما جو فروش میپندارند که کم کردن حق کسان باعث افزودن مال
و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس مزرعه برکتست مالیکه بخیانت اندوخته
گردد همان بخیانت از دست میرود ع هر که را باد آورد بادش برد گویند شخصی جامه دزدید و ببازار برد
و بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون بازاریانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی
گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی پیشه او آرد فروشی بود بمجلس ساطع النور ابی عبد الله ع
شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی
اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده شود در مال او

پس کراورا مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و کریمهٔ اِنَّما بَغْیُکُم عَلیٰ اَنْفُسِکُم مؤید اینمقام و حدیث شریف
کَما تَدِینُ تُدان مقوی اینکلام است بیت اگر سنگ کمی داری ترازو را فراخی کن که اینجا محتسب بر سنگ دکان
بازار میکرد پس اصناف تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست اما امانت کیمیای
سعادت و اقبالست سرچشمهٔ افزونی و زیادت و پایهٔ علو درجاتست در بهار نمو برکات مشکوة مصباح نجات
و مرآت چهرهٔ وَمَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد دو کیتی جسته اند و هوشمندان
در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ آرزو کرد ناکامی دو عالم شسته چه سودها بشمار که دیده وران روزکار بدلالت صدق
و راستی برده اند و چه میوها مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی
در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیده اند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار کردند گفتند
شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود خواست چون تخم کند گنجی پیدا شد مالک ورا اعلام نمود گفت این گنج
از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم وی گفت من زمین را با هرچه در آن بوده بتو فروخته ام و این
اکنون از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم وی گفت من زمین را با هرچه در آن بوده بتو فروخته ام
و اکنون این از آن تست در آن مرا حقی نیست وان دو شیر مرد صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن
باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشانرا از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچ
یکرا بتصرف آن نتوانست فرود آورد مصلحت چنان دید که با دختر خود را به پسر مشتری داد آن مال را بایشان بخشید
حضرت واهب ذوالمنن ببرکات راستی و امانت ایشان حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت
تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان آنرا بخزانه ها سپردند بیل و کلا باخبر بدیهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان
و ورع خود را از کمینکاه حرص و طمع بدینگونه پاسبانی نموده امین و امانتکار مصر آیا جوهر بداس قطع نظر
از کشتزار عنایت الهی چنین حاصلها ناستانده می درویدند حضرت حضار بقیه تعالی ورد همه بخشش کرفتاران
تیه ضلال جمله سرکشتگان کوچهٔ پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رسانیده و بحلیهٔ حسنات کافهٔ انام را
از شاخ و برک ذمایم صفات پیراسته مثمر سعادات دو جهان گرداند

مجلس دوازدهم در صفت بخل و
خست که سرمهٔ آوازهٔ نیکنامی و ارهٔ نخل سرافرازی و دوستکامی است و اینمجلس مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام آنست که بر خستگان مرض عشق مال و بستکان زنجیر طول
آمال که از اطماع اسنع نما و تهیدستان سرمایهٔ سخا دنیا طلبان کوته و هامون و مستوجبان سیاست قارون مال
خودبران ناپاک و دست بستکان رسن امساک و مختکان دار فنا و آمادکان تیره باطن ملامت عقلا بتن آزادکان
بجان اسیر دو مع عفتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجهٔ دنیا و باجگزاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل
پردردشان بتفرقهٔ جمعیت کرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از بستکی در نکار مخفی نماند که عرصهٔ
دنیای ناپایدار مانند کشتزاریست و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات اند و مال دنیای کذران
مانند مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشتزار میباید نصیبی از آب داشته تا بان تازه و خرم
تواند بود و ساز و برک نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان
تر از سیلاب بهاریست قدری شایسته ضرور است تا برک معیشت خود ساز و سبزهٔ حیات از تشنکی احتیاج دنک
خرمی از چهره نسازد و چنانکه زمینها بلند و پست می باشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نکرفته زیادی را از
خود میکذرانند و پستیها بقدر پستی و کنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند
و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی را بزیردستان سبذول میدارد

و هر که بپستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی درآید دیگر
از آنجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میکردد بلندی و پستی
همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق میپیوندد لمؤلفه با همت والا اگر زر دنیا نشود جمع باران که
بکهسار سد بند نکرد پس بخیلان روزکار و خواجکان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ
ایوان بلندی مرتبت و مقدار میدانند بدلیل هدکور ذلیل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزکار خواهند بود و
با نشان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم
امیرالمؤمنین علیه السلام برین مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند مَنْ لَمْ یَمْنَعْ لَمْ یَسُدْ حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیهٔ
جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرکواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که اَلْبُخْلُ
یُزْرِی بِصاحِبِهِ یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیمقدار کرداند صاحب خود را و این یک قطره ایست از بحر دانش آنجنابست
که احذروا البخل فانه لوم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش
اینکس میکردد و نیز از شقایق حقایق کدست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای اخلاق چیده اینسخن است که جود
الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ اِلیٰ اَضْدادِهِ وَبُخْلُهُ یُبَغِّضُهُ اِلیٰ اَوْلادِهِ ملخص معنی آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنانش مینماید
و بخل دشمن وی را در دل فرزندانش میاندازد و نوال اینمقال نیز از موائد فوائد آن قبلهٔ اهل کمالست که اَلْبُخَلاءُ اَلنّاسِ
بِعِرْضِهِ وَاَسْخاهُم بِعِرْضِهِ یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود و سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی
از بخل و امساک مال دنیا عرض و ناموس را بباد فنا میدهد و این جرعه روح پرور هوش آور هم از خمخانه کلمات سامی
کوثر است که اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یُکْسِبُ الْمَقْتَ وَیُشِینُ الْمَحاسِنَ وَیُشِیعُ الْعُیُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از
بخل که باحذر باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح مینماید
و عیبها را شایع کرده بروز با ظهار میاندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقال آن پیشواست که لَیْسَ لِلْبَخِیلِ حَبِیبٌ
یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بی بها نیز از آنمعدن سخاست که لَوْ رَاَیْتُمُ الْبُخْلَ رَجُلاً لَرَاَیْتُمُوهُ
مُشَوَّهاً یَغُضُّ عَنْهُ کُلُّ بَصَرٍ وَیُنْصَرَفُ عَنْهُ کُلُّ قَلْبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد
و بنظر میامد هر آئینه بصورت زشت و منظر کریه میبود که چشمها از او پوشیده کردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم
اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خواری و خوار و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست بخیلان احمق را کمان آنکه بجمع
کردن دینار و درم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش را بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه
ایستادن آب در پای عمارت خشت و کل باعث انهدام آن میشود از اجتماع و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس و ننک
و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میکردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت اغلب
از راه توقعست و اکر پاس خاطر اینطایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلل بغرض
و از روی احتیاجست و هرگاه شیوهٔ حاجتکذاری در ایشان مفقود و آب کیر جمعیتشان را راه خرج بسته و صفت
بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز بعدل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم شانرا
یکسان خواهند انکاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشانرا با اینطایفه بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری
نیست و چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسانرا باکسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته بارهٔ ملامت و سرزنش
بهمال سرافرازی اینقوم بدکیش را از پای میافکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزکار قدر و قیمت خواهد بود اما طریق
تعیش و زندکانی و کیفیت تنعم و تن آسایی آنکه نان خشکشان هرکز همسفرهٔ نان خورش نکردیده و بلغور آششان
تا بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزو ایشان از شهد باتمر برک ساخته و دندان طمعشان از میوه ها بخنظل

تلخ زندگی بر ساخته بند و بست ضبطشان نه بجد یکه جو شیدن از آتششان چیزی تواند بخورد و مصلی الطعامشان
نه نقیده که شامهٔ طبیخی از بوی آن نصیبی تواند برد بیم که آتششان از بیم شرکت دا بقاست وکمی طعامشان از اندیشهٔ شم
کاسه‌ای باصره فکرمان در خاطر پر ملالشان نیچنان هجوم آورکشته که یا دلذت در آن توان کشت و دستامساک راه کاوی
شان نه بخل فشرده که رشتهٔ روزی با سانی تواند کذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که استاد بخل بوی میکردند
روزی بخانهٔ او رفت و او در سب بود کفتند هرچند او را کرم میداریم عرق نمیکند کفت از مال او نانی بخر بدیدند حضور
او بخورید فی الفور در عرق میافتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست شرکت محال او دل خود میخورد کر تو
خوری نان او و نیز کویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست کفت کسیکه آواز دهان جمعی که نان او خورند
شنود و زهرش آب نشود القصه روزکار اینقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنکی
میکذرد چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که عَجِبْتُ لِلشَّقِيِّ الْبَخِيلِ يَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ
وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ حاصل
معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقریکه از آن کریخته است بآن میشتابد و توانکری که در طلب آن بوده از او
فوت میکردد پس زندکانی میکند در دنیا چون زندکانی فقرا و حساب کرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا
و هم از آنحضرت منقولست که أَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ الْغِنَى وَالسَّعَةِ وَخَلَّفَهُ لِغَيْرِهِ ملخص معنی آنکه فقیرترین
مردمان آنکه با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنك میکیرد و آنرا نکاه دارد و برای دیکری کذارد کویند
کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد کفتند فقر و احتیاج کسری کفت بخل از آن بدتر است
زیراکه چون فقیر مال یابد بحالش نیکو شود و بخیل هرکز از تنکی خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و حرص کینی
و نکبت جمله احوال دنیای اینکروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت اینطایفه در درکاه حضرت عزت آنکه بحیط
کرم و سخا حضرت علی مرتضی ع فرموده اند که أَبْعَدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ حاصل معنی آنکه دورترین
از درکاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سرحلقهٔ کرام حضرت ابی عبد الله ع
در من لا یحضره الفقیه منقولست که شَابٌّ سَخِيٌّ مُرَهِّقٌ فِي الذُّنُوبِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَيْخٍ عَابِدٍ بَخِيلٍ
همانا مراد اینست که با وجود اینکه پیران را بسبب کبر سن قدر و منزلت دیکر و عابدان را بر آبروی عبادت عزت
و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در کناهان شتابان و بی تامل باشد محبوب تر است در نزد خدایتعالی از پیر
عابدی که بخیل باشد و هم در آنکتاب از سرمایهٔ افتخار امت و خورشید سخاوت و فروغ فلك همت اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که مَا مَحَقَ الْإِسْلَامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَيْءٌ یعنی هیچ چیز مسلمانی اینکس را چنان
باطل و ناچیز نمیکرداند که بخل و حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و
زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکند خواری حرص و طمع مزرعهٔ عمر را از توشهٔ تقوی و ورع
خالی کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمه‌های شبهه ناك پر میکرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمهٔ
تارك دین و ایمانند و چون دل یکی نمایند مقراض رشتهٔ امید وارانجهانی و بدا مالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که إِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَغْصَانٌ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا
فَمَنْ كَانَ سَخِيّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ
النَّارِ مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ بَخِيلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى النَّارِ
ملخص مضمون آنکه بدرستیکه سخا درختی است از درختهای بهشت و از آن شاخها است که آویخته است در دنیا
هرکه سخی است شاخی از آن شاخها کرفته و خود را بآن آویخته آن شاخ او را ببهشت میرساند و بخل درختیست از

درختهای جهنم که شاخها دارد که آویزانست در دنیا هرکه بخیل است بشاخی از آن چسبیده و آن شاخ او را بجهنم
داخل میکرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست که رَأَيْتُ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوباً
أَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلَى كُلِّ بَخِيلٍ وَمُرَاءٍ وَعَاقٍّ وَنَمَّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته است که تو حرامی بر هر بخیل و بر
هرکسیکه عبادت بریا کند و هرکه بپدر و مادر عاق باشد و هرکه سخن چینی نماید بیهٔ لا بخیلان در دنیا خوار و زار
و در عقبی بعذاب الیم کرفتارند نه در این سرا ایشان از لذتی از حیاتست و نه در آنجهان سرمایهٔ برای نجات آری
نور
صندوقرا از نکاهداشتن کوهر تنکدلی شعاع است و ملهی را از شومی فلس بآتش سوزان سرکار چشم عایل از بخل
نکاه خود را بخاك مذلت سرمهٔ می اندازد و جسم بخور از امساك عرق روز و شب در آتش تب میکدازد از حماقت اینبی
خردان کار خود مدان همین بس که مالیکه بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت
تنك در آغوش کشیده اند و دنیا در درهمی که بآن متاع سعادت طاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسبیده کویی هرکز
کز اینمعنی بکرد خاطرشان نکشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نکذشته که زیادتی زر و مال بر سنك و سفال
جز این نیست که باز دید دنیاتی را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی وسیلهٔ
ادای حقوق شرعیهٔ آن مال و بکمند دستکیری افتادکان و بیچاره کان پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت
قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرکاه فواید مذکوره بران مترتب نکردد محض نکهداشتن و برای وارث کذاشتن
باشد ع برای نهادن چه سنك و چه زر از مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی ع مرویست که درهمی برکف
دست مبارك کرفته خطاب بآن نموده می‌کفت اما انك ان لم تخرج عني لا تنفعني حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا
تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جملهٔ غلطهای اینقوم بیشعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق
کم و از بخل و امساك زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاك و پیراستن نهال است
که منشا افزونی برك و بار و سبب قوت نشو و نما میکردد چنانکه شاعر کفته سعدی نماند حاتم طائی ولیك تا بابد
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور زکوة مال بدرکن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انکور
و اکر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیکردد چه وسعت دستکاه توانکران بمثابهٔ خلیجیست
که بمحیط بیکران کن فکان پیوسته است یا آبکیری که بسر خلش بدریای پایان فضل کرم الهی پیوسته هر آنچه از اینجا
برکیرند عوضش از آنجا میآید و هرچند از این سرکم سازند بدلش از آنسر میفزاید انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن
همت بخل بر خداوند کریم کذاشتن است و بر سر هر قطره از این آبکیر چون موج لرزیدن از کیسهٔ آن دریا امساك
ورزیدنست لمؤلفه بخشش ز تو و مایهٔ بخشش ز خداوند کرا بر شوی دست تو در کیسهٔ دریاست شاهد
این دعوی کلام حقتعالی است که در سورهٔ سبا فرموده است وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل
معنی آنکه بقول مفسرین که آنچه نفقه کرده بید و در راه خدا صرف کردید از چیزیکه شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا امید هد
و او بهترین روزی دهندکانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده است که الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ
يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین کفته اند که شیطان در نفقه کردن
مال وعده میکند شما را فقر و تنکدستی یعنی وسوسه می کند و شما را بواهمه میافکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان
احوال و نا امید خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و کمراه مینماید ببخل یا بمعاصی و خدایتعالی وعده میکند شما را آمرزشی از جانب او
و فضل یعنی اینکه کناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما عطا کند در دنیا و در آخرت و در
ارشاد القلوب مرویست که إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنَيْ مَلَكٍ فَيُنَادِي اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفاً وَلِكُلِّ
مُمْسِكٍ تَلَفاً حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر که نفقه میکند مال خود را

عوض آنرا زود بوی برساند هرکه امساک نماید مال او را زودی تلف کند و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است
که مَن یَبسُط یَدَهُ بِالمَعرُوفِ اِذا وَجَدَ یُخلِفُ اللهُ لَهُ ما اَنفَقَ فی دُنیاهُ وَ یُضاعِفُ لَهُ فی آخِرَتِهِ ملخص مضمون آنکه کسیکه بگشاید
دست خود را باحسان در وقتیکه مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده هم
گرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام منقولست که یُنزِلُ اللهُ المَعُونَةَ مِنَ
السَّماءِ اِلَی العَبدِ بِقَدرِ المُؤنَةِ مَن اَیقَنَ بِالخَلَفِ سَخَت نَفسُهُ بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر
خرج از آسمان برای بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در
انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است روایتی که محصل آن اینست که مولی از جناب اشرف
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بادراک خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت
امام ع فرمودند که فَمِن اَینَ یُخلِفُ اللهُ عَلَینا اَنفِق وَ لَو بِدِرهَمٍ واحِدٍ مراد همانا اینست که منشاء خلف و منبع عوض
انفاقست هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی بر ما فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است
روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله ع بر پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرج نزد تو چند زیاد مانده
است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر از آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا بدرستیکه خدای
عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته هر چیز را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد
چهل دینار را صدقه کن نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جای چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود
یا بُنَیَّ اَعطَینا اللهَ اَربَعینَ دیناراً فَاَعطانَا اللهُ اَربَعَةَ آلافِ دینارٍ یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم
پس خدای تعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرموده و هم در آنکتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه خواندم
که یا اَبا جَعفَرٍ بَلَغَنی اَنَّ المَوالِیَ اِذا رَکِبتَ اَخرَجُوکَ مِنَ البابِ الصَّغیرِ چون ذکر حدیث عبارات مذکور باعث
تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی
شوی از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان
از آن در و جمعیت محتاجان و سایلان از آن در متعارف بوده بنا برای موالی آنجناب از کیسه همت آن والا
همت ضنت نموده موکب همایون ویرا از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرمودند این خبر بوالد ماجد آن سرور
رسید در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از آن بخیلی است که دارند تا احدی از تو بخیر نرسد
و سؤال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی
باید قدری از طلا و نقره باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر بوی عطا نمائی و هر کس از عمام تو از تو سؤال کند کمتر از پنجاه
دینار که پنجاه زر سرخ است باو مده و بیش از آن اختیار با تست هر که از عمه های تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج
دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه مراد من باین جز این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند رتبه
گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی ببذل و عطا
بفقر و تنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که الرِّزقُ
اِلَی السَّخِیِّ اَسرَعُ مِنَ السِّکّینِ اِلی ذِروَةِ البَعیرِ یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میاید از کارد بکوهان شتر
و از غرایب حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و دنیا داران را از دغدغه خسران
اینمعامله میرهاند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده محصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود
آنسه گرده نان را بوی داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه

تندبادی وزیده آنرا از سر آن زن ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود ع رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت
فرمودند نزد فرزندم رو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم جهت تسکین
اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمودند باز گشته نزد حضرت داود آمده ویرا از آن ماجرا اخبار نمود حضرت داود نبی
الله فرمود که درهم را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا برد بجهالان زن باز نزد
سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر
باره فرمود که دو هزار را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سؤال نمائی و فرشته که بباد
موکلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعا
احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد حوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار
همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابان و نذر کرده بود که از توشه هر که بخورد ثلث اموال که
مرا با چهارپایان است از او باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و او خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور
نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا
نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن
سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گشته بمضمون ادا فرمودند که یا بنی
هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید با رب کریم کند آن زن از سودی که با خدای تعالی کرد چنین سودی
برد و در عوض گرده چند که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورده سیصد و شصت هزار دینار که بحساب
این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و نیز در همان کتاب مذکور است که ابو دلف
که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بوده در وقتی طبقی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت
عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت بدره زر بعدد خرماهای از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت
و بخیلان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن به
حضرت کریم متعالست بلکه بر خلاف اعتقاد اینقوم سست نهاد غالب آنست که مال از آنکه داشتن و ذخیره نهادن تلف
و مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث روزگار در اندک فرصتی پراکنده
و بر طرف میگردد بیت بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز نباشد پر نماند مؤید
این سخن حدیثی است از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمودند یا حُسَینُ
اَنفِق وَ اَیقِن بِالخَلَفِ مِنَ اللهِ فَاِنَّهُ لَم یَبخَل عَبدٌ وَ لا اَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فیما یُرضِی اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اِلّا اَنفَقَ اَضعافَها فیما
یُسخِطُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض آن از جانب خدای تعالی میرسد بدرستیکه هیچ بنده
از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن چیزی که بتحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آنچیز
که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رضای الهی در آن باشد
ویرا مصرف خرج نا مشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود در اینصورت هم اضعاف مالیکه در نگه
داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گردیده
خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بتوفیق و خذلان که خداوند انس و جان
در سوره و اللیل نامزد صاحبان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده است که وَ اَمّا مَن بَخِلَ وَ استَغنی وَ کَذَّبَ
بِالحُسنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلعُسری وَ ما یُغنی عَنهُ مالُهُ اِذا تَرَدّی حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه و اما کسیکه بخل کرد در
دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد دنیای خود را از جناب

الهی واز رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را با بهشت و ثواب وعدهٔ عوض را پس زود باشد که میسر
گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و وی را در بادیهٔ خذلان وا گذاریم
تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند بآسانی وی را مقدور باشد و دفع نکند از او عذاب را
مال او که در آن بخل کرده بود چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول آیهٔ شریفه نقل کرده اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت
خرما بود که شاخه های آن بخانهٔ مرد فقیر عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت برآمدی گاه بود
که خرما افتادی و کودکان آن مرد فقیر آنرا بر گرفتندی و آن مرد از درخت فرود آمده آن خرما را از دست ایشان بستدی واگر
یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده آنرا برآوردی پس آن مرد فقیر بی نوا شکایت وی نزد سید انبیا
صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبید فرمود نخله مایلهٔ خود را که شاخه های آن بخانهٔ همسایه است بمن میدهی
که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن دو دل که نخیل بسیار داری و آن نخل ثمر بسیار بیجا ضلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچ
کدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آن مرد پی کار رفته
یکی از صحابه ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بگیرم تو از من بستانی بآن درخت که
در بهشت با و میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر
برای این نخله نخلی در بهشت بمن میداد و من چنین و چنان گفتم بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود دلبستگی تمام بآن
داشتم با وندادم اما اگر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه او را بکمتر از چهل
نخل نفروشم ابو دحداح هرچه مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل
درخت بود آنرا داده از او خرید و جمعی را و جمعی بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله رفته
گفت یا رسول الله آن نخل را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آنخله را از ابو دحداح خرید بدرختیکه در
بهشت بوی دهد پس بسر آنمرد رفته فرمود این نخله را بتو و عیالان تو بخشید پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو
فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیا است چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو
دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت
زشت و بیان عقوبت بد سرشت بسیار وارد است و لکن قلم چالاک قدم را بر جناح سفر مطلب و ورود دراز است جهت اسد
استقصای آن در اینمقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست
و در صف خلق خدا یکسر و کردن پسند چه لذت مال و ثروت بخشش و داد نست و اعظم فواید آن بناخن درهم و
دینار گره از جبین تنگدستان کشادن نا از گلشن همت اغنیا چه گل شگفته شود که خوش رنگ و بوتر از گشودن
خاطر فقرا باشد و از جویبار مآل آب روان کدام نهال سر کشد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعا شکسته دلان بی برگ
و نوا بود کار روانیان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورات بیحاصل رسنی محکمتر از دیرش زر
دامن محتاجان نیست و صید افکنان پهن دشت سعت احوال را برای شکار هما سعادت و اقبال جارحهٔ تیز پر از شاهباز
نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده که هما از سر علم رایت بلند نامست و رشتهٔ آشنایی فقیران
ناقهٔ لیلی حسن سیرت را زمام مدنگاه عطوفت بر نیدستان شاهد خوبی را پرچم زلف دو تاست و فیض دعای درویشان
از دنبال عروس محامد خصال طرهٔ گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن بهشت فزا زهی دلربین است و شکوفهٔ شاخسار همت
والا روسفید گونین بسی مردم نا قابل از زلد و زکه از غایت در ولیشان عود جادوبد لها آکنشاده اند و بسی فرومایه
کان بی سر و پا که بدستگیری بینوایان بر سر عزت و ارجمندی نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال ثروت و مکنت

است و زینهٔ ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّواضُعُ وَ
السَّخاءُ یعنی نردبان که بآن از حضیض بی قدری و بی اعتباری بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد سخاوت است و استمالت قلوب
نما المؤلفه شیوهٔ بخشش بدست آورد که کرد امر جمند تکیه بر دست شهان از رنگ دادن زد حنا و نیز آن یکتا در
بحر وجود در وصف صفت جود فرموده که مَنْ جادَ سادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید المؤلفه حال خورد
منعم بین از شیشهٔ ساعت عیان ریزشی تا میکنی از پست اوج برتری و هم از آنجناب در این باب فرموده اند که
اِنَّما سادَتُ اَهْلِ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ الْاَجْوادُ حاصل معنی آنکه کسانیکه در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان
از روی استحقاق است آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از در سخنانیکه از آن بحر ذخار بر ساحل بروز کار
افتاده است اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ يَشْتَرِي الْعَبِيدَ بِمالِهِ فَيُعْتِقُهُمْ كَيْفَ لا يَشْتَرِي الْاَحْرارَ بِاِحْسانِهِ فَيَرِقُّهُمْ ملخص
مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسیکه بندگانرا بمال خود خرد و آزاد میکند چون آزادانرا باحسان خود نمیخرد که بندهٔ
خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اَتَى رَجُلٌ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله فَقالَ يا رَسُولَ
اللهِ اَيُّ النّاسِ اَفْضَلُهُمْ اِيماناً قالَ اَبْسَطُهُمْ كَفّاً خلاصهٔ معنی آنکه مردی بخدمت آن قدسی نبوی ع آمد و گفت یا
رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دستش گشاده تر باشد و هم در آنکتاب از
حضرت ابوالحسن ع ماثور است که السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النّاسِ یعنی صاحب
سخا نزدیکست بخدا و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن ع موسی الرضا ع
حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حق تعالی او را در دنیا
خود دار و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته هیچ پیغمبری و هیچ وصی
پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صلحای نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا
رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع منقولست خبری خلاصهٔ مضمون آن
اینست که جمعی از یمن نزد خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو
از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن
در خشمناک شد تا حدیکه رگ غضب در میان دو چشم وی برپیچش درآمد و روی مبارکش متغیر گردید و چشم سوی زمین
انداخت پس حضرت جبرئیل آمد و گفت یا محمد رَبُّكَ يَقْرَؤُكَ السَّلامَ يَقُولُ لَكَ هٰذا رَجُلٌ سَخِيٌّ يُطْعِمُ الطَّعامَ یعنی
خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان دهنده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد فرمود
اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آئینه ترا میکشتم آن مرد گفت خدای
تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِي بَعَثَكَ
بِالْحَقِّ لا رَدَدْتُ مِنْ مالِي اَحَداً الحاصل استشمام رایحهٔ صدق آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار
و از صبح ظهور دلالت معجزهٔ باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت
نشأتین فایز گردید و گفت سوگند بآنکسیکه ترا بحق برگزید که من احدی را از مال خود رد نکرده ام و محروم باز
نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلىٰ مُوسىٰ ع اَنْ لا تَقْتُلِ السّامِرِيَّ فَاِنَّهُ سَخِيٌّ و
همانا حضرت موسی خواسته که سامری را که جمعی کثیر را از بنی اسرائیل گوساله پرست ساخته و رخنهٔ چنان در کار دین
انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این دو
حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان
این صفت در درگاه احدیت تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی روایت شده که ملخص

مضمون آن اینست که آنجناب به بعضی از هم‌نشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و
بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بر سبیل قسم میکردند که البته فرمود برتو باد بدیں برستیکه خدا یتعالی اخلق
کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد برای ایشان از اهل
احسان و موضع خیر گردانیده شریف و بزرک مردمان کرده که در حوائج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمان
یعنی ایشان را با صلاح آورند چنانکه باران احیا کند زمین و کشوری را که در آن خشکی و کرانی انجامت ایشانند ایمنند
در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آنروز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و دلالت دارد بر این مذکوراست که از
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند که سخا و حسن خلق پس لازم باشد این
صفت خجسته را یعنی دست از آنها بر ندارید تا رستگار شوید مجملا از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته
سخا بسیار و بی حد در کتب معتبره از کلمات همیشه بهار این سخن بر و سرشار است شعر سعرب و عجم در مدح خداوندان جود
کرم سخنان گفته اند و منشیان دفتر احوال جهة آرایش شاهد دلفریب این صفت کوهرها ابدار معانی سفته منشئات
متقدمین را از زلال مدح اینقوم سعادت هر سطری جویست قصاید متاخرین را جهة اشارت بثنای این طایفه
هر مصرعی آبرو دها سخنوران خوش زبان چون در خانه کرمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان
فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست رادی ایشان پیوسته در آز امواج ثنای اینقوم ان
بحار افکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایحشان از سحاب سیاه مدار بر مزارع صحایف
شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلها مضامین رنگین در این باب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون
عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی
مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف
ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات لهذا طالبان منزل سعادت و کرامت و جهها همواره سالک
این طریقه اند و پیوسته بر کشت احوال بی برگان سحاب بهمن کرم را کذاشته بفکر بینوایان می پرداخته اند و نان
خود را بکرسنکان داده خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه آن منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چندان تناول نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی
بسرای جاودانی انتقال کرد از این جهة که آنچه داشت بایشان فرمود و کرسنکان دیگر را در آن بر خود مقدم میفرمود
و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همان حاجت از او بردی
و بزمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر
گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشیدند وی نزد قوم خود رفت و گفت
مسلمان شوید که محمد چنین عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را امیر اهل فاقه
نفت تا بخانه خود رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنین عطائی میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی باید
و از علو همت آنسرور بیقدری مال دنیا در نظر شریف آن پاک کوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین
دنیا را بتو عرض کرد گفت یا محمد هذا خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست که
در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند است چیزی از نعمتهای جاودانی و مراتب و جهها چیزی کم نمیشود آنجناب
رغبت از آن پوشیده دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند ای حبیب جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت
الله ربی و اذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن نظری نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود
روزی میطلبم و چون سیر گردم لشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله

حقتعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوههارا طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ساعتی در آن فرو
رفته گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسیست که خانه ندارد و مال اهل دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند
که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حقتعالی ترا براین قول ثابت بدارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را آنسرور
دریغ نمیداشتند و کلید خزاین این عالم را بدامن اختیار شریف گذاشتند بدیده التفات در آن بازو دست رغبت
بآن دراز ننمودند ایام زندگانی را بنوعی گذرانیدند که چون از این کوچگاه بار سفر بستند و لوای روح پاک بر
شاخسار ریاض قدس نشست زرهی بیش بهودی بنفقه عیال رهون بود و بعد از آنحضرت که زاد نهر وادی جود و سخا
را بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از وی اولاد طیبین و طاهرین
او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سیر کردن
نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر بیک آوازه بذل و جود آن برگزیدگان
حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب بنده پرور و درویش نوازی ایشان نه بنوعی پر تو
اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موعظت شیم را در این
مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکره مجملی از
بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بجاده تلبیس و اقتدای ایشان انداختن
ضرور است از آنجمله حکایت اطعامی است که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره
بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیده سید کونین حضرت امام حسن و امام حسین را
عارضه بیماری روی نمود و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشتند و حضرت کشان بزم قرب بود جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذر کن
حضرت امیر المؤمنین ع نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارم حضرت
خیر النساء نیز و آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا
بحضرت شاه اولیا پیمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت
بی غایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در حجره طاهره از خوردنی چیزی نمیبود
که بآن افطار نمایند حضرت سید اوصیا چنانکه در بعضی تفاسیر مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت
بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلثة اصوع
من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پاره پشم بمن بدهی که دختر محمد آنرا برای تو بریسد و سه
صاع از جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین ع آن را بحجره
خیر النساء آورد و بعضی چنین نقل کرده که آنجناب بشبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت
گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النساء روز اول ثلث جو را
آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود و چون شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند که افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی از مسکینان مرا اطعام کنید تا خدایتعالی شما را از موائد جنت اطعام کند
سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز متابعت آنجناب جسته قرصهای خود را دادند آنشب همه
بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون
شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما ایستاده
گرسنه مانده و گرسنه کسی تواند بود که او را طعام دهید تا خدایتعالی شما را از طعمه بهشت بهره مند گرداند و در روز

دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدا تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین ع دیگر باره قرص خود را باو تصدق
کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز به آب خالص افطار فرمودند و روز سیم نیز بستهٔ دو سه نان
قرا پنج قرص مهیا چون شب شد خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران مسلمانم و در این
جا غریب و مضطر و گرسنه‌ام مرا طعام دهید تا خدا تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص
خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را عطا فرمودند و آنشب نیز هم بآب خالص روزه
کشادند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد
حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله رفت و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده که چنین
ضعیف و ناتوانند امیرالمؤمنین ع حقیقت احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه روان شد چون
بحجرهٔ طاهرهٔ او در آمد حضرت زهرا علیها السلام در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بپشت
چسبیده بود و در روایتی آنکه چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله قرة
العین خود را باین حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست
و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و
ناتوانید و من از شما غافل بوده‌ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی در شان ایشان آورد و بر متتبعان
کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیرالمؤمنین علیه السلام
و اهل بیت او از طرق مخالف و موافق بیشتر از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خطور باشد جمعی از
اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رد بر تعصب عناد رسیاه بی نقطهٔ شک
بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری بچنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق
دهانها باد پیمایی کشادن بباد صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان یطفؤا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
و لله در القائل بیت الام الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره
و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت او
بسبب ایثاری که نموده اند منافاتی ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول و آنطریقه را
مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر
المؤمنین ع که عالمیان از مائدهٔ لذت جود و صلا میزنند حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول
آیهٔ کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و افقا
سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ گشته مردی از میان صفوف برخاسته گفت ای مهاجر و
انصار من غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا اعانت دهید بجناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای
درویش ذکر غربت مکن که دلها را اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان جهان چهار نفرند یکی مسجدی که در میان
قومی باشد که با نماز نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت ننمایند سیم

عالم که در میان جماعتی و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری که از اهل اسلام در میان کفار
باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند همانا از مرایا فواید
دین اعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و دست آن سائل را گرفته بحجرهٔ خود آورد و بحضرت خیر النساء گفت ای دختر
رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکیست حسن و حسین هر دو گرسنه اند و تو
روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان
گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مراعی شیوهٔ دلجویی
و فروزندهٔ چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده بایهام اینکه اصلاح میکنم آنرا فرونشاند و فاطمه را گفت که در افروختن
چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از
فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان برجاست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هو الرجل یدع ماله لا
ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث
محصل معنی و مفصل مدعا اینکه این آیه در حق کسیست که این حسرت وصف حال او است که مال خود را از بخل و امساک در طاعات
و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسیکه در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق
نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می‌نماید پس گر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرده امر و نهی او را در آن بجا آورد آن
مال را در ترازوی دیگری می‌بیند حسرت میکشد چه آن مال از او بوده و کسب سعادتی که وارث با آن کرده او نیز میتوانست و یا تقصیر
نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی با آن مال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده
یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه الله تبارک و تعالی بر میانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهاشان دستهاشان بگردن
بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشتی چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش سخت
گویند اینجماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندکی را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا تعالی بایشان داد زکوة آنرا که در جنب آن
قلیلست ندادند اینجماعت آنکسانی اند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده پس ندادند حق خدا را که در اموال ایشان بوده
و نیز در انکتاب شریف مذکور است که حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بر خیزانید اخراج
کرده فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید از مسجد ما و اندر آن مکنید بنا بر آنکه
شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق اینخبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایرهٔ مسلمانان بیرون
و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات بهره که از وعیدها هوش پرداز در حق مانعین زکوة
در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است با وجود الاطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نمودن آنرا سهل انگاشتن و از جمله
مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف این کس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل
که جمع توانند شد چه بیشتر هم این قوم بی سعادت با اینکه میدانند که روزی که پا بعرصهٔ وجود گذاشتند از مال و منال دنیا هیچ
نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می‌پندارند همگی دادهٔ خدا و مأخوذ از آن خزانهٔ بی منتهاست و سعیی که خود در
تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در ادراک آن کار فرموده اند نیز بتوفیق و یاری جناب عز اسمه از جمله مواهب و عطایای حضرت
اوست از آن غافلند که عجز نهاد کیست که بوجود خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری
عطا و توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافهٔ ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانهٔ
رزاقیت الهی هر یک فوجی است و دست و پای متردّدین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت
سبحانی هر کدام موجی دامان زبان از جهت در گیر آتش سودا بادبنی که داده و احتیاج بایع و مشتری باشارهٔ حکمتیکه به

میان معاملات خلایق پا نهاده تخم ناتوانرا چه قوت که بدستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقایه ابر احمقت که بی حصتا و یکدانه روید از ارمغان از فیض جود او یکدانه را ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض شد و کاردانی خود میشمارند صنعت کران را کمان آنکه کشت احوالشان از باران عرق ریزی خود خرم و سیراب است و پیشه وران را خیال آنکه رشته روزی ایشان از پیچ و خم تردد ات خویشتن محکم و پرتاب بیچاره آدمی نادان چه از خود دید که اینقدر بر خود چید و بخود چه کمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است علی الغفله ای که چندین هنرمند خودی معروفی وای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا با وجود دانستن اینمراتب از جملهٔ مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را برای جمعی بینوا مقرر کرده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمید هند و برای آن قلیلی دست رد بر سینهٔ چندین اجر جزیل می نهند لمؤلفه خواسته ناخواسته دادت خدا وای تو گر نخواسته دادت ندهیش وای یک بتو ده داده خدای جلیل تو زده هش یک ندهی ای بخیل کوئی اینقوم خست نهاد و این طایفهٔ سست اعتقاد را قصهٔ قارون و مآل کار آن ملعون هرگز کوش زد نکردید که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه بلامی گرفتار شد اگر در اینمقام بدست قلم صدق رقم رشحهٔ چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجملان مفصل است بر چهرهٔ این گران خوابان غفلت فشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم گمراهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعونی که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفهٔ پسر خالهٔ آنحضرت بود در بدایت حال مرد فقیر و درویش و در قرائت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهة شنیدن کلام حقتعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله وی را گرامی داشت بدست تعلیم و ادب و پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهة کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمهٔ ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان و فرط تمرد طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آئینه گران بار میساخت و برنج و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوت و توانا را که بین چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل میفرمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک بار باشد آورده اند که خانهٔ بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت که دیدهٔ روزگار مانند آن ندیده بود روزی بآراستگی تمام از خانه برآمد بر استری سفید که زین زرین بر آن زده بودند برنشسته و چهار هزار کس همین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود و هزار کس که جمله جامهٔ معصفر پوشیده با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامه‌ها ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبع شان که بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز بود میمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی مانند آنچه بقارون داده شده بدرستیکه او صاحب نصیبی بزرگ است از دنیا جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد میانگاشتند گفتند و یلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت کسانی این غیر سرای ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسیرا که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد العقبة

ازو نور نسیم و زبانه که آتش حرص مشتمل است دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی در باب تولیت مذبح و قربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح می گذاشت و آتش میآمد و آنرا میسوخت قارون را از آن معنی خار حسد در دل خلید بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح هرون سپردی من بی نصیبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست حقتعالی است هر که خواهد دهد قارون گفت من این را باور نمیکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی قبول نمود که رؤسای بنی اسرائیل جمع نمود و فرمود هر کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر یک عصای خود را در آنخانه نهادند و از آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جملهٔ سحرها که میکنی بجهة بغض و عناد آن لعین بد نهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته در طلب فرصت میبود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله بمن آورده نزد قارون لئیم فرستاده گفت که حقسبحانه و تعالی مال بسیار بتو داده و عطا کرده و نعمت بیشمار روزی تو آورده و در این مملکت محتاج بسیار در مخمصهٔ و اضطرارند بشکرانهٔ آن نعمت زکوة فرو رستی الله تعالی را از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما احسن کما احسن الله الیک مصرع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال را خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لکن برای التزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال بود قرار نمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمودان نیز مبلغ کلی شد بخل و خست که غالب لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مکرو او پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبید و گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند رای شما در این باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و بهتر مایی و ما تو را مطیع و فرمان برداریم هر چه گویی و فرمایی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او را نشنود پس زنی را که بفسق و فجور و بحسن و جمال مشهور بود طلبید گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من برآید تقصیری در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمده و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد که هر که دزدی کند دستش قطع و هر که قذف کند بیگناهی را حد ش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه باشد سنگسار شود در اینوقت قارون برپا خواست گفت اگر همه تو باشد گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون حاضر شد فرمود یا فلانه سوگند میدهم ترا بخدایی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را که از آنجا از فرعون نجات داد و توریة را جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکنست که بتوبه از من رفع شود اما اگر اقرار با فترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش در وادی حرص طمع کجا لغزش

مردان با ورع انتساب گفت حاشا موسی منزه است از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و من آموخته بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت قارون در کیسه زر بمن داد که افترا بتو کنیم و اینک آن زر کیسه سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل همه قارون نزد دیدند بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن بر زبان گشته بسجده افتاد گفت خداوندا و امیدواری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوث شده ام چنانکه بر فرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی دوری کرده همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی خطاب بزمین نمود که بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تا بکعبتین فرو برد و روایتی دیگر اینست که آن واقعه در خانه قارون واقع شد و حضرت کلیم الله باستدعای آن روسیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بودند و در آنوقت که موسی زمین را بگرفتن آن ملعون مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شد تخت او را با آن دو نفر تا زانو گرفت برهم تهدید ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشانرا تا بکمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجائی نرسید بار دیگر فرمود بگیر ایشانرا تا بگردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد برده و حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرموده همه ایشانرا فرو برد گویند آن روز باز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند للمؤلفه رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین رود تا کنوز و امتعه خود را او متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حقتعالی تمام سرا و گنج خانه های او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید که هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم بزمین قارون و خانه او را پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از او نمیتوانست و نبود از انتقام کشنده کان از موسی یا نبود از منع کننده کان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که پیشتر قارون بدان دیش را بآن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجود او را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جبار نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورد و بمخاطرات طریق مکنت و دارائی و امنیت راه عسرت و بینوائی متنبه گردیدند شکر نعمت بیقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه آیه کریمه و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الخ در سوره مذکوره بر این ناطق آمد الحاصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال کار احوالش چنین صورتی بر گردید و غلبه حرص و بخل بدانسان امتناع از اداء زکوة تا آخر الامر چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیاپرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تامل و تدبیر اخراج مال خدا و تاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته اند و شوق بخل و خست همه را از نظر مرحمت الهی انداخته و شامه بله فریب بیاحله در کوی آرزو خالدین گردد هرکو بدره ولی لامر ساختست بیت اهل دنیا که در اندیشه خون بر چند چو روز و شب بدل زار و جگر پر خون اند و طایفه دیگر احوال این مرده دلان زنده که در کوی کدورت همچون قارون گشته دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات

از خمس اموال و معینه البشر و مقرره بینو یکه در کتب فروع مفصلاً مذکور است چون حضرت شارع از جهت قرابت حضرت سید الانام اینطایفه والا مقام را از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز گردانید و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست برای ایشان نپسندید ازا موال مخصوصه قدری برای ایشان مقرر فرموده است که صرف نفقات خود نموده که دلیل صدقه گرفتن و دهن منت ناکسان نباشند اکثر اغنیا ابناء زمان ندادی خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برکتی این جمع پریشان ناصلاح شرم و از روی جد بزرگوار شان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاطر در دل قساوت نهاد شان نمیخلد و از بید ستیار این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد رشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیلی وجود جد بزرگوار شان صلی الله علیه و آله رنگ هستی پذیرفته اند و او راق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان بر کشت احوال همکنان متقاطر پس مرء اغنیا در ایصال حق او لاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشد بلکه در امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتکاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوائج اینقوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر بستن بخدمت ایشان بتاج و هاج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص اینفرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کسیکه او را بر ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او را بآو کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه و آله گوید بلی من آوی احدا من ذریتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که باذریت من نیکوئی نموده و راندهٔ ایشانرا جای داده و کسوت ایشانرا کرده یا برهنهٔ ایشانرا جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا با او تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیله ساکن گرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او جدا نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسید که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال چون کار این عادت گوی سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیا سفر مکه معظمه کردن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال او را میکند گوید پیش رفتم و گفتم که چرا این کار میکنی گفت چرا میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمیاید مرا از آن سخن بر دل بار و در خاطر خار خاری رسید بهم در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجاء گشته ناچار بسر گذشت زبان اظهار برد و نقاب از چهره راز خود برگرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از اینجهت این مرغابی را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگر خراش از آن شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بخود کشیده با خود گفتم ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که

برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت
الله الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همشاکان رفتم بجهت اینکه بآن سعادت فایز گردیده
بودند بیرون رفتم و هر یک از ایشان را که ملاقات میکردم و میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت تو خود همراه
بودی و در فلان موضع طعام رسیدیم ایشان را بسیار میگفتند و من در آن گفتگو متفکر و در اندیشه آن متحیر بودم
تا شبانگاه غنودم و در دنیا دیده را بتماشای عالم خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق و بهترین خلایق
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفی از اولاد من کردی یعنی
بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدا تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند
تا روز قیامت لمؤلفه حج درست خواهی کام شکستگان ده دامن کعبه چو دست فتادگان گیر دیگر از
جمله وجوه بر که متمولین میباید همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است
که در حوادث طوفان روزگار کشتی وجود اهل جود را لنگر وجود نیست و در تیر باران آفات زمانه پر شر و شور آن سپر
در بر زره داودی برای منع یغمائیان شرور و فتن قلعه بیدا است و جهت دفع مکارم و آلام سد اسکندر از شجاعت
باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمیدنست و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این
صفت رضیه در قد کشیدن دستیکه برای دستگیری تهیدستی دراز سازی در سنگلاخ سختیها انعالم تراعصا
است و کفی که بینوا جهت گرفتن عطا نزد تو گشاید در سر بر بلای اینجهان برای تو دست دعا و در کتاب شریف من
لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله ع و ابی جعفر ع مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر
و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر
و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول
است که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء و البلیة و الحرق و الغرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستیکه
الله تعالی که جز او الهی نیست هر آئینه دفع میکند بصدقه امراض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و ابنوه شدن خانه
و دیوانگی را و آنحضرت هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که الله تبارک و تعالی ببرکت آن صدقه از بنده دفع
میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا
الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن
و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را
بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق بصدقه بدرستیکه صدقه رهانیده میشود از زنخ هفتصد شیطان
و این کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه نمایند و از آن منع میکنند پس چون
وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نگشته تصدق را دهد گویا آنرا از زنخ و دهان شیطان رهانیده است و نیست هیچ
چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدا تعالی پیش از آنکه واقع
میشود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق و فقرا داده شود در حقیقت باو داده شود و جناب الهی آنرا باز یافت
مینماید و اجر و ثواب براوست و هم در آن کتاب از آن جناب علیه السلام آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده
و یأمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل
که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت مأثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه
نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست آنروز را از او دفع کند و هم در
الکتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی

الله علیه و آله بودیم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد ضرری باو نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید
از او که امروز چه کار کرده است گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس سائلی گذشتم و خرمایی برو
تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بآن خرما خدا تعالی دفع کرد از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام
منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی
گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب زفاف خواهد مرد پس چون آن شب شد پدر متوقع و بانتهاد
وقوع آن قضیه بود پسر آنشب را بسلامت صبح کرد و آن قضیه وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل
خیری از تو صادر شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین
مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام
فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در
نظر داشت که ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته
قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام
گفتم چیست آن گفت منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین آن دو بخش برای تو بیرون
آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو
روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه
بصدقة یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون اینکه
کسیکه دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست روز او را از او دفع گرداند باید که در اول آن روز تصدق کند
تا خدا تعالی نحوست آنروز را از او دفع گرداند و کسیکه دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست شب او را از او دفع
کند باید که در اول آن شب تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آنشب را از وی دفع گرداند بعد از آن گفتم بدرستیکه
من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من
دفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فوائد
دنیویه تصدق بود و اما فوائد اخرویه در کافی از سید عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله یحتمل مراد این است که زمینی که قیامت در آن خواهد بود
از حرارت آفتاب آنروز از غایت تفیدگی مانند آتش خواهد شد غیر از سر سایه مؤمن باشد چه بدرستی که صدقه
که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب و طاقت سوز آنروز او را محافظت
خواهد نمود صائب سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر دود جز امید ایست و نیز در
کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر ع ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر
و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود شایم اهل بیتی از مسلمانان یعنی متکفل وجه معیشت
ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوب تر و خوشتر است
از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است
که گنجایش در این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بیخبران صاحب مکنت و بیسعادتان خداوند اموال و ثروت
که اندر از دنیا مال کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر را بهتر دنیا را بجان بند و اعظم فوائد آنرا
که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندیده و از دلبستگی دار غرور و فانی
بکلید دست دهنده ابواب سعادت اینجهان بر روی خود نگشاید و از کند توسن همت در میدان فرصت جهان

دلجوی افتادکان کوی تمتع مالرا از وارثان برباید و از زمزمهٔ سیر آهنک آوان سایلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک عطا بردامن احتیاج ایشان بریزد و این کروه لئیم و بجان بستکان زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و باکمال تعلقی که بآن دارند قدری از آنرا از برای خود جدا و از چنک حرص وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز واپسین خود نمیسازند وقتی از کردهٔ خود خبردار و از خواب کران غفلت بیدار خواهند شد که ترک جل بانک الرحیل بکوش هوششان رساند و دست قضا کلاب عرق مرکشان بر چهره افشاند آنهنکام جز دست تاسف برهم ساییدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خاییدن کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزکار پیشین مردی بود مالی فراهم آورد و فرزندان بهم رسانید حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند کفت سید خود را بسوی من بخوانید کفت سید ما برای همچو توئی بیرون آید ورا از در رانده دور کردند بعد از آن دیکر بار بآن چنان هیئت آمده کفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را کفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بکوئید او را که هم شاید دیکری را طلب میکرده باشی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را کفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من قابض روح توام و نکنم از اینجا بیرون مکر روح ترا پس اهل و عیال او فریاد بر آوردند و کریستند پس خواجه کفت صندوقها را بکشائید و آنچه در آنها از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میکفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند را از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه الله تعالی آن مالرا کویا کردانید کفت مرا چرا دشنام میکنی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردم حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر مرا بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانه‌های ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری نمیکردی دختران ملوک و بزرکان را و صلحا نیز خواستکاری میکردند پس بنکاح تو میاوردند و ایشان را رد میکردند پس اکر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی امتناع نمیکردم و اکر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام میکنی تو بدتری و از من سزاوارتری از کافی از نهادی کافیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری کفت آری فدای تو کردم فرمود پس ادا میکنی آنچه خدا تعالی بر تو فرض کردانیده از زکوة کفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود کفت آری فرمود پس صلهٔ خویشان بجا میآوری کفت آری فرمود پس صلهٔ برادران یعنی برادران دینی میکنی کفت آری پس فرمودند که یا عمار اِنَّ الْمَالَ یَفْنیٰ وَالْبَدَنَ یَبْلیٰ وَالْعَمَلَ یَبْقیٰ وَ الدَّیّانَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ اِنَّهُ مَا قَدَّمْتَ فَلَنْ یَسْبِقَکَ وَمَا اَخَّرْتَ فَلَنْ یَلْحَقَکَ حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن پوسیده کهنه میکردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهندهٔ عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرکز یا البته از تو رد نمیکند و تو بآن واصل رسید و آنچه بجا از خود کذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرکز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی کردید و در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص مضمونش اینست که تصدق کنید اکرچه بنصفی از خرما باشد و اکرچه بعضی از صاع باشد و اکرچه مشتی باشد و اکرچه مشتی باشد و اکرچه بیک خرما باشد و اکرچه ببعض خرمایی باشد و کسیکه نیز آنرا نیابد و دست رسی هیچ نباشد

پس تصدق نماید بکلمهٔ طیبه یا بنیمی یعنی که نزد منعمان سخن خیر درویشی کوید که شاید بدان وسیله چیزی باو عاید کردد و در باب اینمعنی که سائل را بنرمی کویی و زبان خوش رد نمائی مؤید معنی مذکور است اینکه در بعض نسخ کافی بجای کلمهٔ طیبه بکلمهٔ لینه مرقوم کردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات نخواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی با و خواهد کفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس بنده میکوید بلی کرده و دادی پس الله تعالی میکوید فانظر ما قدمت لنفسک یعنی نکاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نکاه میکند و از دست راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ نکاه دارد فلو لقد نجات ای خواجه‌های منعم بدرویشان بکن دیرش باین باران مکر بر آتش دوزخ زنی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخربین که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب وسعت معاش بر روی ایشان کشاده است میباید که بحکم کریمهٔ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و باقتضای آثار و اخبار معتبره پیروزان صدکه هر نقرهٔ از آنها در پند کونی بنجردان کار خود مدار البلاست و هم سطری دور کردن از ساحت قرب را سبب و حقوق طلبی اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیرهٔ روز پسین خود کردانند و عروق وریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشندهٔ بخل و حرص رهانند و تدارک بیسر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات و حشت سرا خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجرهٔ مکافات تنک تنک بر روی هم نهند با فروختن چراغ تیره روزان عورظلمتکدهٔ کور را بر خود روشن سازند و از شیوهٔ نرمی و اقبادی با خشن پوشان خاک نشین در خانه بفرش لحد بر خود بستر استراحت اندازند و از دستکیری مفلسان بی درم بکوچهٔ پرپیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برک در سفر پر خون و خطر رفیقی شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمت خود را نکمارند و درخور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا وظیفه خور خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در ضمن والذین فی اموالهم حق للسائل والمحروم داخل کشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز کردند آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است و حاصل معنیش اینست که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی کفته‌اند که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطایای خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از آنجمله آیهٔ مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیهٔ سابقه‌اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن کروه که باین صفات موصوفند در روضه‌های بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میکردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیکر از جملهٔ مصارف مالکه سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میکردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر انهار و اجرای انهار است و امثال اینها چه مال دنیا کذران را که بمثابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره بجا انداختن بلای آمرزش خود کل در آب کرفتن است و ستون نفس سرکش را بزیر بار خرج بنای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بنا بکار آوردن و در کتاب شریف کافی از عبیدهٔ حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمودند که مَنْ بَنیٰ مَسْجِداً بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ یعنی هرکه بنا کند مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانهٔ در بهشت ابو عبیده کفت که آنحضرت در راه مکه بر من کذشت و من بسنکها چیدنی مسجدی آراسته کرده بودم کفتم

تو کنیم ترجو آن یکون هذا من ذلک یعنی امید میدارم که این سنک چین داخل مسجد ساختن باشد و بان
نیز مترتب کردد و فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی
مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوار میدانند و مفحص قطاة
خانه ای از زمین است که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشاید که خود را در آنجا کنجاند برای تخم نهادن
و تشبیه بآن کفته اند که برای مبالغه در تنکی است حاصل معنی حدیث بنا بر این اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت
آن بقدر کنجایش مفحص باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مسجد
هر چند صغیر باشد و ساد رفیع البنا را که مبلغ خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده و استنباط میتوان نمود و هم
در کافی از جعفر صادق علیه السلام ماثور است که ستة یلحق المؤمن من بعد وفاته ولد صالح یستغفر له
و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش
چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب مغفرت و آمرزش نماید دوم مصحفی
که بعد از خود کذارد سیم درختیکه نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا مستمر سازد تا بعد از او از آن منتفع
کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او بآن عمل نمایند همانا در صدقه داخل است جاریه و وقف نمودن
مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع کردند
حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن درخت آسایند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه
چارپایان خود را بآن بندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود میداشت در هر جا که
فرود آید چارپای خود را بندد و در یکی از منازل میخ خود را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را بر جا کذاشت
بقصد اینکه چون دیکری بآنجا رسد و برای بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ برخورد آزار
یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیکری را نیز پای بر این میخ برآمده افکار کردد بازکشته آن میخ را بر کنده
خداوند تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق را جستند اکر چه بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب میدهم
الحاصل هر کونه بنا و اثریکه منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درکاه الهی
ضایع نمیکردد و آزادکان بیدار دنیا و آماده کان سفر عقبی دیده وران آخربین و روشن بصیران سحرخیز یقین صاف
نوشان ساغر بیدار که خانه بر دوشان کشور زندکی نظر دوختکان نیک و بد دیده و از خود کذشتکان هر جا رسیده
چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر را بآب و کل ریخته و صفا
فرصت ندیده کاخ را ببلا هوسهای دنیای فانی آمیخته خانه ها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج
و کفافست ساخته اند و در و دیوار را بلاجورد و طلا منقش و مصور کردانیده از لذت تماشای عالم معانی بدر صورت
دیوار میپردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بناهای دنیا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اکر مهلت فرصت
دهد چهار روزی شرانک عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم زنند چند روزیکه در آن بعیش نشینند و از شاخ
و برک نقوش در دیوار آن بدست نکاه کلهای شکفته که چینند و بر فرض که روزکار بر ویشان خندد و این مطلب
بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمر معلوم و هستی ممکنات امریست کالموهوم
و تا نکاه میکنند باخر رسیده است این بساط برچیده پس ناچار میباید دست از آن برداشته و بدیکران کذاشت
و اکر آن مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای کار خیر بکار رود هر چند نکه اثری از آن بر جا باشد
دم اخیر ذخیره بناکنان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میکردد و دیکر از جمله مضاف مال کذاران که در
سرای ارباب ثروت که دو روزی مانند ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنکدستان و مساکین است

که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها و در مذاق اهل همت الذ نعمتهاست هر سفره کسترده کرباز ابر دعوی جوانمردی
محضریست و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق نیک نامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه
عباد جز بدامن سفره درنکیرد و معنی دشمن کدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد کلنار تیز بازار سعادت
و اقبال را جز بعنوان اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بخم کمند حلقه دوستان
جانی نتوان بدست در آورد و صدر نشین محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزتست و تکیه زانان مهمان
بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر او ثنا خوانیست و بر سر سفره اهل همت
بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی و پیچش نعمتی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جایعی برآید بر عارض حسن شیم
سنبلی است پرتاب و کاسه شربتیکه بشربتی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا میکردد در
صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته باد تنکی که باوجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد
و بسته باد آن دریکه باوجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان نخندد سرایی که بر آمد و رفت خلق درش بسته
باشد برکت چکونه در آن آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه دستهای خورنده کان نیش نباشد ابواب شادمانی بر
روی خود کی کشاید و از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم است که الضیف ینزل برزقه
و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود میاورد و چون
میرود کناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است
و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا
و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمان
را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد نبی را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار
دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار بهره دیوانمردان روزکار امیر المؤمنین علیه السلام است کلذة الکرام
فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی اینکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان
دلکش بلاغت نظام آن امام همام است علیه السلام که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف
و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر
کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادران را
یعنی شیعیان و مؤمنان را کفتم آری فرمودند بفقرای ایشان نفع میرسانی کفتم آری فرمود آکاه باش بدرستیکه لازم
است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی دوست میدارد و آکاه باش بخدا سوکند که نفع با حدی از ایشان نمیرسانی
تا او را دوست داری آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت کفتم آری چیزی نمیخورم مکر اینکه از ایشان
دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشد آنحضرت فرمودند که آکاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو اعظم
از فضل تو بر ایشان پس کفتم فدای تو کردم من طعام خود را بایشان میخورانم و فرش و خدمت خود را در زیر پای
ایشان میافکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستیکه چون ایشان بمنزل تو داخل می
شوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با کناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو
سبب آمرزش تو و دفع کناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدیکه از ایشان بتو میرسد عظیمتر است از فوایدیکه
از تو بایشان میرسد و در همین باب حدیثی دیکر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیثیست از آنحضرت در جواب این
سؤال فرمودند که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن

مومنان چون بخانهٔ تو داخل میشوند بار رزق بسیار از جانب خدا تعالی و چون بیرون میروند به آمرزش برای تو و هم در
آن باب از آنجناب علیه السلام ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من
عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانهٔ خود دو مومن را پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر
شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آن باب رسیده کرام از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله
من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مومن گرسنه را اطعام کند خدا تعالی اطعام کند ورا از میوه های بهشت
و هر که مومن تشنه را سیراب سازد خدا تعالی سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب بغش سر بمهر همانا مراد از
رحیق رحیق مختومی است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق
مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب
تنفر ایشان نگردد و در آن باب از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن
هر که اطعام کند مومن توانگر را چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و در این باب
احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد
و این شیوهٔ جمیله و عادت پسندیده از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانچه آورده اند
که بی مهمان اکل نمیفرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میآمد و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی
تا یکمیل بطلب مهمان میفرستاد گویند رسم ضیافت در میان اعراب از او شایع گردید بدین او را سبب ابو الضیفان
می گفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر
شب که سفره مهیا کرد بانتظار مهمان کشید و چون مهمان نیامد اکثر این بود که دست مبارک بسفره دراز نفرمود
از اینجهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم قومی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ خاطر
حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر نورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود
که فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم کردند و نیز
او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سورهٔ کریمهٔ هود است که ولقد جاءت رسلنا
ابرهیم بالبشری الی اخرها از آن اخبار میناید همچنین از پسندیدهٔ ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی
امیر المومنین علیه السلام ماثور است که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت
روز است که ما را مهمان نیامده است و از جملهٔ حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان
نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوانسالار موائد فواید دین و دنیا حضرت خاتم النبیین است
صلی الله علیه و آله که بدستیاری ابوطالب پا مردی عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت
کرد که مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش میانهٔ بیست و سی
سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تیم عبور فرمود و در آن قبیله
بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت
که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائدهٔ عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود
و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود در آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی
با حضار طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبد الله بن جدعان از حسن اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ غیبیه

بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بنزد حضرت سید الانام صلی الله و آله آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت
لزوم وی نموده و در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب بطحا و شیبهٔ عبد المطلب سوگند داد پس آنحضرت سید
عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای افتخار بر فرق اعتبار آن
اخلاص شعار افراشتند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت
بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله نیز برسم مشایعت پارهٔ راه در خدمت وی آمد
و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود فردا تو و جمیع قبایل بنی تیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب
مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست
از اینجهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تیم دعوت کرده بودند و آنمکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ
ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن بزرگ دین
و دنیا را در خوردگی تربیت کرده و در یا صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی
بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم را چنان متفکر و در هم دید گفت ای فرزند
کسی با تو گفتگوی کرده که دلتنگ و خشنا فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است
گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند
دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام میکنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بود که جناب ابو
طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی کرده و آن لطیفهٔ ربانی را مانند دل بسینه منضم کرد
و میان دو چشم مبارکش بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل میاورم بعد از آن دختران عبد المطلب را
طلبید گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آنرا بشما
همانا ابو طالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آنرا بوقت ورود ملازمان و آوردن آنمال وعده داد گفتند سمعا
و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب دانست که آنچه او در خاطر دارد اینها وفا نمیکند عباس
برادرش را طلب نمود و برخاسته بسوی روان شد که تتمهٔ مایحتاج را از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که
در آنوقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از حور بن سالم و او مولای ابو طالب بود و مال بسیاری داشت
ابو طالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود ابو طالب گفت ای حور چند استعداد گوسفندان تو گفت
دو هزار بازار عکاظ آورده ام برای موسم ابو طالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر کنی در اخذ
قیمت تا وقتیکه بضاعتم از شام حور گفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت
مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که وی را کفایت است فتح دید عباس نمود از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که
ابو طالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت کرده و امر عظیمی بروی آمده برخواست و بخانهٔ ابو طالب آمد گفت یا سید خبر آمدن
تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر باز گشتن تو بمن رسید ملال آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث بر گشتن چه بود ابو طالب
آنچه بود برای او حکایت نمود عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشستند و ابو طالب مشغول کار و تهیهٔ مایحتاج شد بعد از آن
عباس برخواسته قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا با تو حاجتیست ابو طالب گفت آنچه خواهی حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند
میدهم بجد او بحق پدر و جدت و بحق شیبهٔ عبد المطلب که چون حاجت خود را گویم روا کنی ابو طالب گفت تو از من حاجتی خواهی
و من بر آن قادر باشم روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت
محمد و بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم چه زنان مطالبست ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که
خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی یعنی فضیلت و شرف

حکایت ضیافت کردن حضرت محمد مصطفی قبیلهٔ بنی تمیم بوسیلهٔ ابو طالب

تو فضیلت و شرف منتست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده ام مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم
را بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته مأمولش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیهٔ اسباب ضیافت آن
جان پرداخته کمر آن کرامت خاص بر میان جان از اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمود و بنحر شتران
و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمود دیگها بار کردند و طعامها و بریانها و حلواها تا وقت طلوع آفتاب طیار و
آماده کردند و نشیمنی مرتفع ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابو طالب بآن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل
موسم همگی را نیز صلا داده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر جانب طرفی روی بآن موضع آوردند و جابجا نشسته نمودند گویا
کو نراضی کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در
ازای این خدمت مهربانی بر آن برگزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکه است و عرب را رسم بود
که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میشدند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود
تا وجود اشرف ان پسندیدهٔ خلق و حضرت در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در
آن روزگار از کابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف بود و غرض از ایراد اینحکایت در اینمقام ترغیب بر آن نیست
که سایر مردمان نیز اینطریقه را هر چند ذی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض
و تکدی در این مصرفات باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه
در هر حالی از احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم ذی خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است
قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانست که با وسعت دستگاه در آمیزش و
التیام بروی خواص و عام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان شومشان احیانا اتفاق افتد خود را
خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفرهٔ کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور افتد و از
سیه کاسگی در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا حلقهٔ طوق دورهٔ ضیافتی بگردن شان افتد دیدهٔ
کاسهٔ آششان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفرهٔ نوالشان نرسیده نان کور را
بینایی و مبصری میدانند بخل و خست را عقل معاش میخوانند و زبان نجراتشان بکلمهٔ خوش باشید نگردیده
و گوش حلقهٔ درشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت اینقوم جان سخت که از شومی اینصفت خبیثه در میان
اقارب و عشایر قریب و بعید و جود در از دستی مکنت از الوان موائد و فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند
که طرفه اینکه اینگروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلند صاحبان داد و
دهش آخته و نیزهٔ زبان طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت را راست ساخته اند گاهی سفیه
و سرمستشان نام میدهند و زمانی بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند نمیدانند که در گشاده سرای کریمانرا
از راه یافتن سخن هرزه درایان حاجبی است و سفرهٔ گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را پردهٔ زشتیها و معایب

بیت
آنرا که نه آتش خرد خاموش است ... هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است
هر عیب که باشدت سخا می پوشد ... گردید چو کاسه سرنگون سرپوش است

گویند عبد الله بن جعفر طیار که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت
عطا ملامت کردند در جواب اینمضمون ادا فرمودند که عادت بر این جاری گشته که خدای تعالی بر من عطا کند و من بخلق او سخا
کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبد الله روزی بنخلستانی که بسرکار وی
متعلق بود مرور نمود غلام حبشی را دید آنجا سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها سهم و مقرری وی بود
از سرکار خواجه که هر روز گرفته تا شب بهمان معاش مینمود در آنحال سگی آمد غلام یکقرص از آنجمله پیش وی انداخت
سگ آنرا خورد غلام دریافت که بآن سیر نشد قرص دیگر را انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبد الله

پیش رفته پرسید که چرا از قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود
از اینجهت او را بر خود ایثار نمودم عبد الله گفت مردمان مرا بسخاوت ملامت میکنند این غلام از من سخی تر است پس آن غلام
را خرید و آزاد نمود و آن نخلستانرا برای او تملیک فرمود شرمها بخواجگان مالدار و دنیاطلبان خسیس شعار را که از
شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی
بینوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور غافل و لا اقل بر فرق نیاشند گویا این قوم سست رای سخت
جان و اینگروه تنگ چشم کوش دل گران را کلام سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم گوشزد و خاطر نگردیده که والذی
نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیته شبعانا و اخوه او قال جاره المسلم جایع یعنی قسم بانکسیکه جان محمد بدست او
است که ایمان ندارد بمن بندهٔ که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد همانا این
لطیفه را از گلدستهٔ سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
رایحهٔ اثری بمشام جان رسیده که ا و ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری آیا شب را بروز آورم با شکم پر
و حال آنکه بر گرد من شکمها گرسنه و جگرها تشنه باشند مجملا غایت بی دردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی
بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز بقدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر او افراشته باشد و
آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان از اصلاء هر صنف بلکه غالبا شرایک خود در آن نگرداند شرمی
تند یکه از دندان آبجشر بحلق مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا تواند گشت و لقمهٔ طعامیکه سوزن نگاه تند
گرسنهٔ پیچاپشت و شامی در آن باشد چه سان از گلوی خورنده گذر میتواند کرد شت سعدی توانگر خود آن لقمه چون
خورد که بیند که درویش خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون مرویست که هر که
طعام خورد و دو چشم بدان و آوازان بآن نگرند نخوراند خدای تعالی او را بدرد یکه دوا نداشته باشد مبتلا گرداند
و از سیاق اینکلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند
گویند ابو عبید نام مردی بود سخی چنانکه هیچ کس بخانهٔ وی نرفتی که طعامی نخوردی و میگفت مرا شرم میاید که کسی بر من
سلام کند طعام من نچشد برای حیوانات که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خوردنی
معین کرده بود و یکی از شارحین حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایتی که
حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش بالوث
نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راه بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت
عطش آنسگ آتش در دل افتاد چون دلو نبود عمامه را از سر برگرفته کاسهٔ چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشید
سگرا سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه
لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من بتحقیق سعی آنمرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهة شفقت
و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس اینخبر بآنمرد رسید از گناهان توبه کرد و آب توفیق پاکدامنی خود را
بر سر مدت آه پشیمانی از چاه حسرت آمال و امانی بر آورد رزقنا الله و الیکم التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی ابدا انکه
ملال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست و لکن چون فکر پر شتاب را در سر انجام این کتاب شغل بسیاری
بر گردن افتاده است در این مطلب بیش از این ایستادن و جزئیات آنرا یکیک بقلم دادن او را مقدور نیست و جهت
بلد طرق آن ارباب همم را اقتضای صفت جود و کرم کافی است مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ
حسن سخا میفزاید و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده جلوهٔ دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل
وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از بروز

کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا بخل بلند نامی سخا را از نشو و نما نیندازند چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین
از اموال پر در بیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سر یک کرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود
از حماقت و سفاهت است اگر آن اثر گران جانی است این ثمر سبک عقلی و نادانیست پر ظاهر است که با وجود بینوایان عود
طریق نوازش با صاحبان مال نکردن و جستن با تشنگی کشت زار آب بدریا بستن با وجود دردمندان شکسته بال عطا
بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین
عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته او را باین
جهت مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند بی هنران را
بر اهل هنر و مردم نادان را بر مردم دانشور رجحان ندهند و رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری
ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی مروت و مبنی بر شایستگی و
اهلیت باشد نه برای اظهار محض گذشتگی و ایهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان
سخی نماست که صلهها بخطیر صرف بزم شراب و مجلس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان کردن
بدعوی همت میافرازند و نمیدانند که آن نه همت و ریزش بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن و از قبیل زر بر
رود ارس و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم نیز عطایای بیجا بسیار وارد شده
از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت
ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر هبته و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم
انه الی الخیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له من عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی
مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند به بین که بخشش و احسان که می کند اگر بکسیکه شایسته آنست پس بدانکه
وی بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادتست و یا حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای
وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوهای کریم را التزام آنها ضرور است که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع
مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید بچاره درد او چابکی کند نگذارد
که وی از غایت اضطرار لب اظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد
بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از احادیث ائمه معصومین علیهم السلام است از جمله حدیثی که در کتاب کافی از سر حلقه
کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل
لک من ماء وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یتململ بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم
یعزم بالقصد لها فیأتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد
بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبرو آسان نیست بلکه آنکسیکه این کار کند شب خوابش نمیبرد مضطرب و بیقرار
میباشد متردد است میان ناامیدی و امید نمیداند که حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو
می آید در حالتیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ و رویش متغیر میگردد نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد بر
گشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان
کتاب از همان جناب منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسق شصت صاع
باشد که از خرمای بغیبغه که موضعیست در ینبع برای مردی فرستادند و آنمرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین
شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان در عرصه رعایت آنحضرت درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد

مرد

مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته و این یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لا کثر الله فی
المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل ترا در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میکنی لله انت انک لا یمکن
بتقدیر منه الله انت است یعنی این کار برای خدا مکن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند
و بعد از سؤال دهم پس نداده خواهم بود بوی قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام یعنی هرچه با او دهم قیمت آبروی او میشود که از او
گرفته ام بیان این آنکه من او را بمعرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال در عطا او را
بآن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من ریزد و آن روئیکه در وقت عبادت و حاجت خواهی از درگاه
جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله
و احسان اوست با خدای تعالی راست گفته خواهد بود در دعائیکه برای برادر مسلمان خود میکند آنجاکه بزبان برای او
تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار دنیا بر او بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسیکه
بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی
بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که
چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه مینماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری را از درج
حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتیکه در باره او شود بهای
آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه دست بیمروت احتیاج بزور ضرورت مردیش
انداخته و به خنجر جانستان زبان اظهار جگر گاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه
لایق مرد سخاوت پیشه است بذل عطا بوی نوشدارو پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا
نیست بلکه بها است چه در می آید که حاجت سائل را بر بنیاد روی دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری
وی بتقاضای شرم و بمحض آزرم خواهد بود و شایبه ای از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائیکه بمحض اختیار
و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که قومی وقتی بعزم دست
برد و غارت بر سر قبیله طائی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در بر بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود
قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت دو پی عزم درست فوج
ایشان را در هم شکستند حاتم از پی ایشان تاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو بقفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک
یعنی نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه خود را پیش او انداخت آنمرد نیزه را گرفت و رفت قوم حاتم بدان باب با وی
عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت
آری چنین است من هم وقتیکه نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسیکه گوید نیزه خود را بمن ببخش
چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم دیگر از جمله مستحسنات صفت جود و کرم آنست که چون
فقیر حقیری یا بیمار عزیزی بقصد پرسش آید و دایه عطوفتش را از گریه طفل احتیاج بینوایی شیر عطا در پستان
همت بجوش آید بنحویکه آنچه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی
نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عار
آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهند و اگر طبعش از گرفتن بدست متاع نماید بجهت وی ارسال دارد و اگر
در حضور کسان قبول آن احسان بر او گران باشد در خلوت آنرا بوی رساند و بر این قیاس از هر گونه امریکه متضمن کسر
او و شأن او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندگی بیزار نسازند و از

کرم

کرمیها بارد و برادر را آتش رنگ خجلت و عرق انفعال نیفزاید و چه در دنخست و خواری بر عزیزی روا داشتن آن
بیدردی و اثر ذلت و خواری بر چهرهٔ سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردیست از قدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان عالم
اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمد آنحضرت فرمودند اُکتُبها
عَلَی الاَرضِ فَاِنّی اَکرَهُ اَن اَرَی ذُلَّ السُّؤالِ فی وَجهِ السّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه مرا ناخوش
آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست
که شبی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شب نشین کردم گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فَرَأیتَنی
لَها اَهلاً یعنی مرا اهل دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد
از آن برخواسته بسوی چراغ رفته و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای این خاموش کردم که ذل
حاجت ترا در روی تو نمی بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که اَلحَوائِجُ اَمانَةٌ مِنَ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ فی صُدورِ العِبادِ فَمَن کَتَمَها کُتِبَ لَهُ عِبادَةٌ وَمَن اَفشاها کانَ حَقّاً عَلی مَن سَمِعَها اَن یُعینَهُ یعنی حاجتها
امانتهاست نزد خدای تعالی در سینهٔ بندگان پس هر که پنهان کند آنرا نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار
سازد لازمست بر کسیکه آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضاء آن حاجت و هم در کافی از الیسع بن حمزه منقول
است روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق
بسیاری جمع گشته از او سؤال حلال و حرام میکردند که ناگاه شخصی بسیار بلند قامت گندم گون داخل گشته گفت
اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَا بنَ رَسولِ الله مردی ام از دوستان تو و از دوستان آباء و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام خرج
من تمام شده است و آنقدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی
عطا کن که سامان سفر نموده خود را بوطن برسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه
بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحم کند
پس متوجه مردم گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و ما نزد او ماندیم و سلیمان و جعفر و خیثمه و من پس آنحضرت
فرمود اَتَأذَنونَ لی فِی الدُّخولِ رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قَدَّمَ اللهُ اَمرَکَ خدای تعالی کار
ترا مقدم دارد و همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی
گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را
از بالای در بیرون کرد و گفت اَینَ الخُراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و
استعانت نمای بآن در مؤنت و نفقهٔ خود برکت جوی بر آن و از قبل من آنرا تصدق مکن نه اینکه این را برای آن
دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی که خود را ستدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا
نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آئینه عطای جزیل نمودی و مرحمت بیغایت
فرمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیده کردی فرمود مَخافَةَ اَن اَرَی ذُلَّ السُّؤالِ فی وَجهِهِ لِقَضاءِ حاجَتِهِ مراد
همانا اینست که چون او طلب کرد و حاجت او را بر آوردم و لکن امید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن
روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث و دیگر از جملهٔ آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر
خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطایی مؤید و بسعادت خلعت گذاری درماندهٔ بینوای مستعد گردند
آنرا در دفتر حسنات ثبت داشته از صفحهٔ خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده
در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و افتاده را که بکمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخاک
مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه

شیوه

شیوهٔ نوکیسه گان را دو دهش و بر عهود بستگان سخا و بخشش است که اگر خاری رنجی از پای درویشی بر آرند خاری
غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دلریشی بردارند کوه منت بر جای آن میگذارند کف نانی بگرسنه
ندهند که از زندگیش سیر نسازند و دم آبی بر لب تشنه نریزند که در آتش انفعالش نگدازند و [illegible] شربت شیرینی
عطا ایشان الماس جگر گداز منت سود و حلوای چرب نرمی نوالشان بزهر جانگزای اظهار آلوده مرمت احوال
فقیری نکنند که خانهٔ عزتش را بآب عرق نرسانند و نان مسکینی نپزند که دیدهٔ دلش را بدود اظهار آن نگریانند
مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بسیار است
از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ بقره فرموده اند که یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تُبطِلوا صَدَقاتِکُم بِالمَنِّ وَالاَذی کَالَّذی
یُنفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ وَلا یُؤمِنُ بِاللهِ وَالیَومِ الآخِرِ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفوانٍ عَلَیهِ تُرابٌ فَاَصابَهُ وابِلٌ
فَتَرَکَهُ صَلداً ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط
آنکس را آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت
ندارد پس مثل او مثل همواریست که بر او خاکی باشد پس برسد باو بارانی عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آنخاک
یعنی چنانکه باران سخت آنخاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز و باطل میگرداند
در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَتَعالی کَرِهَ لی سِتَّ خِصالٍ وَکَرِهَها لِلاَوصِیاءِ مِن وُلدی وَاَتباعِهِم مِن بَعدی مِنها
المَنُّ بَعدَ الصَّدَقَةِ یعنی بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته
ام برای اوصیا و فرزندان و پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب
دیلمی از حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین ع مرویست که اَلفُتُوَّةُ اَربَعَةٌ یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع
با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعهٔ ورام هم از سید انام صلی الله
علیه و آله مأثور است که اَلا وَمَنِ اصطَنَعَ اِلی اَخیهِ مَعروفاً فَامتَنَّ بِهِ فَاَحبَطَ اللهُ عَمَلَهُ وَثَبَّتَ لَهُ وِزرَهُ
وَلَم یَشکُر لَهُ سَعیَهُ ملخص معنی آنکه کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل
او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد و در عدة الداعی از آن
آنحضرت فرمودند که یَقولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمتُ الجَنَّةَ عَلَی المَنّانِ وَالبَخیلِ وَالنَّمّامِ حاصل مضمون آنکه خدای
عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسیکه منت بر مردم میگذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف
باشد و کسیکه سخن چینی کند و نیز در آنکتاب از همانجناب منقولست که لا تُحَقِّروا شَیئاً مِنَ الشَّرِّ وَاِن صَغُرَ
فی اَعیُنِکُم وَلا تَستَکثِروا شَیئاً مِنَ الخَیرِ وَاِن کَثُرَ فی اَعیُنِکُم خلاصهٔ معنی آنکه هر شری که از شما
سر زند هر چند که در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر خیری که از شما صادر گردد هر
چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
است که اِیّاکَ وَالمَنَّ بِالمَعروفِ فَاِنَّ الاِمتِنانَ یُکَدِّرُ الاِحسانَ حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه چون
احسانی در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از
حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اَلمَنُّ یَهدِمُ الصَّنیعَةَ یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را
مجملاً این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن
احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد دیگران [illegible] اگر نظر بتحسین خلق
داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل را در نظر [illegible]

تنک ظرفی و تنک چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در شعر زن زنیا نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را بدست بازار صاحب کمالی بباد دست نان هرزه نالی تلف نکنند کو مید شرف الدوله که از امرای عقیل در نهایت طبع و علو همت بعدیل بود روزی شخصی حاجت نزدوی برده در دکان او میرفت و عرض حاجت میکرد آن امیر کبیر پذیرای حاجتکذاری آن فقیر کشته و در وقت مفارقت آن مرد جهة تاکید مطلب کفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی کفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما بعد از آنکه روا کرده باشم معیران نقود معانی و جوهریان رشتهٔ نکته دانی میدانند که ان بزرک این سخن را چه قدر جواهر دانه کفته و کوهر معنی را بمثقب بلاغت چه قدر استادانه سفته است اکر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا ممنون درویشان و شرمندهٔ احسان ایشان باشند بجای اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اکر درویشان قبول عطا ایشان ننمایند جوهر سخای ایشان در زنک خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بیت زاحتیاج مفلسان نام سخا کردند مرکریمان بینوایان را چه منتها که نیست شاهد این دعوی الا کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی علیه السلام است که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسیکه عطا ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبی است بر کرفته بیشتر بعالم بقا میرسانند دیکر از جملهٔ لوازم سخا آنست که چون وعدهٔ عطا به درویشی کند یا برای ضرورتی حاجتکذاری برادر دینی خود را بروز دیکرا فکند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت خود را از دین وفا ان رهاند و چشم امید نامرادی را که برحصول ان مراد سیاکرده در راه انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد ساد و از کلمات بابرکات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخلست عرب کوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعدهٔ لئیم بدعقده تعویق و تاخیر است و هر روز بجهة آن عذری میکوید و یکی از شعرای عرب کفته فان تجمع الافات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل یعنی اکر همه آفاتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وفا را هر روز بروز دیکر انداختن است و در کافی از مسلم و مخالف و موافق امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر کیلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی انکه هر کاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس میباید که پیشدستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا ان دو شیطان او را از آن باز دارند در ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری و صاحب کریه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین (ع) مرویست که انی لا بادر بقضاء حاجة عدوی خوفا ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصهٔ مضمون انکه من مبادرت و پیشدستی میکنم به روا کردن حاجت دشمن خود از آنجهة که میترسم که دیکری او را روا کند یا وی از آن مستغنی کردد هر کاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیکری بآن سبقت کیرد و آن فضیلت از اینکس فوت کردد پس حاجتکذاری برادران دینی و دوستان یقینی چکونه خواهد بود خصوصا وقتیکه وعدهٔ نیز نهاده باشد و من الله الاعانة

مجلس سیزدهم در مذمت صفت ظلم است

که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای ظلمانی و از کارکنان سلطان نفس اماره بر غلبهٔ شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت بمعنی کار نا بجا کردن و کار زیست بیجا او بمعنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و باینمعنی حاکم عادل و ممیز

حق و باطل را عنقریب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی انکه بدان بدرستیکه ظلم بر سه کونه است یکی ظلمی که آمرزیده و قلم عفو بر ان کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از ان نخواهند برداشت و مکافات آنرا در کذار مرتکب ان خواهند کذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد کشت و کریم آمرزکار را از مطالبهٔ ان خواهند بکذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم کشته اینمضمون را فرمودند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء اما ظلمی که مغفور میکردد ظلمی است که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب مرتبه کردد که ضرر آن بدیکری تعدی ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت که بعضی از بندکان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در اینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثهٔ ظلم است و در اینمجلس و انجمن قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است طایفهٔ اولی پادشاهان و سلاطین که عالمیان از انبیا و بر مفارق خلایق سایهٔ الهند بر پیشکاه بارکاه خاطر آکاه صاحبان تاج و نکین به آب طلایی بیغش سخنان دلکش اکابر دین مینکارد و بر پایهٔ سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست کفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز اسمه و عظم سلطانه بمعمار قدرت کاملهٔ و سرکار حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بدو نای بیکا و ناپیدای عدم را بدین مدینه مصلحت بنیان بمحصلی سوار دو اسبهٔ امر کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرمود و فرقهٔ خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن کردیدند و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام کزیدند و طایفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مربوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محلهٔ مرتبهٔ توسط اسکنی نمودند و اینطایفه را که جامهٔ حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و قماش حیاتشان بر رشتهٔ آمال تافته است چون همیشه دیک طبع از پختن خیال خام به آتش حرص و آز در عالمیان و خارخار آرزوها دور و دراز در کریبان جان می باشد اینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد کونه فساد داعی و در تحریفشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از اینجهت تجره را برمال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بکریبان ضعفا دست تعدی دراز میکرد ناچار است از سرکردهٔ مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیرهٔ کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفرهٔ عدالت کستریش از نعمت آسودکی بهره مند و محظوظ باشند بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری کماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صناد و لتی کذاشته که شب دیجور باد دیدهٔ بخت بیدار نکاهبان اوضاع روزکار بوده نکذارد که دست تعدی جور کیشان کونه خانهٔ احوال درویشان را خراب سازد بناخن ستم و زور بازوی توانای اهل فساد کلاه جمعیت خاطر مردم نامراد را به تیشهٔ بیداد درهم تراشد و هر کاه این طایفهٔ علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین کشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که همواره بلحیا الطام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی بحراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نمایند و در زوایای ایوان رفیع بنیان علوشان کلشن جان فزای آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیدهٔ تامل کردانند کاه از کلشت چهار باغ چهار کتب و حدیث فکرت کلها عبرت و حکمت چیده دریچهٔ خاطر پاک را کلدیز ان کنند و زمانی در سیر نقش جمال کتب تواریخ و سیرها کوناکون تلونات دمناع روزکار بر قلمونرا بدیدهٔ عبرت دیده دامان دل از چنک خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در کنار نیک رود کذشتن در کرایام سلاجقه

لباس پادشاهی را از ادناس مناهی طهارت دهند و از سرهنگیان احوال سلسلهٔ دیالمه قدم در قصر بهمن نمای
دوربینی و عاقبت اندیشی نهند و بشیشهٔ اندیشهٔ مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل
محو سازند و بارهٔ کنگرهٔ ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند با ستشمام
ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ بعوردسی داد خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام
سخنوران دیدهٔ دارا از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان گشایند و چون فرائد اخبار و آثار مذکوره که هر یک
افسر سر بلند شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاست پیمایی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور سراج
وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طایفهٔ علیه را دماغ فرصت و فا به جستجو و
تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین باید که جوهر خرد خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان
قیام نموده هر در بی‌بها از درج کتابی و هر ثمین گوهری از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از پنبهٔ
نهفتگی بر آورده در سیمین الطباق این اوراق مجتمع کرداند و بسر کاری توفیق حضرت باری استاد ذکر هنر و
حسن بیان با جفت خامهٔ دو زبان در نگین خاطر حق پذیر خسروان کردون سریر نشاند و چون جواهر غالی
و لالی از عین خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب حالیست بر دو گونه است
مناسب چنین است که این مطلب را بده فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت
عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویهٔ آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَاءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ
مخفی نماند هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش
راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین کردد و چندانکه عمل بترا
احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام
امور خلق بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سر بلند لشکر و این دیهیم بوزیر بار جهانی
زفته و صلاح و فساد کشوری بکردن گرفته فلیس کار از خانهٔ مفلسی بر ندامت برادر سطوتش اگر از خرمن بی برکی کشند شکایت
از او و زور یکی از اقویا بر ضعفا رود از مستی او دانند و در از دستی ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که
شاخی از درختی بی برکی شکند از بیتمیزی دیوان او شمرند و هر کیاهی که از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر سیاهی تیره روانی
که روزش نه بر خوشی کذرد دیر ابنا خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه بختی که در وسعت روزی بروی بسته کردد
دهان بدعا وی بر کشاید لمؤلفه ما رعیت را ذلیل شاه پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است
و هرگاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نکیرد کاری باین صعوبت
و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی
در این آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان معجز بیان مخبر صادق که آیهٔ کریمه وَمَا یَنْطِقُ
عَنِ الْهَوٰی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان از منه و امصار
دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع الویهٔ کشورستانی لشکر کش مکارم اخلاق است و
آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجرهٔ حسنات است و باغبان نخل دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است و واسطهٔ
آشنایی درگاه الهی از این جهة در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آنرا
بمشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی در این آیهٔ شریفه بندگان را بسه صفت امر نموده که جامع همهٔ حسنات است و از سه
خصلت نهی فرموده که شامل همهٔ سیئات است اما مامورات عدالت و آن بموقع کردن کارهاست عموماً چنانکه از صدق

اینمجلس معلوم شد بار است داشتن میزان حق در میان خلق هر چند که یکی از ایشان خود باشند مثلاً چون در میان دو کس یا میان
اینکس و دیگری معامله یا منازعه رود همه پا از سنت شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را از متخاصمین
بسبب ثروتی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد و دیدهٔ خلق را پشت کردانیده بحق وا اند و برای دوستی احدی خدا وند عالم را با
خود دشمن نکردانند جهت درست کردن اسباب عیش یا دلهای شکسته در نیفتد و در بر آوردن مراد نفس ناله نامرادان را به
در کاه الهی بشکوهٔ خود نفرستند بناخن هوس دیدن ساده رویان سینهٔ اهل ناموس را ریش نسازد و بار روی سر زلف سلسله
مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را بر پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی آرزوی کام زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نکرداند
و بدو شاب دلی هوسها با بیچارهٔ هر نفس بیم کی نرساند دلها در خون نشسته را بپستهٔ کزک شراب غرور نشماید و سینهٔ پر زغمان
هر خسته را قانون مجالس لهو نینداز دافعی طول امل را بهمه یاد اجل دندان طمع کند و کژدم قلم دم علم کرده را بکریبان جان
مردمان نیفکند مجملاً در هر بابی آنچه بر خود نمی‌پسندد بر دیگری نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته
حق کسی را در کیسهٔ خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن
دبنان امتنان کره حوایج از رشتهٔ کار این و آن کشودن مراهم بر جراحات خاطر دل خستگان بستن و جهة ابتیاع متاع
سعادت حاجت گذاری گوش بزنگ قافلهٔ عرض مطالب نشستن بمومیای دلسایی شکسته بندی دلها شکسته سنگ جفا
کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مار گزیدگان نوایب و نکار بر آوردن و باستین کیسهٔ زر از چهرهٔ
احوال قرضداران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب
مردم درویش کوتاه نمودن و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در اینمعنی داخل
و لفظ احسان آنرا شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان
وسعت احوال خود ایشانرا نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگر در عموم احسان داخل بود لکن جناب الهی بجهة
زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان
رسول الله اند صلی الله علیه و آله که حقتعالی در کریمهٔ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی برای ایشان خمس
بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند
و از حد بگذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوات باعث
و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلاء انکار و مذمت آن کنند
و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر
معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست از تعدی
و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره
حضرت عزت باز بان شفقت و رافت در آن باب تاکید و با امتثال آنها ترغیب نموده و فرموده است یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ
تَذَکَّرُوْنَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر شوید پند گیرید و بر مامورات قیام نمائید و از منهیات
اجتناب کنید و اما اخبار و احادیث و آثاریکه از رهنمایان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب رسالت
پناهی و آل طیبین و اولاد طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان
و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله
قدری که باید و شاید و بر دوش قوت طبع مبارکشان گرانی ننماید برقوم قلم صدق رقم کردد و از آنجمله از حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن
از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت صلعم در خبر است که مَنْ اَصْبَحَ لَا یَنْوِیْ ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهٗ مَا جَنٰی

یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان
آنجناب علیه السلام است که هفت کس‌اند که در میان خدا تعالی ایشان را در سایه رحمت خود درآورد که هیچ سایه جز سایه رحمت
او نباشد از آنجمله پادشاه عادل را شمرده‌اند و از جمله بشارات که قاید منهج هدایت و سرهنگ کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام سلاطین نصرت آیین را بآن ستبشر ساخته و کردن امید زمره فرماندهان را آن بر افراخته اینست که لیس
ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی اعظم تر از ثواب
سلطان عادل که بصفت عدالت موصوف و مردی که بشیوه نیکویی و معروف باشد نیست و از دوحه ازهار حقایق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره پادشاه آنست که تیمار و غمخوارگی رعیت کند و پادشاه عادل و پیری
که زندگانی به نیکویی بسر برده باشد بی حساب ببهشت روند گویند که یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نمود
طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردید و مرغ روحش هوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم
و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز بسته تمامشرا از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بجلاجل اخبار شوق
انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند
که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر
است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور شود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در
بدن که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد و وقتیکه سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود
این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان
گفت که چون این سفر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور
حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید که ببذل مال ثواب حج از وی توان خرید سلطان خود بمجلس
آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب
حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن زده‌ام بتمام دنیا سلطان گفت
از دنیا بیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این چگونه میشود درویش گفت آسانست
که کار بیچاره ساختی و در دیوان داد خواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو
ارزانی دارم و در این معامله هنوز صرفه برده باشم بر خردمندان او دنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی
و کیاست مستتر نیست که کشور کاردانان و مدبران امور دو جهان سیاحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع
روزگار و شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته کاران سلسله‌ها ملوک عرب و عجم حزار احاصل
زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ
خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ دستگاه عز و جاه اینجهان بس محقر و ساحت استراحت اینسرای فانی بغایت مختصر است میدان
فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ ژاله ثروت و
مالش بر گلشن احوال او دیر و دخیر و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری رنگ‌ریز شکوفه امیدش بر ثمرات
بکام دل نبندد و غنچه عقده آرزویش جز نسیم نفس واپسین نخندد و گریبان آمالش در دست صد گونه
خیالست دامان وسعت احوالش در چنگ هزاران زور و و بالست اسیاف خار اشکاف سیاستش در روز مصاف
سپر نبیت و سهام تدابیر جهانم ریاضتش خاکنشین بی اثری دستار اعتبار بر سر حباب و قار نهاده که تلاش امور
معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستیاری انقلاب روزگارش را نی
کف ننینداخته باشد و هر خار خارش در دو ربنتن جامه بلا سوزنی نیست و هر چشمه گوارش بر انظاره چشم بد زمانه

روزنی و طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و کشاد کارش در رحصا عافیت رخنه بغایت عظیم
شمع مرادی در این ظلمت آباد کونه خود نمایی بلکه کونه روشنایی نیفروزد که طپانچه تندباد حوادث چهره اش
نیلی نساد و نهال اقبالی در این گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوه خود آرایی نیفرازد که اره دندان طمع نوایبش
از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند که در سرمنزل چنین پای
رغبت سست نمود بلکه گشت چمن همیشه بهار عالم باقی نیرد ازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه مقصود داشته
بالشکر و حشر چسن سیر و سپه سالار عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت بیزوال آنجهانی
نیفرازند عرض عدل و کرم خسروانیست و رنه گدایی بود بهر دو ویرانه دهل و علم داشتن گویند وقتیکه کشود
اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار اینمطلب از ذیال سرادق جلال پر و بال می‌
آثار تفکر از ناصیه احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیر منیرش هویدا میگردید و ارسطاطالیس
که وزیر آنحضرت و ظهیر آندولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستاده کی نموده اینمضمون بعرض رسانید که
منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بلوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور
اسباب کامرانی آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث تفرق بال چیست اسکندر اینمضمون
فرمود که هرچند بنظر تامل میکردم اینعرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار کردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم
میآید مرا که سر همت باین سراچه فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که در این
چه شک که این ویرانه نجای مردم فرزانه و این کالا نه در خور همت طلا است سزاوار آنست که وسعت سرای
عالم بقا را هم بر این افزوده و سلطنت بیزوال آنجهانی را نیز مسخر فرمود چنانکه بضرب تیغ جهانکشا ملک دنیا
بقبضه اقتدار در میآوردی ببرکت عدل عالم آرای دار الملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی القصه اجر و ثواب اخروی
صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحاتست در سوره کهف فرموده اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ
زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا عیب است که این چنین جنس عزیز سهل الحصول
در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کم یاب باشد و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای
بیا روز مساکه قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده در آن طریق وحشت
رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان کونه خاطر خراشد بیت وفا
خجسته متاعیست در دکان نیکویی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت حکیم
عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این پسندیده سرمایه تحصیل دو ستکامی و زینه پایه قصر بلندنامی
آئینه بلندنامی سکندر حشمتست و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و شجر ثمر برخورداری پاسبان دولت
سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمده سرادق عز و جلال است و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال
از رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بر چهره گران خوابان چار بالش دولت افشانده اینست که مَنْ عَمِلَ
بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللّٰهُ مُلْكَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللّٰهُ هُلْكَهُ حاصل معنی آنکه از ملوک و فرماندهان هر کس
بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در امن و امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی
او را هلاک نماید و بر طبق این کلماتست سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْكُ يَبْقَىٰ بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ
بِالْجَوْرِ مَعَ الْإِيمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میماند و اگر قرین جور بود با
وجود ایمان بقای نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرتست که هم در اینمعنی فرموده که حُسْنُ
السِّيَاسَةِ يَسْتَدِيمُ الرِّيَاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط لوازم آنرا کما ینبغی بجا

آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میکردد و از ده شیر که از کاسیر بصفت عدل و انصاف اتصاف
داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
یعنی سلطنت و فرمان روایی میسر نمیشود مکر بسپاه و حشم و آن متحقق نمیکردد مکر بمال و مال هم نمیرسد
مکر بعد از آبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مکر بعدل و یکی از اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده
فرموده که پادشاهی بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمنزلهٔ دستها
و رعایا قایم مقام پایها و بند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام احوال بقا و حیات هریک موقوف بر آنست
و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول آن منشأ ارتباط
جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سودای جباری و طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند
یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یا خون صالح رکی مرده و فتوت فاسد کردد ناچار مزاج ملک از منهج
خوش اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میکردد و زندکانی جسم و جان هردو بناخوشی
میکذرد در تمثیل دیکر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمنزلهٔ آبکیری است که از چشمه سار چشمهای اصناف رعایا و فرق
کاسبان و دهقان بران برکشته همیشه مزرع آمال و کلشن اجلال خسروان بان سیراب میکردد و صفت عدالت میرابی
است که پیوسته بحسن اهتمام به تنقیهٔ چشمه سار میکوشد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنک و چوب
اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاک است آن آب در روان آبکیری بر آن کلشن معمور است و چون میراب عدل
دست از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی کل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضرورة
آن آب منقطع کشته آن آبکیر بی آب و کلشن خراب میکردد و مجملا شیمهٔ کریمهٔ دادکری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری
سبب خوشی احوال روزکار و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را درین
معنی تاثیر عظیم و دخل تمامی هست کلام صدق نظام جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز تقویت
این سخنان مینماید که فرموده اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر
و انصاف و از منهج صواب منحرف مینماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزکار تباه میکردد و بر طبق این
گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضع مختفی بیرون رفته در اطراف
و مملکت خود میکشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میکذشت تا روزی بمنزل مردی نزول نموده
مهمان وی کردید آن مرد را کاوی بود جهت ضیافت مهمان آنکاو را دوشید آنقدر شیر که از سی کاو دوشند
از آن یک کاو حاصل شد پادشاه از آن حال متعجب کشته قصد گرفتن آنکاو بکرد و خاطرش کردید تا روز دیکر
چون آنکاو را دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت شیر این کاو چرا امروز نقصان پذیرفته مکر این روز
در غیر چراکاه معهود خویش چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آنکاو کردید صاحبش گفت نه کمان آندارم
که پادشاه ما قصد گرفتن این کاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال
رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایست نموده زنگ ظلمت ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آئینهٔ
ضمیر زدود چون روز دیکر آنکاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق این قول متیقن
و از وقوع این امر متنبه کردید از ارتکاب هر کونه ظلم و جور و ظلم بدکاری تایب کردید و زهی جانفزای
انصفت ذمیمه را بشیر آنکاو از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از آن قبیل
حکایتی نیز از بهرام کور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و
شدت کرما بدر باغی رسید از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام

نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت
پادشاه از باغ ما خراج نمیکیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرده که در مملکت ما
باغ بسیار است و از خراج مبلغ خطیری بخزانه عاید میشود و بر رعیت نیز زیانی نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات
نیز اخراجات بستانند بعد از تصمیم این عزم دیکر باره باوردن قدح دیکر از آن آب انار فرمان داد باغبان رفته
این مرتبه دیر آمد و کمتر آورد بهرام گفت سبب چیست که بار اول زود آوردی و اینمرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز
کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شآمت آن برکت از میوه رفته است آب
اناری که دفعهٔ اولی آوردم از یک انار افشرده بودم و این دفعه ده انار افشرده ام آنقدر حاصل نشد بهرام از آن سخن
متاثر کشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدح دیکر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم
قدحی لبریز آورده باروی خندان گفت که کویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیکر باره اثر برکت
ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل کردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ
زینت پر بهاتر و بر اندام پادشاهی و فرمان فرمایی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند
دید که فاخر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان نخواهند بست که پر قیمت تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت
مهام کافهٔ انام باشد کدام تاج زر بر بنای افسر لمعان انور عدل میتواند بود و کدام سر بر بلند بالا تاق
دلهای شکستهٔ مردم در مسند برابری تواند نمود در عنان سمند بخوش خرامی هموار سلوک با خلق خدا که دیده
و لجام مرصعی که انبها تر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شیند از مال دنیا چه بدست
خواهند آورد که بهاز دلهای ریش باشد و از اسباب بزرکی چه جمع خواهند کرد که عزیز از خاطر مردم درویش
بود موکب شاهنشاهان را دور باش چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درکاه خسروان
را حاجب و چوبدار چون راه ندادن بجور پیشکان بحضرت خود نی شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاهان که بآن سرافراز و از عالمیان ممتازند عدل اوست
و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاهان عدالتست بیت زینت شاهان
نه اسب و زین و تخت و افسر است   زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری فصل دوم در مذمت صفت
ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه
و عز سلطانه چندین جا در قرآن صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سورهٔ حمعسق
فرموده که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
حصر کلمهٔ انما نظر بما قبل این آیه است و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی
که مفسرین گفته اینست که کسیکه انتقام کشند داد خود کیرد از کسیکه بر او ظلم کرده باشد بر
ایشان هیچ راه عتاب نیست و راه مؤاخذه و عتاب همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی
را از حد میکذرانند در زمین بغیر حق آن کروه مر ایشانراست عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیامة یعنی پرهیز کنید و خود را
نکاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی
منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح
فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب پرسیدند یا رسول الله آیا آن میرسد باحدی از امت
تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورندهٔ مال یتیم و کواه دهندهٔ بدروغ بدرستیکه او بیرون میآورد زبان

خود را داناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از آنحضرت
صلی الله علیه و آله مأثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة واشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما
او لاق لهم دواتا قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا
کننده ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه مانند ظالمانند حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده و یا
دواتی جهة ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم میاندازند و میتواند
بود که مراد از اشباه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابراین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی
از امام همام حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلاث
یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده آن و راضی بآن هر سه بآن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی علیه السلم فرموده اند
که اذا اخذتک القدرة علی الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک وذهاب ما اتیت الیهم عنهم
و بقاءه علیک حاصل معنی آنکه قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان چون ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر
عقوبة و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه با ایشان نمائی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان
خواهد گذشت و وبال عقوبة آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کنند از یکی پیرمرد که اکرام حجاج یوسف
نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدای عجب
داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کاین گریه و خنده چیست
بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف پروردگار که مظلوم رفتم نه ظالم
بخاک شفاعتگری گفت کای شهریار چه خواهی از این پیر از او دست دار که جمعی بر او تکیه دارند و پشت
تو خلقی توانی بیکبار کشت بزرگی و تو عفو و کرم پیشه کن ز خوردی اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید
و خونش بریخت ز فرمان داور که دارد گریخت بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت بخواب اندرش دید و پرسید
گفت دمی بیش بر من سیاست نماند عقوبة بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم مرویست که ما یاخذ المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم منقولست که در تفسیر قوله تعالی عز اسمه ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها
عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که بر آن نمیگذرد آن بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از این گونه تهدید
زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار وارد است و قطع نظر از آنها
طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه و ستم شعار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل
و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق رقم کلک بیان گردید محروم خواهند ماند و در روز عرض اکبر
که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند
لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه
و سوء عاقبت این صفت در دنیا اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت با اهل دولت داده بشامت آن باز می
گردد و نعمت و مکنت شان بسبب بیدادی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد شاهد این مدعا کلام صدق
انتظام حضرت علی المرتضی است که ما من سلطان اعطاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده
الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمت داده باشد و او به
دستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازمست که آن قوت و نعمت را از

او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید که لا یغیر ما بقوم الخ و هم از سخنان هدایت بنیان
آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تستلب النعم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی
کشیده و آورده میشود عقوبتها بجلا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال
ملک و مملکت زبون و تخت دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر
میپاید و بجور و ستم نمیپاید شعر پایدار بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتب این اثر بر این
صفت از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرموده اند که آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت و شاهی بر استعداد
سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این مشروط برفاه حال رعیت و هرگاه تندباد بیداد
خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم بار و برگ نخل ناتوانی بشکند هر دیاری را در هم تراشد ممالک که معمور
و خزاین بچه موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد لهذا شاه ولایت پناه فرموده اند که من ظلم رعیته
نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز از آنجناب مأثور است که من
خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان تدارک احوال
ایشان ننماید نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند
بام اندود شعر بود چون شه سر و رعیت تن از هم این هر دو را فزود بش تن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن
سرای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان از رعیت بمنزله بال و سپاه بمنزله چنگال اند که با ضعف نمودن اشکار و
دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و پایمال دستبرد
دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه
عدل و داد از اکثر ایشان بیکسر و گردن بلند بود روزی فرمود که تتبع احوال مردمان نموده کسیکه احمق ترین مردمان
باشد پیدا کنند جمعی بانخدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ
درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطعا پیدا و ظاهر این بود که بریدن شاخ آن درخت را جز هلاک آن تیره بخت
نخواهد بود همگی متفق گشتند که از او ابله تری نیست و برا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند گفت
از او نیز احمق تری هست و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع
کند و خود را از ذروه بزرگی و سروری بر خاک هلاک افکند سعدی رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت کسی کو جفا و ستم می کند یقین دان که او بیخ خود می کند وجه دوم از وجوه
زوال دولت جبابره آنکه چون بجور و ستم از حد گذرد خاص و عام از فرط تعدی و طغیان بجان بر لب و کارد باستخوان
رسیده در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته سلاح معاضدت پوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده بر روی
ظالم ایستاده در دفع و استیصال او بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور
و وقوع آن از فتنه گری و حادثه گری طبیعتهای روزگار قریب و دور نیست و چه بسیار از اینگونه داروگیرها بسیار دیده
و دبیر تقدیر رقم این قسم سوانح بر صحایف زمانه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از
تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طمع اخذ اموال رعیت
کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی دست بیدادش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق
اهل روزگار افشاند و یغمای ظلمش اغلب متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت بپرداخت یکی از خیرخواهان
عاقل و کاردانان آنجماعت روزی با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت اجمع

کَلِّبْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد بجهت
الطاعت و انقیاد مینماید تا آنکه بسنگ سختگیری آنستمگر تیغ جرأت اهل آن کشور تیز و بآتش جانسوز ظلم شور
ظلم و حوصلهٔ خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سر بریده و لشکر کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما
بروی گذشته گفت که رُبَّما اَکَلَ الْکَلْبُ صاحِبَهُ اِذا لَمْ یَشْبَعْ یعنی سگ صاحب را وسیر نکنند گاه باشد که
از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی بمنصور دوانقی گفت وقتی
لشکر بجائی میفرستاد و بسیار آن سفارش مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی چنانکه سگ را اگر گرسنه میداری
از پی تو میآید همچنین لشکر را محتاج باید داشت تا مطیع باشد ابو العباس گفت که میترسم نه هنگام دیگری
نان بآنسگ نماید و ترا گذاشته سر بدنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاری بناخن بیداد دل زار
بیچارهٔ خراشد و او را بر آن ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی یابد که گریبان وی را
از دست تعدی وی رهاند و نه حامی و نه دادرسی که خود را بحظیرهٔ حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو
بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف
رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخوار مرحمتش فریادرس دادخواهان مهر دیوان عدلش بخون دل زاری
خسرو تاجدار یراد ستاقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان
والاشان را پالهنگ عجز بر گردن افکند پس باید از مکافات ترسید و اند مظلوم از چوب ظالمی برخود نپیچد
که شحنهٔ غضبش بازوی وی نه پیچد ستم کیشی از دیدهٔ درویشی آب فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت
وی را از هم نریزد شعر لب ابساط خداوند ملک دولت را که آب دیدهٔ مظلوم در نوردانند چو قطره
قطرهٔ باران که بر خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت سید انبیا
مأثور است که اَرْبَعَةٌ لا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَتُفْتَحُ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ وَتَصِیرُ اِلَی الْعَرْشِ دُعاءُ الْوالِدِ
لِوَلَدِهِ وَالْمَظْلُومِ عَلی مَنْ ظَلَمَهُ وَالْمُعْتَمِرِ حَتّی یَرْجِعَ وَالصّائِمِ حَتّی یُفْطِرَ یعنی چهار کسند که دعای
ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای ایشان کشاده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند
دوم دعای مظلوم بکسیکه بر او ظلم کرده باشد سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه
دار تا وقتیکه روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ
الْمَظْلُومِ تَصْعَدُ اِلَی السَّماءِ یعنی بترسید و پرهیز کنید از ظلم بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید باسمان
یعنی مستجاب میشود بیت ناوک آه دل بیوه زنان بگذرد از سپر آسمان و نیز در کافی
از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید مرا بسینهٔ خود منضم ساخته فرمود یا بُنَیَّ ترا وصیت
میکنم بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و بان وصیت کرده بود پدرش در وقت وفات
و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او را بآن وصیت کرده بود که یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لا
یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلَّا اللهَ یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمایی از ظلم بر کسیکه نیابد در دفع ظلم تو یاوری ناصر
و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز خدای تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه
او شتابد و او خود نه داور نیست که مظلوم او را بیاری خواند و او در اعانت وی اهمال نماید و داد او نستاند
گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت را
بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیدهٔ تامل بدان بیند و از شاخسار اینجا مصرع

بدست نگاه کلها ندکر و انتباه چند لا تَظْلِمَنَّ اِذا کُنْتَ مُقْتَدِراً فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ یَاْتِیکَ بِالنَّدَمِ تَنامُ
عَیْناکَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ یَدْعُو عَلَیْکَ وَعَیْنُ اللهِ لَمْ تَنَمْ خلاصهٔ معنی آنکه زنهار ظلم مکن وقتیکه
توانائی داری که آخر او ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم با
دیدهٔ بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات بیچون از خفتن مبرا و نالهٔ مظلومان را شنوا است بود باشد که
شحنهٔ عدلش بحمایت مظلوم به تیغ قهر از در سزای آن در کنار تو نهاده ترا عبرت عالمیان سازد سنائی
ای بسا تاج و تخت مرحومان لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا تیرها که بجوران شاخ شاخ از دعای
رنجوران ای بسا نیزه های جباران تار تار از دعای غمخواران ای بسا یاد گیر طارم تیر زیر و بالا از اشک
چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیره زنان سلطان محمود غزنوی گفته که من از
نیزهٔ شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان میترسم بیت آنکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار
تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجهٔ این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را
هیچ مرض جانکاهی چون صفت خبیثهٔ ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی به
تبعیت سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهة قلع مادهٔ این علت در استعمال ادویهٔ مجربه
تدابیر صائبه بی علاج نیک پر ظاهر است که این طبقهٔ علیه را کف نفس از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه
توسن نفس خود را از عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند بر چیده میدارند
میباید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن از ارتکاب تمکین نداده ابواب دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست
سر کوب بند و فراش حسن اهتمام را به بسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند
ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را
از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمهٔ همت خود واجب دانند و سکندروار آسا
از سنگ و روی وجود مردمان سخت بر گرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنهٔ آن مرز و بوم را از
شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق داد گستری و شهریاری و ادای دین
رعیت پروری و جهانداری موقوف برعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در هر حالی از احوال بذات
پاک جناب احدیت متوکل و بفضل و رحمت بیغایة صمدیت متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و
صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه بمشیت آن
جناب منوط دانسته روز و شب دست نیاز در بارگاه بی نیاز بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بروی خود
گشایند بیت پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق تا شب بر در معبود گدائی نکنی ضابطهٔ دوم
آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور در تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون
ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر خود گردانند بباران میامن اندیشهٔ خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر
و با اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شآمت اهانت دین و اهل
شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن باب مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام
باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و پر ظاهر است که هر گاه ملوک و سلاطین
با این معنی دارند در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم النّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِم
احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار از جادهٔ تتبع آن شیمه مجال انحراف نماند
از تشیید مبانی این امر خانهٔ دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد

کردد مشهوراست که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال جبال
مسدد مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آئینهٔ ملک و ملت و حکم انداز سهام تدبیر مملکت
اعنی نواب شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتیکه رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت
خورشید و نگین خانهٔ زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت آفتاب ظهورش از کوهسار عوایق امور تیغ
کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز تیغ کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر
مبارکش را هوای اجرا نفرا اینمعنی برسر افتاده که من بعد خطبا در منابر در لعن و طعن آن سه سگ کافر یعنی ابی بکر و عمر و عثمان
خودداری ننموده نهال توالی را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان درپنجگاه اوقات صلوات
برغم انف مخالفان دین این نوای راستی را بگوش هوش بزرگ کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدسته‌ها بوی مسلمانی بمشام
جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانبانی
و عنفوان شباب دولت و مدت داننده زیر وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیتست و اکثر اهل این دیار مخالف
ناصبی شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت در اینست که چند روزی نیز ارادهٔ خوش مکنون ضمیر و شمشیر خارجی
کش در نیام تأخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی از آن شکستگی
بهم رسد آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمود که من پادشاهیرا از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل
بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد آن بچه کار آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار و دیندار خطبا
و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده
بودند تیزی زبانرا آختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمهٔ حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از
تقیه و اجرای قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسهٔ ایران از نوازش این
کوس دولت آل علی علیهم السلام پر آواز است الحمد لله که از هنگام طلوع آفتاب دولت علیهٔ سلسلهٔ پادشاهان
صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر گردون نظیر ایران شرف بوجود اشرف سکندر دوران اعنی
اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ این کتاب بشرف نگین دلهای گوهر نام نامیش رسید است و خضر خامه ذکر
ظلمات مسودات این نامه از آبحیات ذکر القاب کرامت شرکوکب کردید روز بروز کلها انهدام مذهب جعفری
از فیض هوای جان فزای عهد دین پرور کید بالیده است و صبح شاهی ... تمناهای از سحاب همت والای
شاهنشاهی برکشت اعمال ارباب فضل و حال دیبار بدیست فرمان سلطان شرع و دین باری امید دولت
ابدقرین همیشه با فر و شکوه هست و مباشران رتق و فتق امور شرع عبید را از حمایت این دولت روز افزون پیوسته
پشت جرات بر کوه شاهین این دولت زاغان بدعت را در ندع شرع بچنگال عزت دین از هم میدرد و بهمای این شوکت
ضیاء اسلام ابد در زیر بال عدل و احسان امیدواریکه تا از شهرت حق پرستی ایشان بسبب قطره چهار رکن عالم دیده
وانه بنج نوبت بانگ مسلمانی در شش جهة هفت اقلیم بپیچید لا اله الا الله الصمد و صفا از کوهسار این دولت و الا بدر جو بیار
امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی حق خلق روزگار را چون نشأهٔ درد و پر سالهای با آتش زنه
شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردید و قلم علم نصرت بر جم این صاحبان تائید
بلند از صفوف نماز جماعت بر صفحهٔ نامسلمانان خط بطلان کشید از نور جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محرابها ... البرقی
روشنست و از نشر آثار شمامه بار پایهٔ منبرها دعوی برتری با سما نهاده در سخن امید که رونق شرع و دین بهمین دستور
تا نفخ صور روز بروز در تزاید و دعا دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان پاکدامان بر عرش
اجابت کند مستجاب علیه بالله بیت الهی تا جهان باشد شها کامران باشد زلال عدل و احسانهم و فرمانش دوان باشد

سپهرهست تا بر پاست دست و قوی بادا جهان پیر تا برجاست بخت و جوان باشد فلک تا دوستش
بر اوج عزت تا زمین پاید زمین و شرع دشمنش پامال تا آسمان باشد زلال لطف و احسان جاری بود تا نام
درویشی خدنگ حکم او کارگر گیتی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن
دعای دولتش و اعظم را ورد زبان باشد ضابطهٔ سیم اینکه خواهند کسرا بار جاع خدمتی از خدمات کلیه
ضروریهٔ مملکتداری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و
فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون
نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص
بسکهٔ نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی و جاودانی و سعادات
دوجهانی را بخریداری تواند نمود المؤلفه تا آزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند بر
ضابطهٔ چهارم آنکه بآن نیز خاطر جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال
خلایق باخبر باشند بهم صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت اوضاع سایر بلاد دور و دست نیز که
حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان درآورده است افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیاری را که در قبضهٔ
اقتدار داشته باشند بادیهٔ توجه و عنایت از عینک دوربینی طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال
حکام هر کشوری را خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد بگزلک تند تادیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک
را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور
است تا اگر احدیرا از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی رود هدا زتزلزل
احوال رعیت در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستگی افتد بتدارک آن زود توانند
پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت المؤلفه تا بود آگاه از احوال
هر نزدیک و دور بر فراز تخت از اینجا داده ایزد شاهرا ضابطهٔ پنجم آنکه بدور باش حشمت
سلطانی و جهانبانی ناله جی تا بانه ستمدیدگان و تظلم بیدادیان از جور زمانه بجان رسیدگانرا از درگاه
عظمت خود نرانند و بخار بست صفوف چوبداران درشت سرا پا نیش راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوایان
دلریش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات
خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ ندارند و اینشیوه را منافی جبروت و بزرگی و کسر شأن فرمانفرمایی ندانند
چه هیچ شأنی اعظم از شأن خدایی نیست و جناب احدیت از غور رسی احدی عار ندارند و نالهٔ هیچ دردمندی
را دست رد بر سینه نمیگذارد حافظ هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه ناز و کبر و حاجب و دربان
در این درگاه نیست بجلال تظلم رعیت نشان عدل شاهست و بهدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق
الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست دلجویی سر و پابرهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل
دولترا چه دولت از این بیش که کار در ویشی سازند و صاحبان بخت را چه بخت از این بلند تر که بحاجت
کدایی در ماندهٔ پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان چنانکه سابقا گذارش یافت اوقات را سه
بخش کرده بود دانشی بتفقد احوال عیالات مشغول گشته ادای عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم
بندگی کذرانیده گوی آن سعادت را بچوگان رکوع و سجود در ربودی و در حصهٔ دیگر بکار رسانی خلایق
پرداخته کره حوائج همگنان را بناخن مهربانی کشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در
ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه از مشفقان معروض

داشتند که یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب بخود میفرمایید نه روز آسایش دارید ونه شب آرامشی فرمود
که اگر روز آسایم کار رعیت نا ساخته ماند واگر شب آرام از بندگی میمانم وبرطبق اینمقالست سخن یکی
از اکابر اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی میخواهی شبها در
درگاه حق دادگدایی ده وروزها در بارخود بداد گدایان رس واهتمام عدالت پیشه گان خردمند در
التزام این شیوهٔ دلپسند بمحلی بود که پادشه دادگری را علت گرانی گوش داد واز جهة نشنیدن فریاد دادخواهان
بارگرانی گوش بردوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای اقتضایش تدارک آن بدین گونه کرد فرمان داد که
ندا نمایند که اهل شهر جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسیکه عرض داشته باشد که وی بلباس رنگین متلبس گردد
تا از دیگری ممتاز گشته آنچه از گوش فوت گردید چشم باز یافت آن تواند نمود ودر ظلمت ناشناسایی وغفلت
متظلمان وارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام نماید وحکایت زنجیر عدل
نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست وپای ستم پیشه را باز بسته بود خسروان اعصار ودهور را در کف ادراک
وشعور سررشته ایست محکم ودسا وسواد خوانان خطه دیوانی تمیز حق وباطل را در تحریر اینمطلب سطری
روشن وخوانا از برکت این شیوهٔ خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کافری را به نیکی بر زبان میرانند و
وزنجیر صفت مسلسل این زمزمه را بدهن میرسانند بیت بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند
از او هنوز که بوده است عادلی ضابطهٔ ششم آنکه چون شکوهٔ متظلمی بپایهٔ سریر عرض دادرسی
خواهی برد مرفرمان فرمایی فرض گردد بعد از آنکه صدق وکذب ادعا مشخص ومبرهن ساختن این سخن را به
چراغ سوختن دماغ برخود چون روز روشن ساخته باشد دامان ضمیر را از غبار هوای نفس وخواهش طبع
افشانده آنچه مقتضای عدل باشد در آن معمول دارند ودر دفع آن ستم مسامحه واهمال جایز نداشته این
قاعده را اوثق اعمدهٔ سرادق دولت واعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان
وفریادرس دادخواهان عز شانه بحضرت داود علیه السلام وحی نمود بجباری از فرماندهان روزگار پیغام فرمود که قل
لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت
علی نفسی ان انصره وانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره ملخص معنی آنکه بگو بفلان جبار بدرستی
که من ترا برای آن سلطنت نداده بفرمان فرمایی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة این فرستاده
ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا دادخواهی او بدرگاه من برسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بر خود
که نصرت او نمایم وانتقام وی کشم از کسیکه در حضور او ستم بر او رفته واو نصرت او نکرده اهل شعور دریافت
از خبر مذکور میتوانند دریافت که هر گاه تقصیر در رعایهٔ مظلوم موجب انتقام وبازخواست باشد مرتکب آن چگونه
خواهد شد ودر کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتیکه مفاد آن ومراد از آن اینست که یکی از علمای
یهود را در قبر نشانیدند وملائکهٔ عذاب با وی گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو میزنیم گفت طاقت آن ندارم
پس با وی گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب
این تازیانه را میزنید گفتند باینکه روزی بر ضعیفی گذشتی ونصرت او نکردی پس تازیانهٔ از عذاب خدا زدند
قبرش پر آتش گردید وقطع نظر از اخبار وآثار دیگر که از غایة اشتهار در اینمقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست
دیدهٔ مروت چون میتواند دید ودر حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم وتیره روانی بیچاره ناتوانی
را در زیر تیغ ستم نشانده ونالهٔ دلخراش وطاقت گداز پردازش را بفلک رسانیده باشد یا اینمعنی برکسی ظاهر و
مجملا در وقوع آن مستحیل الاذعان خاطر گردیده باشد وخداوند عالم آنکس را قدرت بر دفع آن ستم داده وزور

پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار روی نهاده باشد ومع هذا ویرا دل از آن بدرد نیامده در اعانت
آن مظلوم کوتاهی نماید وبا خار خار انگارای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمعی آساید سلاطین کامکار چه
کام دل از روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد وارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند
که خوشتر از دادن داد دادخواهان بود واز خار زاریکه بدست عطوفت از دل زاری بر آرند چه گلها ساعات میتوانند چید
ولبه پنجهٔ اقتداری که کرنیا بد دو کیشی از دست ستمکاری باز رهانند چه طومارها سیئات که میتوانند در هم درید
مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میزود ودر زمانیکه جهة آسایش در مرغزاری نزول فرمود
یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بهیمهٔ که در آن حوالی بود دید وعزیمت گذاشت دید که گاوی در کنار جوی
میچرد فرمود آنرا ذبح کردند پارهٔ از گوشت او کباب کردند وآنگاو از عجوزهٔ بود که چهار یتیم داشت ووجه معیشت
آنها از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه از سر دریده گرفت
وکباب آسا از آتش آن ستم خوناب از دل چکیدن آغاز چون آه جانکاه خود از جا جست ومانند اشک یتیمان خویش روان گشته
برسر پلیکه معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیره زالی دید که دیوار جسمش از تندباد غروب آفتاب حیات
زرد گردیده ومسافر جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج روزگار دامن بر چیده رشتهٔ احوالش کلافه صفت در هم
وقامت خمیده اش حلقهٔ در دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک وجسم نزارش رشتهٔ نالهٔ زار دولت سلسله
سر شکش بر روی رخسار زبون وخاک مصیبتش برسر قایم مقام معجر سیاه صفت خروشان وخاک کدورت بر سر کنان روبسوی
سلطان نهاد ومانند پل با قامت خم ودیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمند شه افتاد وچون خانهٔ شکیبایش از سیلاب
ستم انبوه وپشت جرأتش از علم ووقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الپ ارسلان اگر امروز
برسر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون از این دو سر پل کدام را
خواهی اختیار کن از هیبت اینسخن پادشاه پیاده گشته گفت طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو که ستم کرده تا داد تو از او بستانم
پیره زال احوال خود را بعرض رسانید واز صرصر تظلم پیره زن قلزم غضب سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را
خواجه وار آورده جزای آن عمل را در کنار روی نهادند ودر عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیرزال
دادند واز این قبیل حکایاتی که مشتمل است بر جرأت وجسارت عجزه وعجایز در خدمت ملوک وسلاطین وعرض حال بتندی
ودرشتی نمودن وتحمل آن کردن ایشان از اینجمع دل شکسته وخاطر پریشان وبرهم کشیدن انتقام از خصمان واجرای
دلهای ایشان را مدارا فرمودن مؤلفین وشعرا در کتب خود بنظم ونثر بسیار ذکر نموده اند وچون ایراد تمامی
آنها در اینمقام بجهة قرب مضامین شبیه بتکرار بود لهذا بذکر همین حکایت اکتفا نمود وشبهه نیست
که جوان بختان که شکایت پیره زالان وعرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش وبادهٔ خوشگوار بجای
تلخگویی اینفرقه را بطوع ورغبت نوش کرده اند از بحر جلال شان قطرهٔ واز کوه شکوه شان ذرهٔ نکاسته
از السنه وافواه دوست ودشمن در مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت وطلب مغفرت زمزمهٔ بگوش نخواسته
سالهاست که جیب ودامن اوراق از گلهای تذکار این محمدت لبریز است وکام وزبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش
ربا طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر واوراق تواند
بود وکدام خطبه باسم سامی ایشان خوانده گردد که باصیت جهانگیر عدل واحسان برابری تواند نمود بجملا سنگ
درشت گویی ستمدیدگان نقد حلم ووقار سلاطین را محک است وشور وفغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری
پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانهٔ ایشان وکلمات بیخردانهٔ ایشان رقم عفو کشیده جبین
تمکینشان از آن پر چین وخاطر مبارکشان از آن در هم وغمگین نگردد بلکه اینمعنی را گلگونهٔ جمال دولت وروشنگر مرآت

حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را البته سالار این شیوهٔ خجسته تسخیر و سرانجام دارالعقبی بمعمار این
شیوهٔ کریمه تعمیر نماید لمؤلفه خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود کر سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت و از
غرایب حکایاتی نابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه ادای حق آن هادی و توانگران سرمایهٔ اقتدار را با بتیاع
متاع نیکنامی منادی است حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص مضمون آن
اینکه از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکاری شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون کرده اهل
خانه اش را بتحت تصرف در آورد آن عاجز ناتوان چون غیر از دامان عدل سلطان دستاویزی نداشت بجایی نرسید بدگاوی
شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد چون
الشخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از روی خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبک
سازد فرمود که چون بار دیگر که آن نابکار آید و او را در خانه نگذاشته برود خود را بمن برسان تا داد تو بستانم و وی را
بجزا برسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از
آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بکلبهٔ آن
درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشاندند پس تیغ انتقام
از نیام بر آورده بدرون رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورد بعد از آنکه از کارسازی وی پرداخت و شعلهٔ
غضب را بخون آن بی آب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه روز را ملاحظه کرد و مقارن آن روی
نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای خیر و لب بمعذرت آیین کشوده و بسرانگشت
زبان سؤال نقاب خفا از وجه این چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتیکه این قضیه مسموع من
گشت در خاطرم میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در
زمان من که مرتکب امر شنیعی چنین نماید و خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مامور نساختم که مبادا
جانب او را مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان
داشت که چون در روی نگرم مهر پدری بمیان آید و بجی برخواسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون داد و
وعدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است از دو جهت سجدهٔ شکر
جناب الهی نمودم یکی فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطهٔ
هفتم مجالست ارباب فضل و کمال و موانست عاقلان کاردیدهٔ کهن سال را که روز و شب پای طلب بر نشیب و فراز
روزگار دویده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر پر بها بر رشتهٔ عمر دراز کشیده اند جویا بوده با کلک
زبان بیان ایشان بچهره گشا صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال این فرقهٔ نیکو فعال گلهای فیض
چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را بآداب دین و دنیا مؤدب و نفس
را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند لمؤلفه از اثر صحبت است شهره چه در این عالم است ورنه
کی افتد بید بها انبات و هیچ یک از افراد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین
نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سررشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار میباشد و حسن اطوار
ایشان موجب صلاح احوال رعایا و سوء اخلاقشان مورث فساد اوضاع روزگار است ضابطهٔ هشتم
آنکه در هر امری از امور که روی دهد هر گونه اراده که در آیینهٔ ضمیر منیر صورت بندد مخصوصا در امور
کلیه که اینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب بحور پر شر و شور
روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در آن چاه خطر

و بحسب دنیا

و بحسب دنیا و عقبی متضمن خسران و ضرر باشد و الآخر الامر گل کرده خار ندامت خلد و بار کشا از آن خراشد و از سخنان
غرر بار روح افزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فِکرُ المَرءِ مِرآتٌ تُریهِ حُسنَ عَمَلِهِ مِن قُبحِهِ حاصل
معنی اینکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها آیینه است که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز
کرده اند ضابطهٔ نهم آنکه بآن نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهاندیدگان بتجربه کار را با عقل و رأی خود یار سازند و
مصلحت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بصلاح دید مردم کار آزموده و فرزانه و بصیرت شعار که کمان پیران
خمیده قد راستی تیر تدبیر را از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند بیت هر که بمشورت کند تدبیر غالبش
بهدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای با امری پردازد امکان
خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی از عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو اگر در سلوک طریق هم
چند بلد باشد بتنهایی احتمال گم کردن راه بیشتر از آنست که با جمعی همه بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که
چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزایش می پذیرد حکما گفته اند
که اِذا شاوَرتَ العاقِلَ صارَ عَقلُهُ لَکَ یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل
خواهی شد خداوند عالم عز اسمه سلطانه سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم که اعقل و اکمل تمامی انسان
بود و عقل کل جزء کشی مدرس دانشش میبود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته و فرموده که شاوِر
هُم فِی الاَمرِ و امت نیز در ابواب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای باشند و از سخنان لقمانست که سر
تو باید با یک کس باشد و مشورت با هزار کس و یکی از ملوک گفته اند که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد
دوستر دارم از آنکه برأی خود کنم و صواب باشد و نیز بدین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شاوِر سِواکَ
اِذا نابَتکَ نائِبَةٌ یَوماً وَ اِن کُنتَ مِن اَهلِ المَشوراتِ اَلعَینُ تَنظُرُ مِنها ما دَنا وَ نَأی وَ لا تَری نَفسَها اِلّا
بِمِرآةٍ ماحصل معنی اینکه مشورت کن با دیگری چون مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگر چه خود از اهل
دانش و مشورت و از جملهٔ عقلا باشی که بسا عاقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج
باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر با آیینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمایی
ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد خویش دانا میتوانی شد حدیث شریف نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم اَلمُؤمِنُ مِرآةُ المُؤمِنِ تاکید تقویت این سخن مینماید بالجمله در کارها غور رسی با کاردانان
شور نمودن کافهٔ خلایق خصوصا پادشاهان را از اوجب واجبات است و لکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای
کارها برای تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق رونق کار که وعاء باطنشان پر از خبث نیت و نقد
معنیشان روی اندود و صورت انانیت است پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار است و محتاج بر تتبع و تفحص
بسیار است صایب نسبت به بدان در چه شمارند نکویان در یا چه قدر آب گهر داشته باشد توضیح اینسخن
آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق
احوال سلف واقف و بدقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوییش از لای اغراض خود صاف و کباب پختگیش پرورده
نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تسهیل طبع خلایق طبق اخلاقش از حلوای
شکر شیرینی خوش آمد خالی و حقهٔ باطنش نمکدان شیوهٔ نمک بحلالی زلال مقالش از چشمهٔ نفس الامر در جوش و بلبل
زبانش از زمزمهٔ خارج آهنگ مزاج گویی خاموش سخن یکی از اکابر است که صَدیقُکَ مَن صَدَقَکَ لا مَن صَدَّقَکَ
یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد تو طریق تصدیق پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام
در دستور العملی که برای مالک اشتر رضی الله عنه در وقتیکه حکومت مصر را بوی مفوض میداشته بر لوح بیان

و مکن کارها با اهل زنان
و عقلا مشورت کن

نکاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فرموده وَلَا تُدْخِلَنَّ فِی مَشُورَتِكَ بَخِيلاً يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ مفاد این خطاب و مراد این اینست که زینهار هیچ کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیجکر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنکدستی وعده میدهد و بیجکر از کردن ترا ضعیف و بیجرأت میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت میاندازد الحاصل قابل این امر کسیست که با وصاف مذکوره اتصاف داشته باشد یافتن مرد چنین و پیدا کردن این کوهر ثمین در سنکستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کردد سزاوار آنست که قدر او را دانند و او را از همه رایا و عطایا الهی شمرند را سپاس کفتارش را شمع محفل حضور و رای بینش را قاید لشکر تمشیت امور کردانند ضابطهٔ دهم چون از احدی نسبت بآنجناب خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طی طریق بندکی و ادب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي شمهٔ از آنست وجههٔ همت ساخته تا ممکن باشد دیدهٔ التفات از آن پوشند مانند آب آئینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین کرم برآورده از کاسهٔ آیهٔ کریمه وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شراب کرامت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ پوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت بکونهٔ عارض دولت چنانکه جناب متطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جَمَالُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکتداری در فرمانفرمایی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و ایمانست که الْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن مجرم باید زکوة دست یافتن بر اوست و هم از کفتار هدایت آثار آن قبلهٔ احرار است که شکرانهٔ قدرت بعدو عفو است کویند پادشاه بزرک که یکی عبد الملک نام داشت و دیکری عبد الرحمن منازعتی و خصومتی بود که بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزادهٔ پادشاه زمان بود دیر کفتند که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد کفت مثل من شکایت بدیکری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن کردید کفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی کفت حِقْدُ السُّلْطَانِ عَجْزٌ یعنی در اینوقت مرا از کینه جستن دلیل آنست که من عاجز از او بوده ام الحاصل در مقام انتقام و در پی نیامده از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که میکفته اند لذتی که من از عفو یافتم و از اینجا کفته اند که در عفو لذتی است که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اکر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن بجنایات کردندی چون استقصای این مطلب در مجالس آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم مذکور خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم کردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اکر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق مغفرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور را بسبب قصوری یا تقصیری در امور مملکت داری سوء تدبیری رو دهد و از غلبهٔ خوف و هراس توقع قبول شفاعت و التماس بر لغزشهای ایشان بسته شده باشد پا از جادهٔ اخلاص بیرون کذارد و یکبار راه طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع و کشیدن است بران مترتب کردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشش بستهٔ خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در معاصی که شرعاً

و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم و مقرراتهٔ شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را اکر آن تار است این پود و خیمهٔ والای سلطنت را اکر آن طناب است این عمود بیت ملک از قهر و لطف ناچار است زهر و فاوزهر هر دو در کار است ضابطهٔ یازدهم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همکی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق بر این باشد که از حرکت سباکان آنجنود و آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستکان دردمند نشاری نرسد از دست اندازی جور کیشی کریبان طاقت درویشی دریده نشود و از اقدام چهارپایان بر نوشجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نکردد دست نهیب عوانان کل رنک از کلشن رخسار ناتوانان نچینند و غبار ملالی بر خاطر بیوه زالی از عبور موکب همایون ننشانند که مبادا از سنک جفا که بر شیشهٔ دل بینوایی خورد طایر اقبال از دریچهٔ احوال پرد و خار کزندی که بجکر دردمندی خلد کل بدعایی بار آورد برق آه جانسوزی از بر دود دل شیادروزی جهد که صد کوه عظمت را در هم کدازد و سیل اشک خونبار از کوه اندوه یتیمی بیغمکساری روان کردد که سد حشمت سکندری منشان را از پیش اندازد بیت بزرک اوست که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا از زمرهٔ پادشاهان کامکار بر سر اهل روزکار سایهٔ رحمت خالق اند و مایهٔ زحمت خلایق چرا باشند فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آفریدکار اند کوتهٔ خاطر ایشان از ابلخ آزار چرا خراش دید پس سزاوار آنست که رعایت را عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط نیکو سیر را بمنع و زجر متغلبهٔ بد کوهر کمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری را اعلی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میکردند و کفتکوی مورچهٔ بالجمیل مورچکان در حین عبور حضرت سلیمان انوادی لیشان شاهان و شهریاران عالم سرکرد کان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظهٔ دلنشین است تبیین اینمقام و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت کوهر نکارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت تخت باد سبکرو با فوج جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بود بوادی نمل عبور نمود مورچهٔ که مهتر و بزرک مورچکان آنوادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچکان را پایمال و ناچیز کردانند از باب غمخواری و شفقتی که بزرکان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرور است مورچکان را فرمان داد که از آنمهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و ماویها خود کشند جناب سلیمانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت میفرماید که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه کفت مورچهٔ که ای مورچکان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتیکه باخبر باشند از هلاک شما اجمالا سلاطین والاشان و سلیمان حشمان هر جزو زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و بدشیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطهٔ دوازدهم که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوها دور و دراز خود را سرکشتهٔ بیابان بیخبری و اوضاع روزکار نسازند و کشتی بخت و دولت را در قلزم خونخوار روزکار بمعلمی عقل رزین و دید بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث رفتن محافظت نموده بکرداب ستبار لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت جهانداری چنانکه کذارش یافت امریست در کمال صعوبت و نهایت دشوار نیست بانکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند کرده را بقلم اهتمام و آکاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نتوانند شد دست دلی که مدام بزنجیر مهر پیالهٔ پی در پی متمسک باشد سر رشتهٔ داری امور کی میتواند کرد پای بیهوشی که صبح و شام بکلیچینی کل از رخسار لاله عذاران عادت

کند کجا غارکزند که از ذل ریش درد مندی میتواند برآورد سرانکشت فکری که همیشه پیچ کرداب ذکر زلف
کاکل کره کیر سلسلهٔ مویان مشغول کردد بعقده کشائی خلایق چون تواند پرداخت وچراغ دماغی که پیوسته در
مجالس لهو ولعب تدارک اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند
انداخت ساغر کوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسهٔ تنبور را از بادهٔ پرزور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد
فریاد خارج آهنگ بینوایان که چهرهٔ احوالشان چون دف از لطمات نوایب خسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن
ستم گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب مکتب هوا از صفحهٔ بناگوش لبران و بیاض کردن
سیمبران بخواندن ریحان خط و شکسته زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات
دقایق طومار روزگار کی میتواند رسید کاه باشد که از غفلت و بی پروائی در یک روز رخنه در بنیان ضوابط
مملکت بهم رسد که به یک سال مسدود نتواند شد جناب مرتضی امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که رأس الآفات الوله
باللذات یعنی سر آفتها و اصل آنها و له و شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اذا غدا ملک
باللهو مشتغلا فاحکم على ملکه بالویل والخرب اما ترى الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج
اللهو والطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس و طرب گردد و
اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد آیا نمی بینی که آفتاب و قتی
که بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز بروز درجهٔ سافل و مرتبه اش هابط میگردد سنائی شب
سیر خواب و روز عزم شراب نکند جز که دین و ملک خراب لهو چون مرد جان ملک برد ظلم چون ریک
آب ملک خورد شاه را خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر
دارد که همی بر سر تاج زر دارد شه چو غواص ملک چون دریاست خفتنش در درون آب خطاست
مخفی نماند که چنانکه ذمهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون
بیخ و اطناب سر رشتهٔ امور جهانداری از ابجای مینخند باید کرد و در تحصیل عدل و داد که بزبان بیان خامهٔ صدق
نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ رحمت و شفقت بر سر خلایق باید کشود بر کافهٔ برایا
و عامهٔ رعایا نیز لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و
اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقهٔ کرامی را در خلا و ملا غیر از تعظیم و تکریم بر زبان نیاورده دعای ایشان
بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر
علیهما السلام منقول است که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان عادلا فاسئلوا
الله ابقائه و ان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح السلطان و ان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم و اکرهوا له ما تکرهوا لانفسکم حاصل
معنی آنکه ای کروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ خزی و خواری میندازید بسبب ترک فرمان سلطان و
فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه
الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل
بمنزلهٔ پدر مهربانست پس به پسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید
و در بعضی روایات قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به پادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از
سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع ناچار است و در این عرصهٔ فتنه خیز پرستیز که کرکان نفوس

شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بحفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع شر گرکان نفس
سباع اند بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت و دستکار اند از اعظم نعم الهی است و قدر آن نعمت را
واز دل و جان کمر بشکر کذاری آن نبستن کفران نعمت ناسپاسی پس تخم اخلاص و ارادت اینگروه صاحب سعادت همواره از
در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این کماشتکان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست
پیوسته بدو دست دعا بر داشتن عالمیان را واجبست طبقهٔ دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت را که اطناب
بارگاه شهریاری اند اسباب کار دکاه جهانداری بید فاتر خاطر و نسخجات ضمایر وزرای روشن رای صورت ثبت این معنی
و مرقوم و در نظر تأمل و دیدهٔ اندیشهٔ و کلای و امرای خرد پیشه حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر
خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صائبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه
مشروط است و از آن جمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنوعیکه از سیل تعدی و بیداد آتش
عبا شکستگی نه بیند غبار ناخوشنودی و بد دعا از خانهٔ خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا
توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم جادو رقم بچهره کشائی
صورت این معنی بر وجه حسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت
و دیوانداری میان خضمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهیکه مقرون برضای حضرت خالق و مشحون
بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد بر ظاهر است که پادشاه را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق
این امور غریبه پرداختن و بتنهائی بتمشیت کلیات و جزئیات آن کما ینبغی و جههٔ همت ساختن از جملهٔ
متعذرات است لهذا جمعی امین را بسررشته داری آن امور و سرافرازی میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر
معتمد را بخلاع ارجاع خدمات می آرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و آئینهٔ دین و دولت را بمصاقل
مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در سلوک
سلوک کماشتکان و کارکنان خود اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل کوشند
و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب
ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی دانند و آئینهٔ مثال صورت احوال شکستگان
از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهی سکندر شان رسانند بسبب لا ابالی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
و صاحبان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض گری سفاین خاطر خلایق را بگرداب سرگردانی نیفکنند جمعیت
قلعهٔ امنیت رعیت را بحوالهٔ خلاف حساب خراب بنسازند و به منجنیق در پیچید با خلق خدا سنگ تفرقه در
حواس ناس عامه نیندازند و عروس ملک را بگوشوار استماع عرض حال احوال بیچارگان آرایند و بشانهٔ اقتدار
گره از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع روزگار کشایند و بزلال حسن مقال بر اطفاء نایرهٔ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم
شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر بر
چیده دارند و بباران نرم گویی و آفتاب گرم روی مزرع امید همگنان بار امانی را تازه و سیراب سازند و بنسایم
ملاطفت و سلوک لایق غنچه های دلهای خلایق را بشکرگذاری و دعای دولت پادشاهان بشکافند بجمالا در هم
خالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج
نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خدای زمین و آسمان را برعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته بتحصیل
دعای خیر اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعا در ویشان نیست و دولت
سرای شهریار را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان و بد دعای بی نوایان شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون

سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن پرکین خسروان عدالت آیین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و یکی لشکر دعا تا آنکروه بزور بازوی شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی برکنند آنفرقه برق تیغ بید ریغ آتش بخرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریه نیم شبی خانه حیاتشان را ویران سازند هر مدّ آه آتشینی که از دل گرم حزینی بر آید بر سینه پرکینه خصم بدخواه سنانی است و هر قد خمیده فقیری و مسکینی در نفرین اعدای دولت دین سر بر زمین کذارند بر فرق شان شمشیر جان ستانی است هر طره ناله تا بدر دربار خلاص دعا زار برای گردنکشان کمندیست و هر افتاده بخود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پرخدنک آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیمش صفحه آن روزگار در دفاتر ازمنه و آثار فرد بود از هوای سلوکش در طریق عمل دامان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل یکرد پیوسته پیوسته تفقد احوال عباد و بندهای آن غضرمی نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند پیوسته ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار تقریباً هشتاد هزار تومان تبریزی بود با این طبقه میداد تا این خبر بسلطان رسید در آن باب با وی عتاب کرد و گفت که شنیده ام هر سال مبالغ خطیری بجمعی میدهید که بکار ما نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده گردانید و این مضمون را بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست داشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنایی درگاه الهی بکام روایی نفس و تکاب ملاهی پرداخته پیوسته منجنیق زندگانی را بقدم نافرمانی می پیمایید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده اند تیر ایشان بیش از نصد ذراع نیست و متعهد ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام و باده دکاه بیکاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب گویند که شبها عدوی کینه جو شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و همه جنود خواب لوای اکلاهی آنقوم کلاهی را نکونسار سازد ایشان برپا خیزند و با سوز و زاری در بندگی حق بار برای تو و برای بقای تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعایی که از شصت اخلاص شان جهد از هفت سپهر آسمان کذرد و تیغ آهی که از نیام دلشان بر آید نخل حیات دشمنان را از پای در اندازد سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق بتحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه پر دشوار است و سخت دیر کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار است ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتیکه بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه رحمت و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی صلی الله علیه و آله بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی آنکه مَنْ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِینَ فَاَرادَ اللهُ بِهِ خَیْراً جَعَلَ مِنْهُ وَزِیراً صالِحاً فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعانَهُ حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش نماید و در امری از امور غافل گردد وی را متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث جعفر صادق علیه السلام آنکه اِذا اَرادَ اللهُ بِرَعِیَّتِهِ خَیْراً جَعَلَ لَها سُلْطاناً رَحِیماً وَ قَیَّضَ لَهُ وَزِیراً عادِلاً ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیت خواهد می دهد ایشان را سلطان رحیم و مهیا میگرداند برای او وزیر عادل طبقه سیم حکام و عمال جزو شرع و عرف که دمه اصناف عباد را بمثابه شبان و بناء امنیت بلاد

بمنزله پشتبانند سابقاً بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آئینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدای بر خوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته باهم در جدال و طغیان و شر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و بعضی بعیاری و طرار دست بر آورده کیسه خاطر مردم را از نقد جمعیت تهی می پردازند کاهی بر سر آب زلال حیات هم را از لای کدورات گل آلود می کنند و زمانی بدعوی باغ نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر می کنند واز بکیوزین صفت چشم بروزن تنگدستان دارند که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزند و این یک آتش زن وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمره ملوک را که دست تائید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است برگردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطان که سر کجروان زمانه را افعی صفت بسنگ سختی کیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خاشاک کژ نهادان آزار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله را که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم طمع از زر و مال مردمان پوشیده دارند و غایت ارجاع آن خدمات منحصر در انتفاع خویش و اندوختن اموال و اسباب بیش از بیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و با غبانی شن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفته دلها آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتها متغلب پیرایش دهند بموده بآب اجرای احکام صایب نخل دعا و لی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش بوج اجابت رسانند عصا تا مل را در مسالک تکاپو از دست ندهند بی رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جز بآب زلال محکمه بداماه تعلیم ننشانند و بامید بریان جو بیه و ترجیح مقراض صفت دو یار همدم را از هم نبندازند جهة شیرین ساختن کام نفس خودکام بکافه انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد دهن نواختن از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را انباز و شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود برادر بزرگ ورثه میت نپندارند و بدست اندازی طمع شوم گریبان طاقت مردم آتمزو بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی وستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تمیز حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز سر خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نه گردانند و افراسیاب آسا ترکان خست و تنگچشمی را بجهة نهب و غارت اموال مسلمین بهرسو ندوانند بیجن صفت عرایض مطالب خلایق را چون منیژه دنیای غدار در چاه سیاه کیسه کاغذها نیندازند و در خانه های خود را از تعدد در بندهای بسته کشاده نما و کاشتن دیو و ددخویان مردم سیما نمونه هفتخوان اسفندیار نسازند هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چوبزنانی شبستان دلها را نورانی ساخته و از بند های کشاده روی ابواب دلخوشی بر روی سکنه آن دیار کشایند ولکن رعایه اداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر این نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد و سخت دل نیاید و بونشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار ندیده که روز و شب جز بتهیه اسباب عیش و طرب نکوشند

روزانه تحصیل ذخیره آخرت نامرضی ایشان را بملك و مال و روزه فانی فروشند چنانکه باید و شاید تمتّعی نکردند. لمؤلّفه

چو نو نیاز بدولت رسید شود بر آرد. چو آب دید خروشد سفال آب ندیده آزاده مردان چنین که صورت احوال شان

بر نور ایمان آراسته و همّت بلند شان از مطالب سهل الحصول بر خواسته باشند در میان این طبقه از هزار یکی وان بسیار

از یکی پیدا شد از حکّام شهر مانند مور و میر کجاست مزد گیرند و دزد گیر کجاست راه زد کاروان ده را کرد شحنه

شهر هر دو مال ببرد و پر ظاهر است هر گاه حکّام و عمّال عرف در حفظ ضوابط حکومت بی باکی و کاشتکان و کارکنان

جزء ایشان در مال مسلمانان بی غش و دو دیانت تقلّب و ناپاکی نمایند و عمّال شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار

دستور العمل اهل روزگار میباشند هر گاه بسوزن قلم و دشته رقم کیسه های پر اموال ایتام و سایر مسلمانان دست بکرفتن

رشوه و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست را که میر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ

طمع مانده ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهة گران سنگی قدر و رشوت طرفگیری

نموده زبان را کر داند و دزد این وقت زندانیان شرور و فتن قوّت گرفته زنجیر تدبیر شهر را از پاره و پاسبان ضوابط را

از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشند

دست یافته از هر کنار طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر روزنی راهزنی و در هر شهرستانی جانستانی و

در هر مخفی سلاخ مفتی و در هر خوانی خوانی و در هر تیمچه یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سر راهی کمین گشایی

و در هر دلی بخونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید آید و چون کلید دست زور ابواب این شرور

بر روی خلق گشوده و ظلمت شام ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربوده تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندنامی نکونامی

سر نگون میگردد. نیست ثمره شجره جور و ستم گری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری او حکم خسرو الطف حق قرین تو باد

توفیق همنشین تو باد بتو یاد نامه دست بدست من ایمالک بغافل مست چون کنی بر قلم زمان دغل تکیه در

حفظ ملك ابر گمل قلم راست کرده در پس گوش چشم بر خورده کنان چون موش شاه باید که دارد از سر هوش

بر جهان چشم رعیت گوش چشم کیتی تو بی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر

یافت بر هر کدام از مردم از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب بنای بی بنیاد نقشی بر آب و کوهی بر باد است

بیت اعتباری به ملك رفته پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نگین افتاده است دستار عزتش چون کلاه مهمان

هر چند بر سر زیست و بمند دولتش چون اسب کارایان هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها

هر روز بنام یکی نوشته در یده است و فراش قدر بساط ریاست این منصبها هر روز برای کسی انداخته و بر چیده است صورت

این سپهر متلون مزاج چون صفحه نقاشان هر دم برنگیست و چار تار عالم عناصر اربعه را از زخمه اقتضاء حکم قضا

هر لحظه آهنگی بانخوت دولتش غبار غوغا گیرودار هر روز از کوچه سیاند ازد و بانك نوشانوش شراب غرور

منصب هر شب از سرای بر میخیزد سعدی سر بجهان دل که بیگانه ایست چون مطرب که هر روز در خانه ایست

وحید دولت دنیا سرمایه دریوزه کرد این صدا در گوش می آید هر روز از در پس بجهة حکومت و منصبی چنین

گریبان جان بدست نفر زدن فقیر و مسکین دادن و زبان ناله بیکسی مظلوم و بیگناه را بر خود گشادن برای

مرمت ایوان خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهة علو مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلند

نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای گشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و بجهة درست

کردن اسباب عیش و سرود شیشه دلهای بیکسی بینوایان عور را شکستن و برای استرضای سگ نفس بیحیا رضای خدا

ارض و سمان از دست دادن و بجهة خوش آمد طبع دون و لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بکاه نشنیدن حقیقی اشکال

نرسیدن بسیار قبیح و شنیع و از صلاح عقل و شعور بغایت بعید است طبقه دویم اهل صلاح از ازواج و اولاد

و مالکان رقاب ما و عباد ند عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سرکردگی داده و بار تکفل امور کروهی از اناث

و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام

سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان ریك درگاهند و راتبه خواران ریگ از خوان عطای یك پادشاهند

از ابر این خوبتقوی دین اصلا مزیتی و این را بر آن در امر معاش هیچ وجه من الوجوه منقی نیست چه این دو فرقه

تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و بیك احتیاج همدیگر ایا

دکر فتارند و حضرت مدبّر امور و مقدّر روزی هر یك از موجودات جل شانه در کارخانه آفرینش یکی را خدمت وکیل

خرجی داده و قدری از اموال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل

ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگری را نیز بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره

مامور ساخته و سرانجام مهمات آنرا بر کردن اهتمام او انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بی

سامانی او را از آئینه احوال آن زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهة خادمی و از جهة مخدوم ان دیگری

است و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بعضی فرمان فرمای و تسلط بقدر

حاجت داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و

امثال آنها و جمعی نادان از این حقیقت غافل بوده خواجگی را خدائی میشمارند و سر رشته اختیار حیات و ممات

غلام و کنیز خود را در قبضه اقتدار خود می پندارند و همگی از یاد اصل مالك و بنده هر دو را خدا

آفریننده خواجگی خدائی را نرسد آنچه سر کرده پایه را نرسد انکه مغلوج شد بدان زشتی که ز غلام

تو بود چون هشتی اگر این بنده را تو کینه وری مرك از او باز دار و رنجوری و جمعی غافل و بی اندیشه و قوای

قساوت نهاده و جور پیشه از مرتبه خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفهای مالا یطاق که خلق نعم

و تقدیر هر کز بر هیچ کس ننموده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب یك تقصیر یا اندك

بی ادبی بزیر دستی قوّت غضب نخل حیات ایشان را از بن بر میاندازد و بیك نافرمانی بندگان طریق صدگونه

نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان مسلوك میدارند و بیك بیراهی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرّا

بیرون میگذارند و بکم کردن دیناری از غلبه خشم و غضب خود را گم می کنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه

دل صد بینوا را در هم می شکنند و بریختن آبی آب ورع از چهره ایمان میریزند و با ندختن آتشی آتش صد گونه

فتنه بر میانگیزند و بشراب تند گفتار چون دزد از بی مغزی در میگیرند و با آتش خام کردار مانند دیك پر جوش

سر هوش از دیگ تنك ظرفی خود بر گیرند هانا مذاق ادراك این قوم بی باك از خوان نعمت لذت عفو و بخشیدگی و صیت

وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان بگوش هوش این گروه ظلوم و جهول نرسیده است اما وصیت و

سفارش او لا بعد کتاب من لا یحضره الفقیه از سیّد عالم و ارشاد اولاد بنی آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی

الله علیه و آله منقول است که احبّوا الصّبیان وارحموهم و اذا وعدتموهم فاوفوا لهم فانهم لا یرون الا

انکم ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و هر گاه وعده

کردید برای ایشان وفا کنید بدرستیکه ایشان نمی پندارند که شما ایشان را روزی میدهید مگر شما را نمیدانند

و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق مرویست که ان الله عزّ و جلّ لیرحم الرّجل لشدّة حبّه لولده

ما حصل اینکه بدرستیکه خدا عزّ و جلّ رحم می کند بر بنده بسبب دوستی او بر فرزندانش و نیز در کتاب مذکور

مرویست که حضرت رسالت پناه مردی را که دو پسر داشت یکی را بوسید دیگری را نه فرمود فهلّا واسیت

بینهما یعنی چرا دیگری را نبوسیدی تا سبب خاطر هانی که و دل شکستگی او نمیگردد بر اهل شعور معلوم است

که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان نمایید باید که دل ایشان را بدین غرض که موجب شکستگی
قلب و بستگی دل ایشان گردد بشکستن و یا از ایشان آزرده نمودن و حزن و غم بیجا ندهید باعث طمع
خوردن و بردن و خاطر ایشان را به نیش تند و تیز مغز خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم ودیعه کرده
ساختن و زجر و تربیت در امر و طرف بطی پچه دست تعلیم دادن و دور انداختن و دادای حقوق بیدرنگ
بی پروایی و بی باکی نمودن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تربیت تارک الصلوة و نامقیدان برآوردن چنانکه دأب نا
مهربانان هم چیزی و دلیران نیز است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آن کتاب از
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که پیوسته جبرئیل امین سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم
که طلاق دادن سزاوار نیست و نیز در آن کتاب شریف از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مأثور است که اتقوا الله
فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص مضمون اینکه یعنی بترسید از خدا و از خواستار او اندیشه کنید درباره
دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما با ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده
که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله ع پرسید که حق
زن بر شوهر اینست که شکمش را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت
کرده که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد
که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت بها ملخص اینکه زنان مانند
استخوان قبرقه است کر خواهی راستش کنی میشکند و اگر بهمان کجی واگذاری از آن متمتع میشوی و هم را شرف کاینات
روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل قد ملکه ناصیتها وجعله
علیها القیم حاصل اینکه رحمت کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار
او را بدست او داده است و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اقتدار و اهتمام وی نهاده و نیز از حضرت اقدس نبوی صلی
الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که خلاصه معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی
از او توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتیکه شوهر را از خود راضی سازد اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و
بندگان آزاد نماید و جمیع اسبان نیکو دهد که سوار شوند بجهاد و نیز در زمره اول کسانی باشند که وارد آتش جهنم
میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعات
حقوق شوهران بوده بصبر بادیه پیما و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز می باید
که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان
که شوهر را بر ذمه خود از آن ضرور و ستی در آن بی مانعی از مردی دور است آنست که هر چهار یکشب با ایشان
مضاجعه نماید و هر چهار ماه یکبار مواقعه نماید و این قول واجبست که ترک آن بی عذری چون سفر و غیر آن بدون اذن
ایشان در شریعت ناروا و موجب بازخواست روز جزاست و لقا اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه
و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده است از آنجمله در کتاب
من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا مرویست که ثلاث من سنن المرسلین العطر واخفاء الشعر وکثرة
الطروقة یعنی سه چیز است که از سنن پیغمبرانست خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این
حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق ع روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال المحافظة علی اوقات
الصلوة والغیرة والسخاوة والشجاعة وکثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی شناخت
و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را بر نزد ماکیان خود نگذارد سیم سخا که در آب و دانه ماکیان را از خود

مقدم دارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات می فشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله
حقوق مفروضه زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند بمماطله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن بالتمام
اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار بوده در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق
صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطقست و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند
بر زنی در کابین او پیش خدا تعالی زانی است یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطا
فرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم بر عهد و شرطیکه نزد شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا
نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او گرفته بآن زن داده شود و چون او را حسنه نماند فرما
میرسد که او را به آتش میبرند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله در کتاب
مذکوره مأثور است که پیوسته جبرئیل سفارش بندگان بمن میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار
خواهد شد که چون بآن وقت رسند آزاد کرده شوند و نیز از آنحضرت ص در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی
بترسید از الله تعالی درباره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید بر النسب بمؤاخذه
جناب سبحانی گرفتار کردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بموسی گفت یا
موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسیکه ترا بر او ما لک
ساختم تا من نیز غضب خود را از حضرت تو نگاه دارم و در رساله که کباب حسرت و سحاب قطرات عبرات اعنی
حضرت فخر الساجدین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال همت ذکر یافته مذکور است آنچه
حاصل مضمون آن اینست اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت
و خون تست نه از اینجهت مالک او گشته که او را تو ساخته و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده
و روزی داده از زمین رزق او را لکن خدا تعالی ترا کفایت او نموده بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امیر کردانید
و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی باو میکنی و اجر آن را بتو دهد پس نیکوئی کن با وی چنانکه
خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل نما و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدا را
عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بندگان و خدمتکاران بر چند قسمست نخستین اینکه بسوسه
بگمان کج خلقی خاطر آن بیچاره گان را به تیر تعرض و دشنام سازند و بارها ناهموار رو در شتکوئی بخل طاقت ایشان را
از پای در اندازند بهر خطای سهلی مادر بخطا و حرام زاده خطاب ایشان نکنند بدرستی نکردن هر کاری سنگ استاد نادر
بر شیشه ناموس شان افکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان نایاب است و این را سهل میدانند در غیر
وقت نیز از التفات شمرده بی تکلفانه بر زبان رانند ظاهراً نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در این باب با مردی چگونه عتاب فرموده و بجزء از تکاب این قباحت و را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود
اخراج فرموده و مفصل این مجمل حدیثیست که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آن
حضرت را دوستی بود که بهر سو میرفت همراه میبود وقتی آنجناب در حذائین یعنی در بازار نعلین دوزان میرفت
و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بر قفا کرد و غلام را خواست او را
ندید تا سه بار دو مرتبه چهارم او را گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید پس
حضرت امام ع دست مبارک برداشت بر پیشانی خود زد بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادر او را
قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق من پنداشتم که ترا ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است
آن مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه و مشرکه است چون از اهل شرک است بر قانون شریعت و دین حق نکاحی

در میان ایشان واقع نمیشود پس کراورا زانیه کفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی را طائفه
را نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که زنانشان بآن نازنا و اولادشان بآن از حرامزادگی مبرا
میکردند در شوازمن راوی کوید یکر آمرزداندیدم که بآنجناب همراه روم و قطع نظر از آنچه بزبان بیان کفته و
مضمونش بمقتضای خامه سفته کردید سر انکشت زبانی که بآن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان لبی که در کلشن
حسن اعتقاد از کلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل الهی بر میکردانند حیف است که بزهر کشنده این قسم سخنان
بالمال و بلوث این کونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده کردد دوم آنکه به آزار زبانی اکتفا ننموده بجهت سرکوچی
طپانچه و سیلی سر و روی ایشانرا مجروح و نیلی کردانند بی مطلب ضرب و کی بچوب سنک ناله و فریادشان بر فلک مینا
رنک میرسانند کاهی بتواتر چوب از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان
شانرا تازیانه صفت به پیچ و تاب اندازند تنکدستان مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بد و خوبی با
خود بجنک و کوهسار دل سختی را پلنکند این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط انتظام امور میدانند
بر فرضی که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندکان در تادیب و تعذیب ایشان
این خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد و طباخ آش را اندک بی نمک و یا شور
سازد و فراش قلیان را کج یا سوزنی را اینجا انداز د شابان از همه دیر آیند و مهتر اسب را بی تیمار نماید شربت دار
نقل کوچک زیر دخبار آندرا درشت بیرزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیش خدمت آب را دیر آورد و سر پوش
در دست خادم صدا کند سفره چی بوشقاب را زود یا دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف
آنرا بی قاعده و ناصواب روستاییان ده خرابه دنیا از اخلاق آداب دانند و این جمله اگر چند نه که مردان صاحب
دل از آن خنده میآید و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید فرداست که این بساط برچیده و این هنکامه از هم
پاشیده است که نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند
برچید چرا این همه بر خود باید چید و جهت سرمنزلی که دو روز دیکر بدیکران باید سپرد چرا اینقدر بخود
باید سپرد بجملا مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان اینها است تا مفسده سخت کیری و آزار ایشان اینکه
چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق کردد و کارد شان باستخوان رسد اشک کرمی از دیده بارند یا آه
سردی از ته دل بر آرند ناکاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیان آن بی رحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد
از هم فرو ریزد چه اینقوم دل شکسته و به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی غیر او یاری و فریادرسی
نیست و وای بر حال آن تیره بختی که بیجا آزار چنین کسان نماید و ناله و آه مظلومان بیکناه را در درکاه
الهی به ضعیف نالی و شکایت خود کشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا کذارش یافت بذات پاک
خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری
بیچاره کان از دست درد بر سینه کذارد و در کتاب من لایحضره الفقیه از سید کاینات مرویست الا و من
لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان
یتوب حاصل مضمون اینکه آکاه باش هر که طپانچه بر روی مسلمانی زند خدا تعالی خورد خورد
میکند استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه بجهنم داخل شود مکر اینکه
توبه کند هر کاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم و روختن و سر
و دست شکستن و امثال آنها چون خواهد بود و از نصایح مرویست که کفت روزی غلام خود را میزدم از
عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت

تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود کفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اکر چنین میکردی آتش دوزخ ترا
میسوزانید و کویند شخصی غلام خود را بسبب تکاهل امری در مقام عتاب در آورده و همت بر تادیب و عقوبت وی
بر وجهی بلیغ کماشته بود غلام کفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا
و خداوند خود خواهی ایستاد پس آنروز را یاد کن و از کناه من درکذر تا خداوند عالم در آنروز بر تو رحم کند
و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشد خواجه از آن کفتار متاثر کشته او را بخشید و از قید بندکی آزاد کردانید
و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی کفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه مانایی تو بخواجه ات
که او نیز چون نوع عصیان مولا و نافرمانی آقای خود می کند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر
خامه موعظت صریر معلوم کردید بجملا آزاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هم
دور و نزدیک است که با کوه کوه لنکر از نسیم حرکت ناپسند هر کس سنک خار و خس از جای در آمده تندیها
و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانکاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از
عهده عنان داری توسن نفس تند خوی بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که همه
ذلیل اسیر اند و آزار چنین کسان کردن عاجز کشی است و شیوه لئیمان است چنانکه عرب کوید التسلط علی
دنائت خصوصا وقتیکه کناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه
بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده و مخالف ضابطه عقل است بجملا مردان دیندار و خداوندان تمکین و وقار
و لایق آنست که طریق مساهله و مداهنه با کافه زیردستان مادام که مورث مفسده عظیم نکردد مسلوک
داشته کردهای ایشانرا نکرده انکارند و نا لایق احوال خود را بکدورت نیستی احوال ایشان کل آلوده و مکدر
نساخته بخورده کیری دست از طلب برنکه که عبادت از فضیلت و ثواب عفو است بی نیاز دانند شخصی از جمعی
نبوی پرسید که هر روز چند نوبت از بندکان عفو کنیم جواب نداد باز دیکر پرسید از جواب او نفرمود
بار سیم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در آن نابلدان راه و
رسم خواجکی را بسر منزل معرفت هادی و از بند مواخذه آنجهانی وسیله آزادی می تواند شد حکایتیست
که در امالی شیخ صدوق ره مذکور حاصل و مجمل آن اینست که کنیزی آب بدست مبارک حضرت سید سجاد
علیه السلام میریخت ناکاه ابریق از دستش افتاده بر روی آنسرور آمده و شکست آنجناب سر بالا کرد بجانب او نظر کرد
کنیز کفت الله میفرماید الکاظمین الغیظ حضرت فرمود بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت
کرد که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند
که والله یحب المحسنین فرمودند که برو که تو آزادی و فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که ذیور
دلکش شاهد اینمطلب تواند کشت در اصول فکتب سلاف بسیار است و بعضی انشاء الله تعالی از آن در
مجلس آینده بر طبق اظهار چیده و برشته کفتار کشیده خواهد شد لهذا خامه سخن طراز عنان پرداز
سالک طریق ایجاز کردید بیش از این در اینمقام ایستادکی ننمود طبقه پنجم ملاجباد دواب و حیوانات
پایانند که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل
اثقال ایشان را بر آنها نهاده است مخفی نماند که از اعظم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندکان خالق
اصناف چهارپایانست که بهرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی
از دنج پیادکی میرهند و بچهار ستون قوایم بعضی قصرهای خود را بر پا میدارند و به آب عرق ریزی بعضی
بذور آمال و آملند خود را در مزرع زندکانی میکارند و به پشم آن پاک جان خود را از تعب کرما و سرما

میخ زدن نعل شیر ازین یک زهر تلخی جوی را از عروق خویشتن برمیآورند و بیچاره موجب دست و پای آن زورق
وجود دشمن غریق لجهٔ هلاک میکردانند و بکشتی پشت اینمتاع جانرا از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمورها
میرسانند مسافران طریق طلب معاش را بجهة ابتیاع متاع توانگری هر شتری مایهٔ ایست و مجاوران دیار
تجارت را بقصر جهانهای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی پایهٔ حضرت منعم بی منت تعالی شانه چندین
جا در کلام مجید خود بندگانرا منت گذار این نعمت عظمی بوده و از انجمله در سورهٔ نحل فرموده که وَالْأَنْعَامَ
خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ
إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا
وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون انکه الله تعالی چهارپایانرا آفرید برای شما و بعضی کویند
لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آنچارپایان پوشش کرم کننده مراد جامهها است که از پشم آنها بعمل می
آید و شما راست در آن منفعتها یعنی نتایج و کرایهٔ سواری و غیر آن و از آنها میخورید یعنی کوشت و شیر و ماست و
روغن و کشک و امثال آنها و شما راست در آنها زینت و تکبر میکردانید آنهارا از چراکاه بآرامکاه یعنی آخر
روز و هنکامی که بیرون میکنید آنهارا بچراکاه یعنی در اول روز برمیدارند بارهای کران شمارا یعنی اجناس و امتعه
یا بدنهای شما را میبرند که نیستید بآن رسنده بی باربرداری یا بدون سواری آنها مکر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند
شما هر آیینه بخشاینده و مهربانست که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شمارا در ماندگی و سختی و رنج پیادگی
نکذاشته و آفرید شمارا اسبان و استران و خران تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشد و خلق میکند چیزهایرا که
شما نمیدانید مراد سایر حیوانات است یا نعم جنة یا غیر آن علی اختلاف الأقوال و صاحب لباب کفته که سکون
در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده اولیست بجهة خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم
است و قدر آن دانستن و کمر اخلاص بشکرگذاری و مراعات حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق ره در کتاب
املای خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصهٔ مضمون آن حدیث اینست
که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر توانائیش بار نکنند دوم آنکه پشت او را مجلس و
جای محادثات نسازند یعنی در جایی که عنان کشیده و درنک نموده باشد بعبث در پشت آن سوار ننشینند و
بصحبت و کفتکو مشغول نکردند سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیهٔ او نماید چهارم آنکه رویش را
داغ نکنند پنجم آنکه بر رویش نزنند چه آن خدا را تسبیح میکند ششم چون بآبی کذر کند آب برای او عرض نماید
هفتم آنکه او را بجهة رمیدن و سکندری خوردن نزنند زیراکه او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث
دیکر که در اینمطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقرهٔ چهارم و هفتم مذکور
نیست اما فقرات دیکر مذکور است بعلاوه فرموده که و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی آنکه تکلیف
و زجر ننماید چارپا را در رفتار یعنی در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکنست که مراد آن
حضرت یکی از این دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله منقول
است لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک سرین ن
نشینید و پشت آنها را مجالس خود نکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی
عبد الله علیه السلم سؤال نمود که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چاروای خود را در وقت
سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتی که کاهلی و نرود در زیر ران تو بطریقی
که میرود بسوی منزل خود در وقت آمدن از سوی مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم روایت نموده که لا تضربوا

الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید آنهارا که خدا
لعنت کرده است بر لعن کنندهٔ آنها و نیز آورده است که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلم چهل حج
با یک ناقه گذارد و یکتازیانه براو نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی اورا
بسته بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمودند که این صاحب
مروه لیستعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بکوئید او را فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد
که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنسرور میکذشت ستوری بسته دید بی علف و چون مراجعت کرد همچنان دید فرمود
وای بر صاحب او که در روز قیامت با او مخاصمه خواهد نمود بجمله هر کس بحلیهٔ ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد
می باید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای
حیواناتی که موذی و آزاررسان باشد احتراز نماید بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک
ایمانرا بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید انبیا مذکور است چیزی که حاصل مضمون آن اینست که هر که بعبث
کنجشکی را بکشد در روز قیامت فریادکنان نزد عرش آید و کوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل
رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر لبریز تامل در این اخبار هدایت آثار بادهٔ استنباط این معنی نوش می
توانند که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمهٔ کارکنان جناب انسان و در مهمانخانهٔ هستی طفیلی ایشانند بی مؤاخذه
و بازخواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ الی آخر مطرز است خصوصا اهل الایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای تعالی بمنزلهٔ ملک مقرب
و اعظم از ملکند چکونه خواهد بود بحضرت یکانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و کدا دامان ایمان کافهٔ مؤمنانرا
از آلودکی اخلاق ذمیمه خصوصا صفت ذمیمهٔ ظلم مطهر و ساحت روزکار آنرا بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور
کرداناد بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخکویی** که آن نیز از
آثار تعلقات دنیای دون و ابتر و از فروع الشجر شقاوت اصل خسارت ثمر است جویندکان آرایش فضایل و شویندکان
الایش رذایل هنروران کارخانهٔ خودسازی و صیقلکران آئینهٔ زنک ازدل پردازی مهذبان صفایح ضمیر و مذهبان
صحایف قلوب ساخته کان باهم ساخته و دل باخته کان از هم پرداخته سرکشتکان آرامیده و از خود کذشتکان
بجا رسیده نقشبندان کارکاه سادکی و ارجمندان بارکاه افتادکی مربع نشینان مسند امان عزلت کزینان خلوت
کریبان سیاحان دیار تذکر سباحان بحار تفکر صورت این معنی را از آئینهٔ حقایق نمای فکرت بدیدهٔ دقایق بین بصیرت دیده
و کل این تحقیق را از کلکشت چمن تتبع احوال و اوضاع روزکار بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت
از تغیر و آشفتکی نفس است از دیدن یا از شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم طبع باشد امریست بی اختیار و از مذمت و ملامت دور
بکنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میکردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو کونه است یکی آنکه
از راه حمیت و دینداری و غیرت و پرهیزکاری و بغض لله مترتب باشند چون تندی که شیعه بابستی در سر مذهب و صالح
با فاسق بجهة فسق و مؤدب با بی ادب برای ارتکاب خلاف ادب نمایند و تندی و بر آشفتکی که از انبیا و اوصیا صادر کشته
از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با هرون و موی سر و محاسن مبارک او را در کرفتن بتقریبی که از طور مراجعت نموده
قوم را کوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف از آن اخبار فرموده وَلَمَّا رَجَعَ
مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ
بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیه تفصیل این حکایة و تبیین آن در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است
و چون کاروان نظم کلام سلوک طریق ایراد آنرا در اینمقام از شاه راه مقصد اصلی دور انداز د لهذا قافلهٔ سالار

قلم عنان قرار از صوب بپیچید بدیگران بپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت غرور و طمع باشد و اکثر تندیها
و بدخوییها خلق روزگار از این قبیلست چه اکثر افراد انسان از خیره و فرومایگان و دنی طبعان هر یک بقدر حال خود میزان
اعتبار برای خود پله و مقداری قرار داده و بنای دلخوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون
صایب نقطه از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کردار
یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد ببیند یا بشنود بگمان اینکه پایه مرتبه وی را نشناخته‌اند و بجوی نگذاشته است
آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش
تندی و آشفتگی شعله‌ورتر خواهد بود مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامه پاک نهاد
صالح اندیش را شغل ازاله دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است چون بیان مذمت این صفت
و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن هر یک اعم بایراد فصلیست این مجلس را
مرتب بدو فصل گردانید فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخگویی و ترشرویی و امثال آن
مخفی نماند که این صفت زشت در حوصله تنگ مانند آتش است در سنگ که با آتش زنه وساوس شیطانی
و افروزنده هواجس جنبان باد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرر آثار آن بید و نیک و دور و نزدیک
میرسد مؤید این کلامست حدیث شریف امام همام ابی جعفر علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان
توقد فی قلب ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان فیه فاذا خاف
احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه عند ذلک خلاصه معنی آنکه
این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آنوقت چشمهای ایشان سرخ
و رگهای گردن او پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما را اینحالت ترسد که مبادا از
او شر و فسادی صادر گردد باید که در زمین نشیند و تکیه چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زایل
میگردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از سید عجم و عرب منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد
الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمانرا چنانکه فاسد و تباه میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن باب از
مصباح … حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی غضب کلید هر شری
و گشاینده در هر فتنه است و در همان باب از آنجناب حدیثی روایت شده که اصل آن اینست که پدرم میفرمود
که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت که انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه
چون من از اهل بادیه‌ام و دست آویز … بهم ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که
جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی … شرایع و مرشد … فرمودند که آمرک
ان لا تغضب یعنی امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خودداری … مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی
همین سؤال را سه بار اعاده کرد یعنی تکرار نمود آنحضرت همین جواب فرمودند تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد از این
دیگر … امر نکرد مرا رسول الله مگر بخیر و خوبی خود … دقایق … این جواب سؤال چنین …
مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دینی … و پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطه بس عظیم
و جلیل است که بسی … فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بآن مندفع میگردد و امام همام اعنی حضرت ابی
عبد الله علیه السلام فرموده‌اند که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم
الله و یقذف المحصنة ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زبان
صاحب عصمت و نیکوسیرت … او زن حلیله و امثال این نامعقولات بر زبان میآورد و هم در کافی …

حق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما
خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخویی مصور بودی در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن زشت‌تر …
نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب … و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم …
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون اینکه مر
بدخو توبه نیابد یعنی ایستادگی و ثبات بر آن نمیابد گفتند چون یا رسول الله فرمود لانه اذا تاب من ذنب وقع
فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناه توبه کند بشومی خوی بد باز در گناهی عظیم‌تر میافتد و قطع نظر
از آن اخبار و آثار که خلاصه معانی آنها بحسن تقریر قلم موعظت شیم گفته و شقایق حقایق و ریاحین معانی
آنها بعرق‌ریزی باغبان خامه جویبار این سطور شگفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب
دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها اینکه بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود
بیزار میباشد خاطر حزینش از خار درشتی آن و این همیشه رنجور است و دل ناصبورش از منجنیق … خونین
در امور پیوسته در شکنجه سرای باطنش از آتش سوزان تندخویی همیشه پر دود است و آب خیالش بالای گرد …
بی‌حاصل لاینقطع گل‌آلود هر جنبش خصمی بار عداوت یار هر نفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی غبار ملال
انتعاشش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است
و پلنگ آسا از بلا انشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر لحظه از سبک مغزی با یکی سر
گران میشود و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست گریبان شاهد این کلام و اقع حدیث شریف حضرت
ابی عبد الله علیه السلام است که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون اینکه صاحب خوی زشت در عذاب
و آزار و رنج معاصه آن و این گرفتار باشد لمؤلفه ز خوی تند همان تندخو بجان که هم ز تندی خود
سیل در فغان آید ایضا تندخویان را نباشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خار از تند سیل خود …
مفسده دوم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست و زبان دراز و بیحیایی دریدن
چه طالب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار است نظر بآنکه صفت تندخو را از مردارخواری امثال این
گفتگو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردم … دیندار
ارتکاب آنرا با خود هموار تواند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار به ننگ اتصاف آن تن در داده ما
پاک ایمانرا بلوث قباحت آن توانند آلود عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی در پاس حد شریعت دیگری را
نامرد و مخنث گویند یا دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست زبان بهر دم لوث گناه دیگری … و بکلمه ناصواب
غیر واقع مادر بخطا خطای فاحش چنین بر زبان ایشان آید و بگفتار شنیع لفظ حرامزاده و ولد الزنا نطفه
سخن از شیمه قوه ناطقه بجرای تولد نماید ندانم اینقوم فحاش دلخراش بر این جنگ پرخاش از اخبار و آثار دیگران
زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته … این دعا تا فتنه
چگونه اینهمه غافل و در غرور معاصد … آنها را اینقدر … مگر نشنیده‌اند که حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام در کافی در حق اینگروه چنان فرموده که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه
ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل له حاصل معنی آنکه از جمله نشانه‌هایی که از آنها میتوان …
که شیطان در مقاربتی که پدر و مادرش با هم کرده‌اند و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده و در آن شکی نیست
اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا ننماید و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر بنی آدم
صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله تعالی حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال

ولا ما قیل فیه فانّك ان فتّشته لم تجده الّا لغیة او شرك شیطان خلاصهٔ مضمون آنکه بدرستی که خدای
تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گویی که باك نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه بر آن گویند یعنی از فحش و دشنام
چه اگر تفتیش احوال او نمایی مسئلکه از ده حال بیرون نیست یا ولد الزّنا ئیست یا بشیطان شرکت بهم رسانیده چنانکه
در حدیث سابق گذشت گفتند یا رسول الله او فی النّاس شرك الشّیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان
شرکت کند آنسرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدا را که وشارکهم فی الاموال والاولاد اینفقره در سورهٔ
مبارکهٔ بنی اسرائیل است خطاب با بلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذرّیّهٔ آدم در مالها و فرزندان
ایشان و بعد از ذکر مذکور آورده اند که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروا نداشته
باشد از آنچه برای او گویند گفت کسیکه متعرّض و مرتکب دشنام مردمان شود او میداند که ایشان در مقابل او
دشنام خواهند داد پس او آن کیست که باك ندارد از آنچه او گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است
که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه ووکله الی نفسه وافسد علیه معیشته حاصل
مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزیش ببرد و دست شفقت از تدبیر کار
او بردارد و او را بخود گذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتاب که پیر خرد از
کلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان و رگ ابر خامه را سرمایهٔ گوهر افشانست از محیط کلمات با برکات
حضرت ابی عبدالله ع منقولست حدیثی که ملخّص مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه خدا مسئلت
نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا را کرد نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد گفت یا ربّ آیا من از تو دورم
که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا می کنی و میخوانی
خدای تعالی را که فرزند بتو بدهد بزبان فحش و دل خالی از تقوی و نیّت ناخالص پس خود را از صفت فحش گویی بیرون آر
و دل خود را متّقی و پرهیزکار ساز و نیّت خود را نیکو گردان پس آن مرد باین نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نموده الله
تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار روایت نموده که انّ من شرّ عباد الله من تکره مجالسته لفحشه
یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گویی و بدزبانی او و هم در کافی
از سماعه منقولست حدیثی که ملخّص مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السّلام رفتم آنحضرت ابتدا نمود
فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحّاش باشی و فریاد زننده
و لعن کننده گفتم والله که این واقع شده و بدرستیکه او بر من ستم کرده و احتمال مخصوص سماعه این بوده که در آن
نزاع حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمود که اگر بر تو ظلم کرده در ظلم با او زیادتی کردی یعنی بفحش
و دشنام دادن بدرستیکه این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن
نماید استغفار کن نزد خدای تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر اینکار را
نمیکنم و خطاب عتاب آنجناب با یکی از اصحاب که غلام خود را گفت یا ابن الفاعله یعنی مادر قحبه گفت و او را بسبب
این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصّلا مرقوم کلك بیان گردید اهل شعور را
در اینمجلد کلك فهم و بلاغت و شرتیر تامّل و امعان نمایند مرض مهلك دانا فع و سودمند است دیگر از جملهٔ قبایح
که بر صفت خبیثهٔ تندی و بدخویی مترتّب میگردد ارتکاب ضرب است که اخبار و آثار صادقین در این باب وارد
و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو انّ رجلا یضرب سوطا علی رجل یضربه الله سوطا من نار
یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آئینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم در آن کتاب از سید ولد
آدم و ادب آموز اهل عالم صلّی الله علیه وآله چنانکه سابقا گذارش یافت منقولست که من لطم علی خدّ مسلم

او وجهه

او وجهه بدّد الله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتّی یدخل جهنّم الّا ان یتوب خلاصهٔ مضمون آنکه هر کس
لطمانچه زند بر گونهٔ شخص مسلمان یا روی خدای تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در قیامت و محشور میگردد و
غل کرده تا داخل جهنّم شود مگر آنکه توبه کند در مذمّت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی مشهور را اگر مکتب معتبره
مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او
بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویانی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق
با نا مسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهد بود دیگر از جملهٔ مفاسد عظیمه که آن نیز بر این
صفت خبیثه مترتّب میگردد آنست که بد شنام و زدن اکتفا حرارت غضب نکشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال
آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانهٔ دین و ایمان او ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرّمات الهیست
خود را بورطهٔ عقوبت دنیویّه و اخرویّه انداز زند چنانکه ازین باکان قسات نهاد و متتبّعان سیرت نمرود و شدّاد
مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس امّاره و مقاتل را از تصوّر ارتکاب
آن جگر آب و دل و فا پرور را غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت یگانهٔ صمد و مجازی اعمال
نیك و بد جلّ جلاله در سورهٔ مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانّما قتل النّاس
جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهة آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همهٔ مردمان را
کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبدالله منقولست که در بیان آیهٔ کریمهٔ مذکوره انّه مضمون
فرموده اند که وادیست که آن کسیکه همهٔ مردمان را کشته باشد و آنکه یکی را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود
و از صیقل زنگار عیوب بحیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلّی الله علیه وآله منقولست چنانکه
سابقا نیز مذکور شد که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول سل عنه بم قتلنی
من غیر منفعة حاصل معنی آنکه هر کسیکه گنجشکی را عبث کشته باشد در روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده
گوید خدایا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هر گاه گنجشکی بی باز خواست نخواهد بود خون مسلمانان
و مؤمنان که نزد خدای تعالی چون ملك مقرّب بلکه عزیزتر باشند چگونه پایمال میگردد و هم از آنسرور در کتاب من لا یحضره الفقیه
منقولست که اوّل ما یحکم الله عزّ وجلّ یوم القیمة فیه الدّماء الخ حاصل معنی آنکه اوّل چیزی که خدای تعالی در آن حکم می
فرماید و دیوان از او قطع نماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله
علیه السّلام مأثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرمودند که یقال له مت ایّ میتة شئت یهودیا
وان شئت نصرانیا وان شئت مجوسیا ملخّص معنی آنکه گفته میشود از جانب الهی باو که میخواهی جهود بمیر و میخواهی
ترسا بمیر و میخواهی که مجوس بمیر در آن عالم داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار
از حضرت سید اخیار صلّی الله علیه وآله مرویست که قتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدّنیا ملخّص معنی آنکه
که هر آئینه کشتن مؤمن عظیمتر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسیکه رقم حیات مؤمنی را که نگاشتهٔ
قلم حکمت است از صفحهٔ هستی حك کند و بنیان زنده کالبد وی را که برافراشتهٔ معمار قدرتست به تیشهٔ ستم برکند چنان
است که همهٔ دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب مأثور است که ما عجّت الارض الی ربّها کعجیجها من دم حرام
یسفك علیها حاصل معنی آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند مثل فریادی که می کند
از خون حرامی که بر او ریخته شود و از آنسرور در آن کتاب منقولست که ولو انّ اهل السّموات والارض السّبع والارضین
السّبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبّهم الله عزّ وجلّ جمیعا فی النّار یعنی اگر اهل و ساکنان هفت آسمان و هفت زمین
با هم شریك شوند در خون مؤمنی هر آئینه اندازد خدای تعالی ایشانرا همگی بآتش خداوندان اولوا الالباب و هوشمندان

دقیقه باید دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار فضیح است همین بس که در شریعت مقدسهٔ مطهره تقیه در هر امری
جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا بآن مأمور دارد بارتکاب آن مجبور سازد هرچند داند که از امتناع آن ضرری
مالی و جانی باو میرسد آن ضرر دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل داشته چند دست بر قتل فرمان آن بیخرد بیفشاند
بریختن
و خون آن بیگناه را بخود را شمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل آنکه ارتکاب قتل از روی عمد
گناهیست که با ایمان بخدا و فرشتگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثهٔ خشم
و تندخوئی صفتی است که منشأ چنین گناه عظیم میتواند بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظائم
امور ذنوب و آثام که از این صفت شامت آغاز و هلاکت انجام ناشی میشود قطع ارحام است که آتش خرمن فروز یست
مقراض رشتهٔ عمر و دور کن بیخ خانه‌ها ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا قصرهای فلک سا دولتهای
عظیم بسبب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان گشته نخلهای برومند زندگانی که از ارهٔ قطع رحم در جویبار روزگار
از پای در انداخته و چه میوه‌های برخورداری و کامرانی که دم سرخنکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز
ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت دثار و هدایت
آثار خود فرمودند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانی که زود فانی
میسازد یعنی عمر با مال را عبدالله کواء لشکری برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا می باشد گناهان که تعجیل
در فنا کند آنحضرت فرمودند آری و تلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم
و ان اهل البیت لیتفرقون فیقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصهٔ مضمون آنکه قطع رحم
چنین است اهل خاندانی که باهم اجتماع و مواسات کنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت
ایشانرا رزق میدهد و اهل خاندانی که از هم جدائی و کناره میکنند خدا تعالی ایشانرا بشومی آن جدائی و قطع
رحم محروم میگرداند با اینکه متقی و صالحند و در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرمودند که
اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی پرهیز و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردانرا یعنی عمر را کم میکند
راوی میگوید که گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن
و اصل حالقه یعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم باین تعبیر ها نا بجهة این فرموده اند که میتراشد و زایل میکند
قطع صلهٔ رحم عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در همان کتاب یکی از فرقهٔ ناجیهٔ شیعه حدیثی روایت کرده که
حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله ع معروض داشتم که برادران و عمزادگان خانه را بر من تنگ
کرده‌اند و مرا از آن بیک بیوت ملجاء ساخته‌اند یعنی همه بیوتات را متصرف گشته و غیر یکخانه برای من نگذاشته‌اند
اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست از روی حق و حساب از ایشان انتزاع نمود آنحضرت فرمودند صبر کن
عنقریبست خدا تعالی ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنهٔ مائة و ثلثین از مائهٔ
ثانیه وبائی واقعشد و همهٔ ایشان مردند یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید
گفتم بخدا که همهٔ ایشان مردند و یکی از ایشان نماند فرمودند که بما صنعوا بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم تبرّوا
حاصل آنکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف و مستاصل گردیدند و هم از زمرهٔ
سپهر احترام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست نمیدانم چیزی که عمر را دراز
کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه می باشد که عمر کسی را سی و سه سال باشد یعنی سه سال مانده باشد از عمرش و چون صلهٔ رحم
کند خدا تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که سی و سه سال شود و قطع رحم کند خدا تعالی سی و سه سال عمر او را کم کند عمرش
سه سال شود و فراید اخباری که از اهل بیت اخیار در این مطلب وارد و در یافته در اصول کتب معتبرهٔ اسلاف بیشتر از آنست

که در اطباق این اوراق تواند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسدهٔ دیگر آنکه چون بدخوی
خواهد که ایذا و آزار خلق را بر دو شیوهٔ بیمزهٔ تلخ گوئی و ترش روئی را شور کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان نیز از
اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبانشان بفسان نفس و شیطان تیز گشته در مقام معارضه درآیند و روش اظهار از بار
تحمل آزارها او سبک دلها خود خسته را از آتش غصهٔ کارهای او خنک نمایند پس با هر ایک سر بسر نهند بر رویش جهد
و چون یکی گوید هزار شنود بیت چو بدگوئی بتر خواهی شنید کلوخ انداز را پاداش سنگ است و اگر مرد
بزرگی باشد که برویش نتوانند ایستاد بغایبانه پیوسته اش میافتند و در خلا و ملا به تیزمغزی و بدذاتی وصفش می
کنند عقرب گزنده و سگ درنده میخوانند و نفرین و دشنام را مستزاد مصراع نامش میگردانند مجملا این صفت
آدمی را از طاق دلها میاندازد و عزیزان را در نظرها خوار و بی اعتبار مینماید دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی
و تلخی خود را بر او فرو ریزد و آنکس حلم و بردباری گزیند و ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزای
طاقت ربای آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضب فرو نشیند
و دیدهٔ عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را و ابیند خواهد دانست چه قسم قبایحی از او صادر گشته و
از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس گرد زخم اش آب شرمی و درد دستش سرمایهٔ آزردگی باشد
سالها خود را بوتهٔ تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته‌اند
که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان
سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمندهٔ او نگردی پس با دشمنان چنین باید تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت
شوم بدخوئی صفتی است که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب اینقسم فعال ذمیمه میدارد و باعث انحسن صفات
که سرمایهٔ فلاح و نجاتست بسبب افتادن منا گشتن حسنات در جهان و حسرت کش سعادات جاودانی میگرداند اینست معنی
حدیث شریف که الغضب مفتاح کل شر که سابقا برقوم قلم صدق رقم گردید و از جملهٔ روایات و حکایاتی که آب
ادراک مضمون آن نایرهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو می نشاند و بدستیاری گران خواب بیخبری
از شیشهٔ اندیشه بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بود و این حکایت در کتاب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله
و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن اینست بر سبیل اجمال که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور
معروض انجناب با جماعت اصحاب برخواسته شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادهٔ باب یعنی چارچوبهٔ در آنخانه
ایستاده بغسل دادن سعد فرمان دادند چون او را حنوط و کفن کرده جنازه‌اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا
به تشییع جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشتند گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند
پس حضرت رسول خود بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیدند خشت بر آن چیدند و گل طلبید
ما بین خشتها را بآن مسدود گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بروی ریختند و قبرش را محکم کردند و جهد
اهتمام در استحکام آن قبر را بپایان نمودند فرمودند بدرستیکه من هر آئینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد
شد یعنی از هم فرو خواهد ریخت و لکن خدا عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند بعد
از تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة
یعنی ای مادر سعد از این سخن درگذر و بازایست جزم مکن چیزی را بر خدا و نخود چه بدرستیکه سعد بتحقیق که
رسید باو فشاری یعنی پس آنحضرت مراجعت فرمودند مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی

برسعد آنچه بر اهل نکر به بُوَدی یعنی شفقت چند درباره او فرمودید که درباره هیچکس نفرموده بودید تشییع جنازهٔ
او کردید بی ردا و حذاء فرمود که ملئکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بی ردا و حذاء بودند من نیز با ایشان متابعت
کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت میگرفتید یکبار جانب چپ ورا فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هرجا
که او میگرفت گفتند که امر بغسل او کردید و بر جنازهٔ او نماز گزاردید و در قبرش بلحد خوابانید بعد از آن فرمودید
که سعد را فشار قبر رسید یعنی با این مرتبه شایسته سعد که شما خود قیام باین امور نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید
فشار قبر را چه سبب شد آنحضرت فرمودند آری اِنَّهُ کانَ فی خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سُوءٌ حاصل معنی اینکه او با اهل خود بدخو بود
و با تبعه مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله خَرَجَ
فی جِنازَةِ سَعْدٍ قَدْ شَیَّعَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَکٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله رَأْسَهُ اِلَی السَّماءِ ثُمَّ قالَ مِثْلُ
سَعْدٍ یُضَمُّ محصل معنی آنکه حضرت رسول الله بیرون آمده تشییع جنازهٔ سعد فرمودند و بتحقیق مشایعت کردند
او را هفتاد هزار ملک پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرده بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر می کشد راوی گوید
که گفتم فدای تو گردم اِنّا نُحَدَّثُ اَنَّهُ کانَ یَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ یعنی ما شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل میانگاشته
و در اجتناب از آن پروای چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله اِنَّما کانَ مِنْ زَعارَةٍ فی خُلُقِهِ عَلی اَهْلِهِ حاصل
معنی اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست غیر این نیست که بر اهل خود تندخو و بدخلق بود و ازین جهة بفشار
قبر معذب گردید عاقل با خبر از این روایت مذکور وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این
جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شده
و بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده بر زیر جنازه اش میرود و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست
مبارک خود خشت بر لحد وی چیند باین سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بر دارد و در این باب خود را
معاند ردد جزای بد خویی بمکافات نزاد دکنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی که پیوسته کار شان
با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار شان بخون ریزی بیچارگان همیشه خلقی از خلقشان
در آزارند و جهانی بزبانشان از جان بیزار کاخ دماغشان چون خانهٔ زنبور در اندیشهٔ فتنه سازی است
و رخنهٔ دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه چشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران پر کژ نده
و ابروی پر گره شان از زهر و قهر مانند دم گژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال
آنست و در عقبی احوال این در روی زمینش نه فراغیست و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا
آزار نکشند که چندین آزار بخلق خدا میرسانند و چگونه در زیر خاک به تنگی قبر گرفتار نگردند که از بد
خویی روزگار را بر آن و این تنگ میکردند پس عاقل هوشمند که از این صفت خبیثهٔ ناپسند در خود اثر
بیند می باید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالاکلام واجب داند و نفس سبعی را بمجاهدات شیرانه و مجاهدات
دلیرانه از پا در آورده خود و دیگران را از آسیب گزندش و رهاند چه این صفت شوم که از ان بقوت غضبی
نفس سبعی تعبیر کنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگی است دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان
ثار خلایق و گزند کاین و آن را از همی درد و هر لحظه بفریاد لخراش وحش دور و نزدیک را از آسایش بر می
آرد گاه بتیغ زبان هرزه نال با اهل و عیال زخم دشنام و زمانی بچوب تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان
میاندازد و از نعرهٔ بلندش گوشها پیوسته در آزار و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانه های خود
همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت بیش از آن ضرور
است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب

مشت

مشت وآن یکی گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد
آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آن کس را
بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق
نفس تست آن مادر بد خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر زمان قصد
عزیزی میکنی از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار
کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد رای آنست که نفسی اخبار و آثار
را که در مذمت خشم و ستایش فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر
ان شاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانیده و روغن بنفشه بادام این دو
گونه سخن را که تو اور دماغ آن خشک و تیز مغز نیست بدست تامل و تفکر بر شقیقهٔ جان بمالد و نیز علاج
غضب و برآشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سرکشی آن یعنی فریاد زدن و تند شدن و بشتابی
جستن و دل آزرا خستن یکی را دیدن و دیگری را گزیدن و امثال این در چهرهٔ احوال هویدا گردد آئینهٔ [illegible]
انصاف را در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نماید تا دانی میان تو و سگ درنده در آن حالت
هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سرو روان
پای ثباتشان در گل دلها که کدورت آزار [illegible] نلغزد و مانند کوه گران دل [illegible] بردبارشان بصرصر تشکی خصم سبکتر
از غایت لنگر نلرزد و هر که چون گرد بر رویشان بهمه چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیشی شان
زند چون گل برویش خندند آئینهٔ ضمیر از [illegible] خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطرشان
از نیرنگ مرهم سخن [illegible] نگیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نماید که احوال و اطوار این
طایفهٔ ملک سیرت پاک سریرت با احوال زمرهٔ انبیا و اوصیا چه توافق دارند [illegible] فرقهٔ اولیاء و صالحان
چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرماید بیت
اگر چنان [illegible] بلطف [illegible] خواهی اکنون آنچنانش می باشی کو بخواهی چنین و اگر در وقت خشم
فرو خوردن و از خصم فرو بردن [illegible] اگر دیده [illegible] از [illegible] فرو برد
و کسانیکه هر یکی زبان دارد و در دنیا ابنای جنس خلق [illegible] است
در جواب و بگو که نا مرد آنست که در تحمل این بار سستی نموده از ترشح زهر آزار ابنا عاجز آیم و خفت و خواری
آن که ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ انگیز بادی شوم و فرهنگ کول چون تو دشمن
تیز چنگ پر نیرنگ خورده خود را مغلوب نفس اماره کرده ام و نیز خود را پیش خلق روزگار به ازین اعتبار
نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فلک با عنایت و الطاف جناب جل شانه مترتب نگردد
و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساید لمؤلفه گر او عزت دهد و ناز [illegible]
و گر نه چشم حسرت باز میکن مباد اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار نیست دشوار و جهاد با
نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از آن است که در
این احوال معارضه و جدال و نفس اماره بد سگال پیش نهاد همت سازد و از خم [illegible]
ابلیس مردم شکار که یاور و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده بازوی [illegible]
ایمان و شمشیر عزیمت دین [illegible] قوی بازو بر خشم و کین [illegible]
کشته بسوق ان ناتوانی پرداخته [illegible]

برفرق دل تواند افراخت واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ولکن اهتمام
واستادکی در این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان درین روزکار بسیار کم یاب است مؤلفه وقت خشم و وقت
شهوت مرد کو طالب چنینم کو بکو در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل کنندکان نفس و هوا سلام
الله علیهم اجمعین مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب
فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی کرفتن کسیرا بیندازد
و پهلوان بجز آنکسی نیست که در وقت غضب خود نکاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی
که غضب کلید هر شریست مؤلفه خواهی بچرخ سود سر پهلوانیش خود را کسیکه تواند اکر بر زمین زدن
و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله برقومی
کذشت و در میان ایشان مردکی دید که سنکی بر میداشت مردم از آن تعجب میکردند و آنسنکرا حجر الاشداء
میکفتند یعنی سنک پهلوانان همانا آنسنک بسیار بزرک و کران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن آن
مقدور نبوده و در فارسی چنین چیزرا سنک زور مینامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند آنحضرت
فرمودند الا اخبرکم بما هو اشد حاصل اینکه آیا خبر دهم شما را بسخت تر از وی کفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل
سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه وشیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از آن
مرد نیست که دشنام دهد او را مردی پس حلم ورزیده آنرا از او بکذراند پس چنین کسیست غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان
آن مرد دیکر که او را دشنام داده است بیت سهل است کمان مهره که بر زور است و پردلی با نفس اکر جهاد کنی مرد کاملی

فصل دوم

در مدح صفت حلم و خوشخوئی و شیوهٔ ملایمت و شکفته روئی که کل هر سبد محامد صفاتست
و تیره روئی و ترکش فضایل و کمالات بردهٔ سوآت و عیوب است سر رشتهٔ جلب قلوب زنک زدای آئینهٔ دلهاست
عقد کشای کره ابرو هما مرغ پاک طینت الخوشهٔ سست سفر طریق سلوک را توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامیست و چشمه
زلال دستکاری برق خرمن کلفتهاست و آب کلشن الفتها یار همرا هیست که در راه زندکی باری از دوش دل بردارد برد
باریست و مونس همرازیست که بی وحشت سراچهای فانی غم از دل بیرون برد نرم کفتاری سبزهٔ تریست از زمین طینت
بشری بشادابی زبان خوش سر کشیده و تازه کلی از شاخسار وجود آدمی بجوشش نیک ربو شکفته روئی دمیده فضل
این شیمهٔ جمیله همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در
کتاب کریم باین صفت موصوف فرموده است از آنجمله در سورهٔ بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن
یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آنسورهٔ شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور
حلیم و نیز در آنسورهٔ مبارکه فرموده قول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سورهٔ
آل عمران فرموده که ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سورهٔ مائده فرموده که عفا الله عنها
والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام و عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت در حلم مدح نموده از آنجمله در سورهٔ توبه
جلیل خلیل خود را علی نبینا و علیه السلم باین وصف جمیل یاد فرموده است که ان ابرهیم لاواه حلیم و حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیه السلم پیش از آنکه خلعت دیبا خلقت را در بر کند تاج وهاج اینمعهدت بر سر نهاده چنانکه
در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت محمد را صلی الله علیه و
آله را باین صفت خجسته بعید و قریب شناسانیده و در سورهٔ نون آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندا
تندک از دل زدا با اسماع خلایق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنان را کسوه بهشت
خوانسان برنمودید کمال که از آنجمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشند برده

جنت مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران باین آیهٔ تمام بشارت نواخته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی اینکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش الهی
و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال
خود را در وقت وسعت و تنکی و نکاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و
درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیکردانند و عفو میکنند از مردم یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان درکذشته در مقام
تلافی و انتقام نمیباشند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکارانرا و برکزیدهٔ خلاق و آبیار کلشن اخلاق اعنی جناب اقدس
ارفع نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت اینصفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری
برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه این حسن خلق و شیوهٔ مستحسن متضمن
چند کونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادت تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ
ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع
کردند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان خیزند و بسوی جنت شتابند فرشتکان بر
ایشان برخورده کویند انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید کویند
ما اهل فضلیم فرشتکان پرسند که فضل شما چه بود کویند چون ظلمی بر ما میکردند از آن در میکذشتیم و چون
بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه کویند ادخلوا الجنة
فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست مزد عمل کنندکان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام
امام همام ابی جعفر علیه السلم مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا وایمانا
یوم القیمة یعنی هر که نکاه دارد خشم با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان در روز
قیامت و هم در کافی از هنکام طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست
که چون میان دو مرد دشنام واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند کویند که
قلت وقلت وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی کفتی آنچه کفتی و تو لایقی بآنچه کفتی و عنقریب جزای آنچه
کفتی خواهی یافت و بدیکری که از ایشان حلم میورزد میکویند که صبرت وحلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک
یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اکر این صبر و حلم را بانجام میرسانی پس اکر او نیز رد
در مقابل درشتی نماید فرشتکان عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی
بر شما باد بخوش خوئی که خوش خو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد
بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال
کرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق
الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میکدازد کناه را چنانکه میکدازد آفتاب جلید را و آن ژالهٔ
از شبنم یخ بسته است که در ترکی ازان بقرو تعبیر کنند از جملهٔ سؤالات ابوذر رحمه الله هم از آن مهر سپهر بزرکواری
در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق ره و غیر آن مذکور است اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا
یعنی از مؤمنان کدام کاملتر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد
القلوب از حضرت ابی عبد الله ع منقول است که ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء

در مدح حسن خلق

اخر الحدیث یعنی بدرستیکه صبر در راستگویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از
سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما عند الله عز و جل
ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوسترین
ایشان نزد خدا تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی
جعفر علیه السلام منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد
صاحب حیای حلیم را و برین مطوی اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بسیار مأثور و در کتب معتبره
مذکور است و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و شایسته نظر
لطف و عنایات الهی از اجل وسایل است بنده بیا یمن این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت آنجهانی ورود
و به بهشت یاری کند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید بیت تازه رویان غوطه در
دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر لطف خدا می بایدت و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت مجید اهتمام داشتند که کودک یتیمی متربی در سایه نخل عطوفت آنسرور
میبود و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و التفات آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا
آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از غایت تاثر آنشب را طعام تناول نفرمودند تا
بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمائید دیگری را عوض آن پیدا کنیم که در خدمت باشد
فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر
جمیل و ثواب عظیم بود و فرزند دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد نوعی دیگر از آثار با برکات این صفت فواید یست
که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه کسر نباید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کمتر کسی طرف
میشود و اگر شود حدت آتش زود بر طرف میگردد چه استادگی طرف خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه
بوده طریق جدل پوید و با یکدیگر بکاوید و چون ایستادگی نه بیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه
پنبه آواز جرس را کم زسنگ سرمه نیست هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم و
خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم پر زور و تندخو را باد صرصر که هر چند او تندی کند این نرمی مینماید
و فروتنی و افتادگی از سر وا کرده از شر او آساید و هیچ وجه او برین دستی و این را از آن شکستگی نباشد
لمؤلفه تند حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست ایضا منه جز خوی خوش که
مانع آسیب دشمن است از جامه حریر که دیده است جوشنی ایضا دل را زکرد کلفت دشمن برنگ لعل دل بینه
ملایمت دون نگاه دار دیگر از انجمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت
از جانب کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای وقار شرافت تریها طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و
مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع مرویست که کفی بالحلیم ناصرا یعنی آدمی حلیم را
نصرت دهنده و یاری کننده حلمست و از معدنان صدق بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در مجموعه ورام مذکور
است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در
عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند
و آنخصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند
میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبد الله ع در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز
و جل عزا فی الدنیا و الآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد گرداند خدا تعالی

عزت

عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مأثور که ما اعز الله
بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدا تعالی هرگز کسی را بتندخویی و درشت گویی عزیز نساخته و هرگز کسیرا
بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است بمضمون این دو حدیث شریف صریحست اینکه کوهسار حلم و وقار
معدن گوهر تمهد و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه
در وقت مقاتله خصم از آن اندیشه می کنند که فروتنی موجب خزی و خواری و بردباری مورث خفت و بی اعتباری
است محض توهم و عین خطاء و اشتباه از وسوسه شیطانی و فتنه جویی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه بر عکس است
و خواری که از آن متمهل کل خاشاک شود آتش سنگ درشت گوییست لمؤلفه گر زند کیست چو خاری که خفت
آرد بار زبان نرم نهالیکه عزت آید بار ز سرخ روی آتش ترا شود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت
آرد بار خطیست برورق خشت پخته بس خوانا که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی این
صفت دلکش دشمنان از دوستان دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این شیوه دلنشین آئینه سینه ها را از
زنگ کینه ها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب مذکور است که حسن الخلق یثبت
المودة و حسن البشر یذهب السخیمة یعنی خوشخویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را از دلها برکند
و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین
که بغض و کین آن شافع المذنبین در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بر
قتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستانه الملعتش سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را
بیت الشرف آفتاب وجود خود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته بود و زمره اصحاب
هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند
اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که بر کلبه ترجهد بر روی آنسرور جسته آغاز تندی
و بی اعتدالی نمود و بگفتن زخرف یا محمد انک ساحر کاذب تیغ زبان وقاحت آخت و بفلاخن نفس هرزه درا
سنگ درشتی بر آئینه خاطر اشرف سید دوسرا انداخت اصحاب چون آن لاطائلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل
آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده با روی کرم و با زبان نرم متوجه
اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من ترید ای برادر که را میخواهی گفت محمد ساحر کاذب را فرمود محمد منم و لکن نه
ساحرم و نه کاذب بلکه رسول فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات لو لا جمالک وجمالک لملأت سیفی منک و اللات
لا اومن بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوشرویی تو میبود هر
آئینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو با اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که
بتو ایمان نیاورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب
با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول
الله فرمود من کیستم گفت تو رسول خدایی اعرابی را بصیقل آن برهان لمعان ننگ کفر از آئینه خاطر زدوده و بکلید
زبان آنحیوان قفل انکار از درج دهانش گشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن
سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از این
در مسجد آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچ کس از تو دوسترم نیست
آیه کریمه و انک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق
در آمده بشرف اسلام رسید که عداوت چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل

کردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و آستین این
شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهرهٔ باطن سترند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت
اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح
دنیا و دین علیه الصلوة و السلم برخورده چون بر ارادهٔ آنمرد مطلع گردید ویرا از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ
گردانید حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و به آب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش
از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده و از جملهٔ مخلصان و مداحان
خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهلبیت علیهم السلم گفته مشهور است و نیز از جملهٔ شواهد این مدعا ماجرای آن
مرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلم و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که کلخن سینه اش از آتش کینهٔ
اهل بیت تافته و دیدهٔ ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفته پدید سر رسید روزی
در یکی از کوچه های مدینه مردی دیدم که از و زیباتری ندیده بودم براستر نیکو سوار مرغ دلم بسوی پرید پرسیدم که این
کیست گفتند حضرت حسن بن علی علیهما السلم است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیر زبانه کشیدن
گرفت که علی بن ابی طالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و
چنین یعنی ناسزا چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او و گاه پدرش را دشنام میدادم و ساکت بود و هیچ نگفت تا آنکه
من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک شامیا غریبا یعنی گویا تو درین شهر
غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک والی مال ارفدناک والی حاجة
عاونّاک حاصل معنی آنکه چون غریبی با ما بیا اگر جای خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم اگر احتیاج بمال داشته باشی در
تمنای آن ترا مدد و یاری نمائیم و اگر حاجتی داشته باشی در اصلاح آن در آئیم پس من از این شیوهٔ ملاطفت و اشفاق
شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحهٔ خاطر
نگاشتم القصه بیمن حسن خلق بدمستی چنان هوشیار و دشمنی بدبینی دوستدار گردید و مشهور است که مردی نااهل
از غایت جهل باکوی وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلم معارض گشته ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد
اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد آنمرد از گفتهٔ خود نادم و شرمسار و از
محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن علیه السلم روزی برو و حضرت سید سجاد علیه السلم
ایستاد و او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب نداد خادمان و شاگردان
آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفته های ناسزا را در کنارش
گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه اینمرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش
آن داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او ماذون سازید فرمود برخیزید تا بسوی او رویم تا جواب او را
گوئیم پس آنحضرت برخواست و این آیه را تلاوت فرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستم
که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانهٔ آنمرد رسیدند او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب
آن گفته های ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آمادهٔ شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز زبان سخن کلفت
سوز الفت اندوز بتکلم در آورد که یا ابن عم قد علمت ما قلت فیّ فان کان ما قلت فیّ حقا علی ما قلت تبت
الی الله وان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون اینکه اگر آنچه در حق من
گفتی راست است که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت نمودم از آنها و بازگشت نموده از آنها بسوی خدا تعالی و اگر در
حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن

آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاده پای مبارکش میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در
حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا پس برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت
فرمودند غفر الله لک خدا تعالی ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات
اینمطلب هر یک سند مسجل و شاهد معدلست در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت رضیه متضمن
بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد ناظر بر این گفتار است کلام حضرت سید مختار
در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن
نصف زندگانی است و هذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوشش رعیت فرموده است چنانکه
در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک
السلام یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا
میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جاهل و لاهی آنکه هر چند بطریق مخالفت میپویند و پا از جادهٔ ادب بیرون میگذارند
با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در میایند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردنکشی و ناز
مینمایند با آنکه میشناسند که کیستند با اندک مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از
قطرهٔ آب پلید نیستند با اندک جاه و دولتی باد غرور در سر و منی در دماغ میافکنند آن یک در مصر خراب بکان صندوق
دستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر هیچی خود برپای ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری در
شکستهٔ بدن از بلند پروازی کرکس طبایع اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکرد
مسیلمهٔ کذاب بمعجزهٔ کور کردن چشم نابینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابوبکر بنعل بهای عمر بیدین بی بیعت و
اتفاق دو سه نفر اهل نفاق را دست پیچ کرده با برگزیدهٔ حق دعوی باطل مینمایند و بر این قیاس از بندگان ناسپاس حق
خود نشناس هر یکی را در مجمر سر آتش سودایی است و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوی و هوای واسعی بیشرم از امر و نهی الهی
پروا و آزرم نکرده در گوشهٔ هنگامهٔ فسق و فجور گرم میسازد هر حاکم جور پیشه از غضب و سطوت او اندیشه ننموده
در کشور آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد میاندازد حضرت کریم متعال عز شانه با جمله از بندگان ظلوم و جهول
میگذارند و تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد نبرند بجزا و عقوبت گرفتارشان نمیگرداند فرعون لعین پلید را
مدتها مدید که سر خدا و لیش درد میکرد بدرد سری مبتلا نساخت و وظیفهٔ روزی آن نافرمان را از خزانهٔ احسان قطع
ننموده همچنان بتکفل حوائجش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون وهو
یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه دعوی خدائی کند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة
فانی لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نموده من ترک خدایی نمیکنم مجملا خلق کریم و حلم بما شاء
از اخلاق خدا و تخلق بحضرتا و وسیلهٔ قرب و آشنایی است و بی تحفهٔ این صفت حمیده و دستاویز این شیوهٔ
پسندیده کسیرا بآن درگاه راه و بدآن دربار مشکل که تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را سلوک با نظر بقیهٔ شلی بجای
رهبر است و طایران اوج این مرتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته بمنزلهٔ شهپر و از اینجهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ
اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم از او میپوشیده اند
و کاسه های زهر جانستان تلخگویی و ترشرویی ابنای زمان را بلب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند و در کافی
از حضرت امام زین العابدین علیه السلم و فخر الساجدین ماثور است که فرموده اند ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم
وما تجرعت من جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال اینکه مذلت
نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش میاید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد

و

ونیابا امیدم چنین خوشخوی تر نزد من از جرعه خشم که انتقام آنرا از صاحبش بطلبی از انکسیکه خشم مرا بخشم آورده است بکشم
وازجمله اینست که حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین صلعم که در هرباب تاسی واقتدا بآن والاجناب برذمت همت
امت دین لازم است تا آنهمه خار آزار که از زن ومرد کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل
نمینمود وباچندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش میرسید درعوض غیر رطب شیرین کلامی برایشان نثار نمی
فرموده ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از نهایت بغض وکین جهة آزار آنسرور نیاوردن
وسیله ها انگیخته وروزها پشته های خار بدوش کشیدی شبها بر سر راه آن برگزیده اله ریختی که شاید ندانسته بر
کنند وخاری در دامن مبارکش آویزد یا بپای مبارکش خلد چون وقت سحر آن مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی
آن خار وخاشاک ازان سر راه برگرفتی وبیرون بردی وهمواره گفتی که این چه قسم همسایگی است که شما بامن میکنید والحضرت را
دو همسایه بود که در کفر وکین از سایر مشرکین شدید واز سکان دیگر پلیدتر بودند ابولهب وعقبة بن ابی معیط
این دو اکثر با النجاسات وقاذورات بخانه سید لولاک میریختند وان بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته
همین سخن فرمودی که این چه همسایگی است واز طارق بن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را دید
یکنوبت در بازار ذی المجاز وحله سرخی در بر داشت ونوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میفرمود که
بگوئید لا اله الا الله تا رستکار شوید وشخصی بگرد در عقب وی میرفت ومیگفت سخن او مشنوید که او دروغ
گوست وسنگ بر او میانداخت وپاشنه مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسید که ایشان چه
کسانند گفتند که اینجوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند واینکه سنگ
بر او میفکند وتکذیبش میکند عم وی ابولهب است ودر بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین که در سوره مبارکه حجر است نزول نموده حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بصفا رفته بر بالا
ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم وهمچنان در مروه نیز این ندای زنگ از دل زدا باسماع خلایق میرسانید سرکرده
شقاق ونفاق ابوجهل لعین حرامزاده را طاقت طاق گشته سنگی انداخت وپیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت
چنانکه خون از آن روان کردید وبعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران
کردند آنحضرت باچشم خونبار مانند ابر ملال از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشید بر تخته سنگی تکیه نمود وآنرا
از اینجهت متکا گویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنحضرت خدیجه را نیز از آن واقعه
خبر داده اعلام نموده باتفاق در طلب آن سرچشمه زلال حلم وکرم رو آوردند بادل پرسوز وناله غم اندوز یا رسول الله
گویان بهر سو میشتافتند واثری نمییافتند که ناگاه آواز شان بگوش آن والاشان رسید خواست جواب ایشان
گوید جبرئیل امین نازل شد واو را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت اینمضمونرا فرمودند که ای برادر
ببین که قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خستند وپیشانیم شکستند بمفسدی کذابم موسوم داشتند وآنچه
از ایذا واهانت توانستند فرونگذاشتند جبرئیل امین گفت یا رسول الله غم مخور که خدای تعالی مدد کار تست وبعضی
سخنان بالبشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت وطهارت گفته دست مبارک وی گرفته بر سر کوه آورد وبساطی
از بساطهای بهشت باخود داشت گسترد چنانکه کوهها پوشانید آن صدر نشین بطحا قرب را بر آن نشانید آنگاه
گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه آنحضرت را
بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نمود آمد وبر آنحضرت سلام کرد وبسجده افتاد پس فرمود تا نیز بمقام خود باز گردد
بازگشت ودر جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان وزمین ودریاها یکیک آمده سلام کردند وگفتند
که خدای تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمایی بآن قیام نماییم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن وببین چه میکنیم آن

کان بمحاسن اخلاق وآنجهان مرحمت واشفاق اینمضمونرا فرمودند که منت خدایرا بر من ولکن من برای رحمت خلایق
مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان وغافلند اگر نه این نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون
ما میرویم تو بحال علی وخدیجه پرداز که در این وادی گریانند وسلام ما بایشان برسان وبگو که ملائکه هفت آسمان از گریه
شما گریانند ونالانند وبشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حقتعالی برای ایشان بنا کرده ودر آنجا هیچ رنج وتعب وکدورت
نیست وهمه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا وخدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب نور بر قله آنکوه
دیدند شتافتند وشرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت بجامه مطهر خود خون از رخسار منور خود
پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن وبگذار خون بر زمین رود آنجناب اینمضمونرا فرمودند که
میترسم قطره از این خون بر زمین چکد وخداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتها
مدید از آنقوم عنید چنین آزارها شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند واز وطن مألوفش جلا نمودند واو
پیوسته طریق حلم ومدارا مسلوک میداشت وهمواره همت بر هدایت واصلاح حال ایشان میگماشت ودر مجموعه ورام
مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اختیار لکنا رو در اضرار بوی اصرار نمودند فرمودند اللهم اغفر لقومی فانهم
لا یعلمون حاصل آنکه خداوندا بر قوم من ببخشا وبر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند وآنچه میکنند از جهل ونادانیست
وبرای این حقتعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم ومشهور است که در روز احد چون لب ودندان مبارک آنحضرت را که
درج جواهر حکمت بود خستند وگوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه وآله دعا کن که حقتعالی اینقوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم
آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بهر ستیکه ایشان نمی
دانند یعنی آنچه بامن کردند از روی جهالت ونادانیست زهی خلق واحسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوردند ودر
تحمل آزار آنقوم بدبخت دلسخت دندان صبوری بر جگر فشردی وهرگاه حسن خلق وغمخواری آنمهر سپهر کرم وبزرگواری
با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود که تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من وصف رسول خدا را برای تو کنم آنمرد
گفت متاع دنیا نامحصور ووصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب
فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر ووصف نتوانی کرد من
خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده وفرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد وبی
نماند که مفسرین در سبب نزول آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی
الله علیه وآله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگذشت پیره زنی را دید بر سر چاهی که میخواست آب کشد نمیتوانست
آنسرور پیره زنرا چون عمر گرامی بر سر او آمد فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم
لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشید مشک را پر کرده وبدوش مبارک
برداشته زنرا گفت پیش باش وراه خیمه خود را بنما وآن شخص که همراه بودند هرچند مبالغه نمود که مشک را از وی ستاند قبول
نفرمود وگفت من بکشید بار امت وتحمل مشقت سزاوارم پس عجوزه از پیش وآن پیشرو اصفیا از قفا میرفتند تا بدر
خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند وزن بخیمه رفته فرزندانرا گفت برخیزید واین مشک آب را بخانه
بیارید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی گفت جوانی که شیرین کلامی خوب روی وخوشخویی با من تلطف بسیار کرد واین
خیک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال وی شتافتند وآنحضرت را شناختند
بدر خیمه دویدند گفتند ای مادر این آنکسیست که تو بخدا ایمان آوردی وپیوسته آرزومند دیدار وی بودی پیره زن

از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آن جمع پاک نهاد صفا اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند و عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت دست حق او و فرزندان او دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیهٔ شریفه را در شان آن والاجناب فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم را بر فرق اعتبار آنسرور راخیار نهاد در بعضی شأن نزول آیهٔ کریمه را بدین گونه ذکر نموده اند که روزی آن زیبندهٔ خلعت کرامت دو جهان بردی بحرانی در بر داشت که آنرا حاشیهٔ غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب از راه عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیهٔ گریبان آن در گردن مبارک آنسرور جا کرد و بنا بر نسخهٔ دیگر پاره گردید و گفت اعطنی عطاءً یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانهٔ ناهموار آشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش بروی او تبسم کردید و فرمود تا بوی عطایی دادند از برکت آن شیوهٔ خدا پسند بنزول این آیهٔ شریفه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیدهٔ حضرت بیچون گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صد مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامن این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد بعد از آنسرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیدهٔ خالق گذاشته اند چنانکه در مجموعهٔ ورام از هادی طریق ارشاد و وسیلهٔ آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخواسته نزد وی رفته دید خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملك علی ترك جوابی یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و آزار تو خاطر جمع بوده از این جهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود انا امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر سپهر فرزندی و مؤدب آداب خواجگی ربندگی صلی الله علیه و آله هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود می شنید تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه میکرد وی را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکسی را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا تا زنده باشم مؤونت تو یعنی مایحتاج و اخراجات تو بر منست و نیز از ماثر حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلام که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشت خویان و درشت گویان از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزکی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و از آنجا رفته وی را با بازار دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والاجناب شکایت آنحضرت از غایت سبک روحی و کوچک دلی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت آنحضرت را نمیشناخت دست بجانب او حرکت داد گفت ایمرد برو امیرالمؤمنین علیه السلام از آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانید هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور وی را آن کور دل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش کردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را برید و آنرا بدست دیگر گرفته بخدمت آن دستگیر روز فریاد رسانید و آنرا وسیلهٔ عذرخواهی آن ادب درست آورد و نیز طلب بخشایش آن خطا کردانید پس آن مرهم نه ریشها جگر و پیوندهٔ دعا و اثر آن دست بریده را گرفته

بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم درد زدای آن دعا مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست منضم گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن آیت باهر ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع و معدن سلم همین بس که مروان لعین را با آن همه بغض و کین که بآن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آنسرور را به قتل خارجیان زشت سیر محرض مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم آن ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع یعنی ز فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و اینکلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آنمایهٔ شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لالهٔ بوستان خاندان سید المرسلین دقیقهٔ فرو نگذاشتند و این از خبر اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در اعداد معجزات آنقبلهٔ احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با آنحضرت بکمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال رجال امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از یک نابکار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه حضرت اجل امیرالمؤمنین ع از صف سپاه نصرت پناه بمیدان جنگاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرموده بعد از آن به زبیر خطاب فرموده اینمضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه بجامیر فتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت فرمود ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او در مقام مجادله و جنگ و مقاتله آیی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد تست آن روز که میگذشتی با رسول خدا ص و بنی غنم پس آنحضرت در نگریست و خندید و من خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر دست بر نمیدارد آنحضرت ص فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست و بدرستیکه تو با او قتال کنی و بر او ظالم باشی بر هر تقدیر زبیر بدمآل تصدیق آنمقال نموده گفت یا ابالحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن متذکر میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نمیکنم پس هر یک بصف سپاه مراجعت نموده و زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را بالخود جزم کرده پس بر پدر نشسته عبدالله بن زبیر ایستادگی نموده تیغ زبان ملامت آخت و بسرزنش آن بیخرد سبک مغز پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار میخیزی بلکه از ترس پسر ابوطالب میگریزی و از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفارهٔ سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و با مقاتلهٔ علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت پسر خود آنرا صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا الخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبدالله مزبور با شدت عداوتی که شمهٔ از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیرالمؤمنین بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامد و وی عتابی از کردهای ناصواب و تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر کسان آن معرکهٔ پر شر و شور که بروی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکردند با آنهمه مبالغه در مقاتلهٔ آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرد

آنقدر بصیغت پرتو مرحمت و شفقت بر نیك و بد بسکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام واما بشاشت و انبساط طبع مبارك آنسرور و شکفتگی گل رخسار انورش بمرتبه بود که دشمنان و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هرچند که در آن مرتبه نبود از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن است تجاوز نمینمود واما مهربانی و اشفاق آنکان سخا و مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و بار یافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتاب و اخبار و اوایل هموارە نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته معطر است و مجملی از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بنفس خود نوی بنوابب حاجتمندان اش بردی و ارباب حاجت روز و شب از بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هرکه را کرد ملالی بر چهره احوال نشستی با آستین مکرمت پاك کردی و هرکه را خار غمی در دل برالم خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش از محنت کسان بردن بود و نعمت الوان نعمتش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب غفلت بردی گلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هر کرا آتش بیتابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی باب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت اندوختند و تیره روزان از آتش کرم رویش چراغ خوشدلی میافروختند و از حکایت پیر غریب نابینا که در خرابه از خرابه های کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلام بر اثر ناله وی رفتند و پرسیدند که غمخوار تو کیست گفت که یکسالست که من در این شهرم هر روز مردی میآمد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان با تیمار و غمخوارگی من نمودی فرمودند او را ونیز پرسیدند نامش گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لکن سه روزاست که نزد من نیامده است ندانم در سرش چه هست و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی آنا مسکین جالس مسکینا و آنا غریب جالس غریبا تا از نشانه ها دانستند که آنکس جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلم بوده چنانکه تفصیل آن مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب بخلایق معلوم میکردد اگرچه بیان اینمعنی از غایت وضوح و ظهور بیش از این المنا لازم و ضرور نیست لکن چون خامه مدحت گوی ما نه جوراا از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب بدین روی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار جان افزای نمك از دل زدا ر را در کام جان خاسه مدایح بیان شکستن نبیاستم است بنابراین بذکر حکایات دیگر در اینمقام از آن امام همام ع میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال این است که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعی است از عراق ملکی داشت و روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر دراز گوش چند بار برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی ناپدید شدند هرچند در جستجوی آنها بر چپ و راست شتافتند اثری از آنها نیافت و وی را یار شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او کردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین ع رویم و اینواقعه را بآنجناب اظهار کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمؤمنین ع حارث را گفتند که خود بمنزل خود برگرد و مرا باین یهودی واگذار که من بچهارپایان و طعام او ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا دست یهودی گرفته از دنیا دست بیرون رفت تا خبر اهمال بموضعی که چهارپایان او گم شده بودند آمدند در آنمقام روی مبارك از یهودی کردانیده و سخنی که یهودی آنرا نفهمید بر زبان وحی بیان راندند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که وَاللّٰهِ مَا عَلَیٰ هٰذَا بَایَعْتُمُونِی وَعَاهَدْتُمُونِی یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَایْمُ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَی

الیهودی حمیره وطعامه لأنقضن عهدکم ولأجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که باین نحو با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردم را ببرید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هرگاه باز ندهید و رد نکنید برین یهودی خران وطعام او را هرآئینه میشکنم عهد شما را و هرآئینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی که بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق حمیرك هذه و اهشها علیك او اسیقها انا و اهشها علی و در بعضی از نسخ بجای تسیق و اسیقها تسوق و اسوق هما است و بنا بر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشاپیش خرها خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم و یا من پیش روم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاق و راندن توانا ترم القصه بدینگونه آنچهار پا را میآوردند تا بر حبه رسیدند و آن عبارت از فضا و وسیعی است که در کوفه بوده و مال در آن خرید و فروخت میکردند و در عجم از چنین جا بمیدان تعبیر کنند پس آنجناب بمضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست و من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرود گیر و یا من بار فرو گیرم و تو محافظت کن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرود گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی به آسایش و فراغ خوابید آن امام عالیشوه مردی و پادشاه مردم دیده آگاهی و بیدار تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال یهودی مینمود و چون صبح طالع گردید یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا انشاءالله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد سعادت کرده و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود افتح برك علی برکة الله و سعر طعامك یعنی بگشا بار خود را به برکت خدا و مشخص نما و در بعضی از نسخ سعر طعامك سائر طعامك است و بنابر اینمعنی اینست که گندم و غیره آنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارها خود را گشوده آنحضرت فرمود یکی از این دو کار اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد و قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود الك حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمودند انطلق حتی اتبعك فانك ذمی یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امانتست با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین بینند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوك ندارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همراهی نمود تا از کارسازیها خود فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع نمود از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلوات الله علیه و آله علی الجن و الانس جزاك الله عن الاسلام خیرا القصه از خمخانه کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر جان پرور و هوش آور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت نوشید و لباس از دوش هوش فکند و از برکت دراك خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشید و کلها گونا گون امثال این یاریها و غمگساریها از آن طینت پاك بیش از آن رسته که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و هذا دست تلچین تتبع و جستجو از آنجمله باین دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ پرسودا کنند دماغان جیفه دنیا را با صلاح تواند آورد اکتفا

مینماید و انما اثر حسن خلق و بردباری و کبابی آتش خوف و پرهیز کاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن
امام همام سوای آنچه سابقا هم در این مجلس بتقریبات کذا رش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن این
استکه قومی در منزل علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض قوت روح تناول مینمودند
بریانی در تنور بود آنجناب خادم را با آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب سیاورد و آن بزرگ کشور کمال کودک خورد
سالی داشت و در آنوقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی از آلات و اسباب آن بریان رها گشته بر سر آنکودک خورد و جان
سپرد غلام از آنواقعه هوش بامبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با صعوبت آنقضیه مر آزمار را
بدوش بردباری تحمل و زهر جانگزای مرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت اَنْتَ حُرٌّ
فَاِنَّكَ لَمْ تَتَعَمَّدْ یعنی تو آزادی بدرستیکه تو این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت
و بعد از تجهیز و دفن آن کودک پرداخت شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید ره نیز اینحکایت را در ارشاد
خود ایراد نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و بعضی موالی آنجناب عالی از جا
در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشانرا منع کرده متوجه آنمرد شد که مَا سُتِرَ عَنْكَ مِنْ اَمْرِنَا اَكْثَرُ و ملخص معنی
بر سبیل احتمال اینکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست
که بر قضای آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه
استکه علمها داشته باشد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آنمرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت که اَشْهَدُ
اَنَّكَ مِنْ اَوْلَادِ الرُّسُلِ گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت و حلم و حسن خلق سرچشمه زلال الحقایق
و معارف حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلم در مجموعه ورام ابن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام
خود را بکاری فرستاد غلام بر گرد خود بر اثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است آنمعدن مکارم اخلاق و آن منبع
نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را بگوهر این سخنان
هموار تزیین و دماغ بروغن این ملایم تدهین فرمود که یا فلان وَاللّٰهِ مَا ذَاكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا
مِنْكَ النَّهَارُ حاصل معنی اینکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از آن تست که در آن بیاسایی و روز از ما
که در آن خدمت ما نمایی تندخویان آتش مزاج و خوش کردگان شیوه خورده گیری و لجاج اگه با خدمه و متعددین
امثال این تقصیرات و جرایم تا بر گشتن همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده بصر بصر تهدید یا از حد بیش خاک
ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای اصلاح حال نفس بد سیر بر سر منزل در الک معانی اینخبر صدق
اثر پای تامل فشردن و جهت ازاله دلش این خوی زشت خبیث از چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه
خوردن بغایت ضرور است عَفَا اللّٰهُ عَنَّا مَا مَضَىٰ وَوَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَىٰ بر اهل شعور مستور نیست که حضرات
ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن برگزیده رب جلیل
و نهال وجود شان جوانه آن دو اصل بود بجمله کی بر لال این خصال حمیده مخمر و با ثمار این اطوار پسندیده بارور بودند
و در حسن سیر از طریقه این دو سید و سرور عدول نمیفرمودند ولکن تفاصیل احوال هر یک در حکایات وارده در
اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر
از پس کوچه ها اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای خواطر بمحافل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال رهروسیان
و شهور و بی سپر عبور و اعصار و دهور گردیده است از اینجهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی
برگزیدگان حضرت خلاق و حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهود
بنظر نمیرسد تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان

صدق لمعان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح اثنی عشریه علیهم السلام بعهده که آید و حال آنکه امت اندازد
و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجید و سرچشمه ظهورش از تندباد مرور دهور بحالت
فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه در اینمطلب بنظر قاصر رسید در این مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید
پس اگر ارباب نظر جابجا بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در اینمجلس بهشت آیین خالی ببینند حمل بر غفلت
و تقصیر مؤلف حقیر نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که نااهلی او را
دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید
از آنچه تو میگویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از نیرو زجنگ معارک جهاد
و آب دیدنک کاشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله علیه روایت کرده که روزی در کوفه
از بازار میگذشت و با فضای از هدی درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم شاه ولا
میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پرده
غرور دیده شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد و یراد آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ
تره بروی انداخت مالک حلم و رزید ملتفت وی نگشت از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت
آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش مینمود که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این
خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین علیه السلم آنمرد با زاری از شنیدن آن
بر خود لرزید و برای عذر خواهی آن نکار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید دید که مالک بمسجد رفته
نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد پا وی را بوسه داد مالک بدست
عطوفت سر وی را گرفته سبب آن تملق پرسید گفت عذر خواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته
آن قباحت نموده ام مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در آن گناه بحل کرده و از آن تبرئه الذمه ساختم
بخدا سوگند که من بمسجد بر این آمده ام که بجهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق
نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت علیهم السلم و خواص ایشان حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند و لکن چون ایراد
آنها در اینمقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حلم
بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان از آن آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند
لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و
بدخویان جاهل چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنگ درشتی هر زه گویان را
سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا عز شانه که
کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخگوییهای سفها
و جهال روترش نمینموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسید باعث حط مرتبت ایشان نگردید است بلکه باین
صفت خجسته بمدح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه
منابر و اقلام آنگروه والا مقام را باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باین صفت شیوه مستحسن مدح و ثنا
ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع ایشان و طی مدارج ایشان راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع
و عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نیست پس هر بی شعوری که کودک طبع المیفش را در دبستان تعلیم و قلم
اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را
سرمشق خود کند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت از ابر خود لازم نموده و اندازه خود را مطابق

آن اصل کرداند تا در دیوان عرض اکبر معتبر و آزاد نامهٔ کرفت و کیر روز محشر تواند کرفت و قطع نظر از آنچه در این اوراق
شاهد حور اوش مضمون دلکش آن عشاق که خامهٔ معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور بست و سلطان حسن تقریرش در این
مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسیرا از کلمات
خلقش در پای دل خاری و از هوای سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب از بدن
کل جدا کردد جهان از رفتنش داغدار و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه‌اش روان کردد و در حجره و در آرام
ملک کور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان
کدورت بنیاد عالم خاک رها یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب غم پرشتاب آمده پرتو سعادت بر در و دیوار
عالم بقا میتافت فرزندان کرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد علیهم السلام همکی را جمع
کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم
حاصل معنی آنکه ای فرزندان من معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحویکه اکر زنده باشید مشتاق و آرزومند شما
باشند و اکر بمیرید بر شما کریند لمؤلفه سعادتی است که چون آب از این کذرکاه فانی چنان که غبار از تو بر دل روی
نه نشیند مخفی نماند که چند صفت دیکر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزلهٔ شاخهای این اصل اصیل‌اند از آنجمله
شکفته روئی است که باغ جمال خوشخوئیرا از زیبا کلیست و کلشن مدحت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفهٔ باطن
است و سرلوح نسخهٔ محاسن نمکخوان ملاحت و آب کلشن صباحت و آب و رنک کوهر ذات و رنک و بوی
کلهای صفات آب چشمهٔ صاف دلیست و حاصل زمین خوش کلی مفتاح ابواب دلکشائی است و مصباح محفل آشنائی
در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که با قارب و عشایر خود خطاب فرمودند که
یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون آنکه ای
فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما هرکز یا البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان بهم رسانید باموال
خود پس برخورید بایشان شکفته رو و کشاده رو و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت
وی آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را کرده از آنجمله فرمودند که الق اخاک بوجه منبسط یعنی
ملاقات با برادر دینی خود بروی کشاده کن و نیز در کافی این حدیث شافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف
وحسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان
النار ملخص اینکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو بمردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول بهشت
میکردد و بخل و ترشروئی بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب شریف نبوی
صلی الله علیه و آله مأثور است که ثلاث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له
فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت
برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون باو برخورد شکفته برخورد دوم آنکه چون پهلوی او نشیند جای
نشستن را بروی فراخ کرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله
در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده روئی با مردمان نیمهٔ عقل است مراد اینکه فوایدی
که از عقل و تدبیر در کار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن از این صفت خجسته حاصل میکردد دیکر از آنجمله
خندیدن و متبسم کردیدنست که از کشاده پردهٔ پیشرو مرتبهٔ در پیش این نیز از حسن خلق و در شریعت مستحسن است
بشرطها اینکه بعبث و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبهٔ کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب صادق جعفری
علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده‌ای که بی تعجب باشد و هم از آن

والاحباب

والاحباب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده
که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده می برد آب روی را و هم از آنسرور آورده که القهقهة من الشیطان
یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آن بزرکوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم خندهٔ مؤمن تبسم است
و اخبار دیکر در اینمطلب در مجلس هفتم کزارش یافت و اما خنده‌ئی که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده
چنانکه در کافی از [illegible] از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا
و علیهما السلام این بود که میکریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم طورش چنین بود که هم میخندید و هم میکریست
و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقهٔ حضرت عیسی ع از اینجهت باشد که آدمی را چنانکه
از اندیشهٔ مراسم و تدارک احوال معاد ناچار است نکرزندکانی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت
و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر این کس حقی
حیوانیست که رعایت آنها ضرور است پس کاهی با یاران و دوستان بشکفتکی و نشاط که شیرازهٔ کتاب اخلاق است
زیستن و زمانی نیز از شرم تهی دستی و کناهکاری و بیم مؤاخذه و سطوات جباری بر خود کریستن بحال اینکس اصلح است
تا بآن ایشانرا بحق خود رساند و بآن خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت که سرور دلخوشی
است نیز سالک این طریقه بوده و کاه کاهی بجلوه‌های شکفتکی تبسمات دلربا انبساط صحبت اصحاب و اخیار را لذت
میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابی الحسن علیه السلام سؤال نموده که
کفتم که فدای تو کردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصهٔ معنی آنکه کاهی
اینکس با یاران بحضور میباشد و در میان ایشان کفتکوی میکذرد مزاح میکنند و میخندند این جایز است
آنجناب فرمود که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر کفت که ظن من این شد و هم
چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان
نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له
الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا قیمة هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه و آله و اذا اغتم
یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا میامد و هدیه می آورد
و بعد از آن می کفت قیمت هدیهٔ ما را بده پس آنحضرت میخندید و هر کاه آنسرور غمناک میکردید می
فرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش میامد نزد ما دیکر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز
بشرطها اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه کذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن
لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان آن درکاه صمدیت سخن بیجا بر زبان نکردد چنانکه در میان
حرفهای دراز زبان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند بخرافات باردهٔ کرم لطیفه پردازی میکنند
از کفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اکر همه کفر بوده باشد دست بر آن نکذارند و آنرا
خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر هم امیکنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدکی
و خریست و آنچه امروز کل ز لطافت میشکفند فردا از ندامت آن خواهند کریست چه امثال این سخنان بیباکانرا کر
در اوایل چون از روی اعتقاد نه کفر باشد بیم آنست که رفته رفته بآن اهل موش و صاحب آن در زمرهٔ انا کنا نخوض
و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن داخل کردد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا
و اخبار و آثاریکه در مذمت مزاح و نهی از آن وارد یافته محتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره
بر آن مترتب میشود مثلا باعث بحشر خاطری کردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است

که

که ایاکم والمزاح فانه یجرّ السخیمة ویورث الضغینة وهو السبّ الاصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح
بدرستیکه آن باعث کینه ودشنام میشود ومزاح دشنام کوچک است یا از افراط واکثار در نظرها حقیر وبنیان قدر و
اعتبارش خلل پذیر میکردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلم یا یکی از
ایشان منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد وهم از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابته یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستی
که آن میبرد آب رو وهیبت را بجا آوردن مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن لازم وضرورست
واما مزاح ومطایبه که بادناس این عیوب نیالوده ولماس این ذنوب در آن نبوده باشد در اخبار وآثار طریق
تحسین آن سپرده واز حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابو عبد الله
علیه السلم پرسیدند که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و
خوش طبعی میکنید کفتم کم فرمود که فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور
علی اخیک ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسرّه خلاصهٔ مضمون آنکه چنین
مکنید یعنی ترک مزاح منمائید بدرستیکه آن از جملهٔ حسن خلق واز آثار آنست بدرستیکه تو هر آئینه سرور
وشکفتگی میرسانی بآن برادر مؤمن خود را بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود که مداعبه وخوش طبعی مینمود با
کسی مرادش این بود که او را شاد وخوشحال کرداند ونیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت است
که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی کوید پرسیدم
که دعابه چیست فرمود که مزاح وهم از آنسرور در جناب ابی جعفر ثم علی الاختلاف النسخ نقل نمود که ان
الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدا عز وجل دوست میدارد کسیرا که
مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرطیکه فحشی در آن نباشد از مطایبات حضرت سید کاینات نقلکرده اند
که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور جوان مردان روزکار آمد واستدعا کرد که در حق من دعا کن که به بهشت
روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند زن از آنسخن کریه آغاز وقانون ناله وفریاد را ساز نمود
نسیم دهان مبارک آنحضرت از این بیتابی واضطراب خندان وکل شاداب لطیف طبع همایونش از آن شکفته وشادان
کردید پس به تسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن معما کنده ونقاب ابهام از چهرهٔ آن ایهام بر افکنده فرمودند
که ترا جوان وبکر کنند وبهشت برند که منه ایتعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا دیکر از جملهٔ کفتار شکربار لطافت آثار آن مرآت شیوهٔ شیرین زبانی وبزرک کشور کوچکدلی ومهربانی
اینست که مردی نزد وی آمده کفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمودند که بر بچهٔ شتری
سوارت کنم آنمرد از آنسخن استبعاد نموده کفت من بچهٔ شتر را چکنم فرمود شتران همه بچهٔ شترند یا بمعنی که از شتر
زاییده شده اند ودر مجموعهٔ ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده کفت شوهرم ترا میطلبد فرمود که
شوهر تو کیست آنکه است که در چشم او سفیدی هست زن کفت والله که در چشم شوهرم سفیدی نیست فرمودند
چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیکر باره زن کفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور بهمین مضمون اعادت فرمودند که هیچ
کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشم بدور سیاهی میباشد این مطایبات که از آن طبع لطیف
صادر ودر کتب اخبار مذکور کشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را [illegible] ببعض از آنها اکتفا
کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق وراستی بیرون نمیگذاشته سزاوار آنست که امت
نیز در این شیوه تتبع آنسرور نموده بر ارتکاب کذب بخلاف هرچند از رو هزل باشد جرأت ننمایند وبپوشند

نیست که مطایبه ومزاح وقتیکه بموقع باشد کاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود وغبار فتنه ها مرتفع بر شحات
لطایف آن ساکن ومندفع میکردد وبسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص شده وبارها ملوک وسلاطین به
میانجی مزاح ملیحی وشفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم وقتل ایشان کذشته اند چنانکه کویند حجاج
ناپاک وسفاک را وقتی دل قساوت شعارش دل شخصی را خسته وکمان کینهای بقصد قتل او زه لبسته بود
آن بیچاره از بیم او فرار ومدتی در بیغوله خمول واختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده وخود را
از پرده افکند راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار واز سبب آن جرئت استفسار نمود کفت ایها
الامیر از ترس تو هر شب در خواب میبینم که بدست تو کرفتار شده ام وتو بکشتن من فرمان میدهی آمدم
که یکباره مرا بقتل رسانی واز تعب کشتن هر شبی رهایی یابم حجاج از آنسخن خندان کشته واز سر خون او در
کذشت ونیز کویند شخصی را به تهمت زندقه والحاد بنزد هرون الرشید کفر بنیاد آوردند وانکار
مینمود هرون کفت هر آئینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد کفت این خلاف حکم خداست خدا یتعالی فرموده که
تو مردمان را بزن تا اقرار با یمان کنند وتو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید واو را بخشید ودر
بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان کستردن وطعام آوردن خادمی کاسهٔ
شوربا بدست کرفته بمجلس در آمد چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش لغزید وقدری
از آن شوربا بر کوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک کشته فرمان داد که ویرا کردن زنند
خادم چون احوال بر آن منوال دید پایش پیش نهاده آنکاسهٔ شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن
بغایت متعجب کشته ویرا پیش طلبید وسبب اقدام آنعمل ناشایسته دانسته را پرسید کفت یا مولانا اکر مرا
بسبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر کشت می کشتی مردمان ترا ظالم میخواندند واز روی تشنیع و
ملامت سخن بر زبان میراندند این بدنامی را بشما نپسندیدم ومرتکب کناه عظیمی کردیدم که بآن مستوجب
قتل کردم تا اکر مرا سیاست نمایی وبقتل من حکم فرمایی مردمان ترا در آن معذور دارند وظالم وبدخو
نشمارند پادشاه را از آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این کردار بخشید واو را طوق بندکی
از کردن برداشته آزاد کردانید وهم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بکمان اینکه
برای شرابست وی را کرفته نزد والی آوردند واو حکم کرد که ویرا حد زنند آنمرد کفت بچه سبب
مرا حد زنی کفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آنمرد کفت اعزک الله اکر بهمین باید حد
زدن تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم ویرا بآنسخن بخشید ونیز کویند کنه کاری را
نزد یکی از ملوک آورده بودند واو بروی تند کشته بغلظت وشدت تمام عتاب مینمود آنمرد کفت
انما انت کالسماء کلما ارعدت وابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هر کاه رعد وبرق
از او ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را از این سخن نایرهٔ غضب منطفی کشته با وی بمقام
لطف در آمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بیرون بر آمد بمرد یک چشمی دو چار
شد کس بزدن وحبس وی امر نمود آنمرد کفت کناه من چیست کفت تو اعوری واعور شوم است
وشوم میباشد وبفال ملاقات تو بفال بد کرفتم کفت سبحان الله اکر یکچشم شوم باشد بر خود شوم
است واثر شامتش بدیکری نمیرسد اما احول بر دیکران شوم است یعنی که از ملاقات من بتو
چیزی نمیرسد واز ملاقات تو بمن آزار میرسد هشام چون احول بود از آنسخن خجل کشته ترک آن
بیچاره نمود ونیز کویند ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش کفت ایها الامیر مرا بر تو حقی

خاتمة

هست گفت چه حق گفت در بصره پدر من همسایهٔ تو بود گفت پدرت چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین پیش دهن گرفته از خون او در گذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار بوسیلهٔ استخلاص گناه کاران میشود هر گاه ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیز از نیک و بد است و سالک خامه بر تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل این و ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست و حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیدهٔ شعور کافهٔ جاهلان بخود مغرور را ببرهه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمرهٔ مؤمنان سعادت مآل را بمشاطگی توفیقات خود بهر صفت کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور الطاف و احسان و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین لله الحمد که سالک خامهٔ بیان براهنمائی تائید ملک منان مرحلهٔ باب اول از مراحل ابواب ثمانیهٔ کتاب ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی تواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حکیم ذو المنن جل و علا سره و علن آنکه ترکیب این تالیف را که بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده است بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا و ادویهٔ اخبار و آثار مذکوره بر امزجهٔ قلوب دردمندان سازگار و گوارا گردانیده هم توفیق انجام باقی جلوه را بروجه ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه و عونه

قد فرغ من تسوید هذه النسخة الشریفة بحسب ما جناب مستطاب حضرت قبلهٔ اکرم سرور اعظم فخر الحاج و الحرمین حاجی احمد آقا الملقب بمؤید العلما تاجر تبریزی دام اقباله العالی الشهیر کتاب فروش تحریر و در دار الطباعهٔ مخصوص متعلقهٔ خود جناب مشار الیه بزیور طبع آراسته گردید حرره العبد الفانی بندهٔ احقر علی اسکویی فی ۱۳۲۰

در بیست هفتم شهر
صفر المظفر